

بازاندیشی زبان فارسی

داریوش آشوری

بازاندیشی زبانِ فارسی



۱۳۷۲

بازاندیشی زبان فارسی

نُه مقاله

داریوش آشوری

نشر مرکز



بازاندیشی زبان فارسی

نُه مقاله

داریوش آشوری

چاپ اول ۱۳۷۲، شماره نشر ۲۲۹

طرح جلد از محمدعلی بنی‌اسدی

تعداد ۳۰۰۰ نسخه، چاپخانه سعدی

تمام حقوق محفوظ است

نشر مرکز تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴.

کدپستی ۱۴۱۴۶، تلفن ۶۵۵۶۶۳، ۸۸۶۵۳۸۹

۷	دیباچه
۹	پیشگفتار
۱۳	پیرامونِ نثر فارسی و واژه‌سازی
۵۳	پسوندهای «ایسم» و مسأله‌برابریابی برای آن در فارسی
۷۱	نگاهی دیگر به دگردیسی زبان فارسی
۸۵	روح علمی و زبان علمی
۹۷	بازاندیشی زبان فارسی
۱۲۵	دگرگونی واژگان فارسی
۱۳۱	چند پیشنهاد درباره‌ی روش نگارش و خط فارسی
۱۴۷	زبان فارسی و کارکردهای تازه آن
۱۶۷	علم و زبان علمی

دیباچه

نوشتن این مجموعه، که دربردارندهٔ نه مقاله است، از نیمهٔ نخستِ دههٔ ۵۰ تا امسال ادامه داشته است و بر روی هم دو جنبه از مسائل زبانِ فارسی را دربرمی‌گیرد که در پیشگفتار شرح داده شده است. تاریخ نشرِ پیشین هر یک از مقاله‌ها از این قرار است:

۱. «پیرامونِ نثرِ فارسی و واژه‌سازی» نخست با عنوانِ «فارسیِ دری و فارسیِ دری وری» در سال ۱۳۵۵ در مجلهٔ نگین به چاپ رسیده و سپس در سال ۱۳۵۶ همراه با مقالهٔ «پسوندِ ایسم» با عنوانِ دو مقاله به دست انتشاراتِ آگاه به صورت کتاب انتشار یافته است.

۲. مقالهٔ «پسوندِ ایسم» نخست در سال ۱۳۵۵ در مجلهٔ رودکی و سپس در مجموعهٔ دو مقاله نشر شده است.

۳. مقالهٔ «نگاهی دیگر به دگردیسی زبانِ فارسی» نخست در سال ۱۳۶۱ در «سمینارِ نگارشِ فارسی»، که مرکز نشر دانشگاهی برگزار کرده بود، به صورت سخنرانی ارائه شده و سپس در شمارهٔ پنجم، ۱۳۶۲ مجلهٔ نشر دانش به چاپ رسیده است.

۴. مقالهٔ «روح علمی و زبانِ علمی» نخست به صورت سخنرانی در سال ۱۳۶۳ در «دومین سمینارِ نگارشِ فارسی» که مرکز نشر دانشگاهی برگزار کرده بود به صورت سخنرانی ارائه شده و سپس در مجلهٔ نشر دانش، سال پنجم شمارهٔ سوم ۱۳۶۴ به چاپ رسیده است.

۵. مقالهٔ «بازاندیشی زبانِ فارسی» نخست در نشریهٔ نقدِ آگاه، (مجموعه مقالات) انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

۶. مقاله «دگرگونی واژگان فارسی» نخست به صورت سخنرانی در سال ۱۹۸۸ در انجمن ایرانیان دانشگاه آکسفورد ایراد شده و سپس به بزرگداشتنامه دکتر غلامحسین صدیقی پیشکش شده است.
۷. مقاله «چند پیشنهاد درباره روش نگارش و خط فارسی» نخست در مجله نشر دانش سال ششم، شماره ششم، ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است.
۸. مقاله «زبان فارسی و کارکردهای تازه آن» نخست در مجله نشر دانش سال هفتم، شماره چهارم، ۱۳۶۶ به چاپ رسیده است.
۹. مقاله «علم و زبان علم» نخست در مجله کلک شماره ۴۲ سال ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است.
- مقاله‌ها در این مجموعه با بازنگری به چاپ می‌رسند.

داریوش آشوری

شهریور ۱۳۷۲

یادداشت: ی در این کتاب برای یایِ نکره یا وحدت به کار رفته است.

پیشگفتار

اندیشیدن به زبان همچون میانگیرِ انسان و جهان، در این سده از اساسیترین موضوعهایِ تفکرِ فلسفی است؛ همچنانکه زبان‌شناسی نیز از جنبه‌هایِ گوناگونِ علمی به مطالعهٔ زبان پرداخته و دستاوردهایِ بزرگی نیز داشته است.

ما اگرچه از راهِ علمِ زبان‌شناسی و فلسفهٔ زبان و منطقِ نوین کم و بیش با این دیدگاههایِ نو نسبت به زبان ناآشنا نیستیم و در این جهت در حوزه‌هایِ دانشگاهی گفت-و-گومی شود، اما از جهتِ نسبت و پیوندی که با جهانِ مدرن و زبانهایِ آن یافته‌ایم با وجهِ دیگری از مسألهٔ زبان نیز روبرو هستیم که همانا نسبتِ یک زبانِ پیش-مدرن با زبانهایِ مدرن است. مسألهٔ نسبت ما با زبانِ فارسی و تاریخِ آن و وضعِ زبانیِ ما در برخورد با جهانِ مدرن، که در عینِ حال بخشیِ اساسی از مسألهٔ برخوردِ فرهنگیِ ماست، موضوعی است که ما خود ناگزیر باید به آن بیندیشیم و چاره‌اندیشی کنیم و این مسأله خود را در میانِ ما به صورتِ بحثها و جنگ-و-جدلهایِ دراز دربارهٔ چگونگیِ کاربُردِ زبانِ فارسی و حساسیتِ نسبت به نگرهبانیِ آن، از سویی، و بازسازی و نوسازیِ آن، از سویِ دیگر، نشان داده است. به عبارتِ دیگر، همانگونه که ساختِ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیِ جامعهٔ ایرانی در برخورد با عوامل و ایده‌هایی که از جهانِ بیرون، بویژه از اروپا و امریکا، به درونِ آن سرریز کرده دچارِ بحرانهایِ سخت و دگرگونیهایِ ژرف بوده است، زبانِ آن نیز همچون رابطِ اساسی این جامعه با بیرون از آن و، در نتیجه، بُردارِ اصلیِ همهٔ این بحرانها و دگرگونیها، یعنی

بُردار ایده‌ها و اندیشه‌ها و گفتمانها (discourses)، هم در پدید آوردن آن بحرانها و دگرگونیها نقش بنیادی داشته و هم خود از آنها اثر پذیرفته و دوره‌های بحرانی و نیز دگرگونیهای ژرف را تجربه کرده است. بنابراین، اندیشه‌ای که بخواهد از دیدگاهی علمی یا فلسفی به تاریخ این بحرانها و دگرگونیها بنگرد و به معنا و منطقِ درونی و چند-و-چون آن بیندیشد، ناگزیر از اندیشه به زبان آن نیز از همین دیدگاه خواهد بود.

در واقع، اگر اندیشه‌ای بخواهد پایبند به ضروریات اندیشه علمی و فلسفی باشد و از احساساتیگری (سانتیمانالیسم) - که مانع و مزاحم رشدِ منطقی اندیشه است - فاصله بگیرد، و خود را بخواهد به زبانی بیان کند که زبان پرورده آموخته‌ای برای علم و فلسفه مدرن نیست، ناگزیر با وظیفه‌ای دوگانه و دشوار سر-و-کار خواهد یافت. این وظیفه، از سویی، نگرستن به این زبان همچون آینه و نمودگاه آن بحرانها و دگرگونیهاست و، از سوی دیگر، بازسازی این زبان است تا آنکه بتواند تا جای ممکن به زبانی درخور اندیشه علمی و فلسفی نزدیک شود. به عبارت دیگر، اگر پژوهنده و اهل اندیشه‌ای بخواهد دستیافته‌های پژوهش و اندیشه خود را به زبانهایی همچون انگلیسی و فرانسه و آلمانی بیان کند که زبانهای پرورده و آموخته ذهن و اندیشه مدرن‌اند و همگام با آن رشد کرده و گسترش یافته‌اند، با دشواری بیانی چندانی روبه‌رو نخواهد بود، زیرا همچنانکه مفاهیم علمی و فلسفی لازم را از فضای اندیشه و فرهنگ مدرن وام می‌گیرد، زبان آن را نیز - اگر در آن چندانکه باید توانا باشد - به آسانی می‌تواند برای بیان حاصل اندیشه‌ها و دستیافته‌های خود بکار برد. زیرا علم و فلسفه مدرن در بستر آن زبانها و با آن زبانها رشد و پرورش یافته‌اند. اما، آنجا که اندیشه‌گر و پژوهنده‌ای بخواهد به یاری روشها و مفهومیهای آموخته از علم و فلسفه مدرن دستیافته‌های اندیشگی خود را در ظرف زبانی بریزد که با علم و فلسفه مدرن چندان آموخته و آشنا نیست، با همان دشواری‌ای رو به رو خواهد بود که هر گزارشگر و مترجم جدی علم و فلسفه و ادبیات مدرن به فضاهای فرهنگی و زبانی بیگانه با مُدرنیّت (modernité) با آن روبه‌رو است، یعنی برخورد با سدها و کم-و-کاستیهای زبانی که وی را ناگزیر از

بازنگری واژگانی و حتّا تحوی در زبانِ خود می‌کند، یعنی کارِ بازسازی و نوسازیِ زبان.

بنابراین، اندیشه‌گری که به مسأله نسبتِ تاریخ و فرهنگ و زبانِ خود با تاریخ و فرهنگ و زبانِ مدرن می‌اندیشد و مفاهیم و روشهایِ اندیشه‌گری علمی و فلسفی را از آنسو و م می‌گیرد تا به مسأله خود پردازد، در همان حال که به زبانِ خود همچون آینه و بازتابگاهِ بحرانِ تاریخ و فرهنگ می‌نگرد و در آن درنگ می‌کند، اگر بخواهد به همان زبان بنویسد، ناگزیر می‌باید در اندیشه‌ی بازسازی و نوسازی (مدرنیزاسیون) زبانِ خود نیز باشد. ازینرو، آنچه در این مجموعه گرد آمده و دستاوردِ اندیشه‌گری و پژوهشِ نویسنده آن در حدودِ بیست سال است، با همه نارساییهایی که از نظر علمی و فلسفی ممکن است داشته باشد، از آنجا که کوششی است در جهتِ راهگشایی به اندیشه‌ی تحلیلی و منطقی و چیرگی بر هرگونه احساساتیگری، و از آنجا که می‌کوشد مسأله‌ی زبانِ ما را در بسترِ بحرانِ تاریخ و فرهنگِ ما ببیند، ناگزیر، افزون بر وجهِ دیدِ تاریخی و جامعه‌شناسیک نسبت به مسأله، وظیفه‌ی بازاندیشیِ فنیِ زبانی را که مسأله‌ی خود را به آن بیان می‌کند نیز بر عهده دارد؛ و در نتیجه، کارِ چنین اندیشه‌ای از سویی رهیافتی است تاریخی به تمامی مسأله و، از سوی دیگر، رهیافتی علمی و فنی به چاره‌جوییهایِ زبانی برایِ بازسازیِ آن و جبرانِ کم-و-کاستیهایِ آن.

ازینرو، برخی از مقاله‌هایِ این مجموعه بیشتر به جنبه‌هایِ نخستِ مسأله می‌پردازند و برخی دیگر در بردارنده‌ی بحثهایِ فنی‌اند در زمینه‌ی چاره‌جوییهایِ زبانی. این مقاله‌ها تا آنجا که زبانِ ما را همچون آینه و بازتابگاهِ بحرانِ تاریخ و فرهنگِ ما می‌نگرند، با آن دسته از نوشته‌ها و گفته‌هایِ نویسنده در پیونداند که به جنبه‌هایِ تاریخی و اجتماعی و فرهنگیِ بحرانِ توجه دارند و کوششهایی هستند برایِ بازشناسی و تحلیلِ آن از دیدگاهِ جامعه‌شناسیِ تاریخی و فرهنگیِ جامعه‌هایِ شرقی - و سپس «جهانِ سومی» - ب غرب و جهانِ پدیدآورنده و پراکننده‌ی تمدنِ مدرن. و ازینرو، در پیوند با آن گفته‌ها و نوشته‌ها بهتر دریافته می‌شوند. و

آن دسته که بیشتر به مسائل فنی واژه‌سازی و بازسازی زبان می‌پردازند، دستاورد پژوهشها و کار تخصصی نویسنده در حوزه لغت‌شناسی فارسی و به کار گرفتن سرمایه‌های آن برای گسترش واژگان فنی علمی و فلسفی مدرن در قلمرو این زبان است. ولی این مجموعه بر روی هم نشان‌دهنده کوشش ذهنی است که از مرحله برخورد با شکاف واژگانی و بیانی زبان ما در حوزه ترجمه مفاهیم علمی و فلسفی مدرن و آگاهی به کم-و-کاستیها و ناتوانیهای زبانی به مرحله توجه به معنای تاریخی و فرهنگی این شکاف رسیده که در زبان نیز بازتاب ویژه و بسیار پراهمیت خود را دارد. یعنی، سرانجام به درهم تنیدگی تمامی جنبه‌های مسأله توجه کرده است و به اینکه بحران اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و گذار از یک صورت‌زندگانی تاریخی به صورت دیگر در زبان نیز همانگونه بازتاب دارد؛ و گذار زبانی نیز یکی از وجه‌های اساسی و ناگزیر گذارهای دیگر است و آگاهی به آن و فراهم آوردن وسایل آن همان اندازه اهمیت دارد که جنبه‌های دیگر این گذار.

این مجموعه اگرچه دربردارنده نوشته‌ها و گفتارهایی است که در طول دو دهه به مناسبت‌های گوناگون بر قلم آمده‌اند، اما بر روی هم تکمیل‌کننده یکدیگرند و گوشه‌ها و اشاره‌ها در هر یک از مقاله‌ها در مقاله‌های دیگر گسترش یافته و شرح شده‌اند. بدون شک نکته‌ها و اشاره‌هایی نیز در آن هست که چنانکه باید شرح و بسط نیافته‌اند و چه بسا یاری پژوهندگان اندیشه‌گران دیگر کم-و-کاستیهای آن را جبران کند.

بی‌گمان، ما هنوز در آغاز راه گذار از برخورد عاطفی و احساساتی به برخورد تحلیلی و عقلی با مسائل اجتماعی و تاریخی خود هستیم که مسأله زبان نیز بیرون از آن نیست. و اگر این مجموعه گامی در این جهت باشد و ذهنهای پژوهنده و جوینده را به برخورد جدی و سنجش‌گرانه در این زمینه و دنباله‌گیری این بحث برانگیزد، کار تکررانه و دشوار نویسنده آن پاداش خود را دریافت کرده است.

پیرامونِ نثرِ فارسی و واژه‌سازی

اینکه اینهمه دربارهٔ زبانِ فارسی می‌نویسیم و می‌گوییم نشانهٔ بحرانِ ژرفی است که در متنِ فرهنگِ ما جریان دارد و بحرانِ فرهنگِ خود را در بحرانِ زبان می‌نمایاند و بحرانِ زبان خود را در پُرسخنی دربارهٔ زبان. اینکه زبانِ نگارشیِ فارسی برای ما همچون چیزیِ طبیعی و فرادست یا همچون زیستبوم یا خانهٔ آشنایِ پدری نیست و بساهنگام غریب می‌نماید؛ اینکه ما همچون ماهی در این آب شناور نیستیم تا که از شدتِ نزدیکی آبِ دیگر خود دیده نشود، بلکه زندگی بی‌میانجی در آن جریان داشته باشد؛ اینکه چون بوتیمار بر کرانهٔ این دریا نگرانِ تمام شدنِ آنیم؛ و، سرانجام، اینکه با همهٔ گفتنها و نوشتنها در این باره باز هم گفتن و نوشتن کاری بیراه و سخنی بیهوده نیست، اینها همه نشانهٔ آنست که ما در بسترِ طبیعیِ خود نیستیم که اینهمه بی‌خواب و بی‌تابیم. پس، چه باک اگر که باز هم گفته‌ها را بازگوییم و نوشته‌ها را بازنویسیم؟ زیرا در میانِ آنچه گفته‌اند حرفِ درست و دقیق و از سرِ پژوهش کمتر زده‌اند و درین باره حرف هنوز بسیارست و کدام کس می‌تواند مدعی باشد که حرفِ آخر را زده است؟

اصلِ مسأله

گرفتاریِ ما در بابِ زبانِ فارسی، در برخورد با تمدنِ مدرن و نیازهایِ زبانیِ آن، دو ریشه دارد: یکی مربوط به ساختِ زبانِ فارسی و توانمندیها و ناتوانیهایِ آنست، و دیگری مربوط به زبانِ نثرِ فارسی. آنچه اکنون در این گفتار بدان می‌پردازیم همین مسألهٔ نثرِ فارسی است که در طولِ چندین

سده فراز و نشیب بسیار داشته و هر کس که امروز دستی به قلم می برد به جهتی گرفتار این میراث گذشته است که تمامی آن میراث طبیعی زبان و حاصل گسترش تاریخی آن نیست، بلکه بسیاری از آن میراثی است که بازیگوشانِ کژنویس برای ما گذاشته اند.

بزرگترین گرفتاری نثر فارسی جدایی اندک-اندک زبان گفتار و نوشتار از یکدیگر است، که کار آن به سرانجام جایی رسید که گویی دو زبان جدا از همند. بی گمان، در هر زبانی این جدایی تا حدودی هست، اما در زبان فارسی به صورت یک بیماری کهنه درآمده است. این مسأله خود را جایی بخوبی نشان می دهد که مردم عادی می خواهند چیزی بنویسند. مثلاً، دکانداری می خواهد یک آگهی به در دکان خود بچسباند. او هنگامی که قلم در دست می گیرد تا چیزی بنویسد، ساده ترین و طبیعی ترین عبارتی را که به ذهنش می آید نمی نویسد، بلکه به دنبال یک عبارت پیچیده و قلنبه می گردد که ای بسا ناهنجار و مسخره از کار درمی آید. عبارت عجیب «استعمال دخانیات اکیداً ممنوع!» نمونه آشکاری از کارکرد ذهنیتی است که وقتی می خواهد چیزی بنویسد به چه جاهای دور و شگفت که نمی رود! این عبارت واگردان یک عبارت ساده انگلیسی است، یعنی «دود نکند!» (don't smoke!) که معادل فرانسه و آلمانی آن هم به همین کوتاهی و سادگی است و بی واسطه از زبان گفتار به نوشتار درآمده است، اما آن کسی که خواسته است این عبارت کوتاه و ساده را به فارسی برگرداند، هرگز به خاطرش نمی گذشته است که آن را می توان به همان سادگی و آسانی به فارسی برگرداند و نوشت: «دود نکند!» یا «سیگار نکشید!» ذهن او می بایست دهها فرسنگ از آسانی و سادگی و نزدیکی زبان دورتر برود تا چنین عبارت عجیبی را به ارمغان آورد: «استعمال دخانیات اکیداً ممنوع!» آخر کدام فارسی زبانی «دخانیات» را «استعمال» می کند که ایشان ما را از این کار منع می فرمایند!

اینکه شکایت می کنند که جوانان درس خوانده ما از نوشتن یک نامه به فلان اداره ناتوانند، این گناه این جوانان نیست که زبان جعلی و پُریچ-و-تاب اهل اداره را نمی دانند و اصطلاحات «توقیراً ایفاد می گردد»

یا «متعاقباً ارسال می‌گردد» یا «تحقیقات به عمل آورید» و بسیاری چیزهای بدتر از این را نمی‌شناسند، چون این زبان رابطه‌ای با بستر طبیعی زبان، یعنی زبانِ گفتار، ندارد و زبانی ست جعلی که تنها جعل‌کنندگانِ آن را می‌فهمند (اگر که بفهمند)؛ زبانی که در آن یک فعلِ درست و بجا کمتر بکار برده می‌شود. جوانی که می‌خواهد یک نامه بنویسد عادت ندارد که به خاستگاهِ طبیعی و ساده‌زبان، یعنی زبانِ گفتار، روی کند، یعنی آنچه را که به آسانی و به سادگی به ذهنش می‌رسد، بنویسد، بلکه آموخته است که هنگام نوشتن باید به دنبال عبارتهای غریب، و قالبی و جعلی بگردد و اینجاست که او همچنان درمی‌ماند یا همان کارِ مسخره‌ای را می‌کند که آن دکانداری که می‌خواهد در دکانش تکه کاغذی برای آگهی بچسباند، و یا آن داغدیده‌ای که می‌خواهد با زبانِ شکسته پیامی از راه روزنامه به مرحومی در آن دنیا بفرستد. این شکافِ ژرف میانِ زبانِ گفتن و نوشتن از کجا پیدا شده است؟

فارسی دری و فارسی دری وری

الف) ویرانگرانِ نثرِ فارسی

خدمتِ بزرگی که امیرنِ سامانی به قوم ایرانی کردند زنده داشتنِ زبانِ فارسی در نگارش بود؛ و با این کار ما با آنکه اسلام آوردیم، عرب نشدیم. باری، اینقدر هست که این زبانِ فارسی ماند و ما فارسی زبان ماندیم. اما اوج گرفتنِ آفرینشِ فرهنگی در حوزهٔ تمدنِ اسلامی و بویژه در ایران، و هر چه دورتر شدنِ ما از گذشتهٔ پیش از اسلام و از یاد رفتنِ یادهایِ آن و بالا گرفتنِ کارِ خشک‌اندیشیِ دینی و چیرگیِ امیرانِ تُرکِ نومسلمان و رواجِ ذوق و سلیقهٔ عرب در ادبیات و تقلید از آن، سبب شد که زبانِ فارسی به آمیزشِ هر چه بیشتر با عربی بگراید. این آمیزشِ مانند هر پیوند و آمیزشی میانِ خونهایِ بیگانه، نخست از جهت‌هایی سودمند بود و به هر حال زبانِ فارسی بارورتر شد و مشتی از «الفنجیدن» ها و «الفغتیدن» هایِ خود را از دست داد و گروهی از واژه‌هایِ نرم و سبک و درخورِ تمدنِ اسلامی و نیز

واژه‌های مربوط به زبانِ اصطلاحی را از عربی وام گرفت، اما هر چه جلوتر آمدیم پافشاری در بکار بردنِ واژه‌ها و اصطلاحاتِ عربی در فارسی کار را به جایی رساند که زبانِ فارسی را فلج کرد و نثری بیمارگونه و نارسا و پُریچ-و-خم به وجود آورد که دستمایهٔ دانش‌فروشی منشیان شد. کارِ آمیختنِ بیش از حدِ زبانِ فارسی با عربی نه تنها به خاطر دانش‌فروشی و وزنه‌برداریِ منشیانه، بلکه کاری بود بر حسبِ دستور و خوشایندِ کسانی که عربی دانی و عرب‌مآبی را «فضل» می‌شمردند. و در این مورد دستِ کم یک سندِ تاریخی در دست داریم.

در کتابخانهٔ ملک در تهران رساله‌ای هست منسوب به ابوالفضلِ بیهقی، نویسندهٔ نامدارِ تاریخِ بیهقی که در آن به دبیرانِ دیوانی دستور داده‌است که در نوشتن به جایِ واژه‌هایِ فارسی چه واژه‌هایِ عربی به کار بَرند. سرآغازِ این رساله چنین است: «و این فصلی است از رسائلِ ابوالفضل، شاگردِ ابومنصورِ مُشکان، دبیرِ سلطانِ محمود، مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند. بدانکِ بجایِ بستاخِی انبساط نویسند...» و سپس برابرنامه‌ای از واژه‌ها آورده‌است که به جایِ چه چیز چه بنویسند که مشتبی از آنها از این قرار است:

بجای شوریدگی اضطراب نویسند

بجای یاری خواستن استغاثه نویسند

بجای زر و سیم مالِ صامت نویسند

بجای رستگاری خلاص نویسند

بجای اندیشه تأمل نویسند

بجای آرزومندی تمنی نویسند

بجای ترسانیدن تهدید نویسند

بجای یاری دادن اعانت نویسند

بجای آهستگی تانی نویسند

بجای استواری ثقه نویسند

بجای خو سیرت نویسند

بجای خانگیان اهلِ بیت نویسند

بجای استوار محکم نویسند

بجای برابر کردن مقاومت کردن نویسند
بجای نیرومند کردن تقویت نویسند
بجای اندیشگی تغافل نویسند
بجای مرگ وفات نویسند
بجای به خویش خواندن استمالت نویسند
بجای شتاب کردن تعجیل نویسند
بجای خویشاوندان اقارب نویسند
بجای بیگانگان اباعد نویسند
بجای فریاد خواستن استغاثت نویسند
بجای بردباری احتمال نویسند
بجای مهر اشفاق نویسند
بجای کار پوشیده مبهم نویسند
بجای بسیاری اضعاف نویسند
بجای پس مؤخر نویسند
بجای دوستی مصادقت نویسند
بجای دانسته معلوم نویسند
بجای پارسایی عفاف نویسند

و در حدود چهارصد واژه از این دست آورده است. و نکته چشمگیر در این میان اینکه به جای برخی واژه‌های ساده و پذیرفته عربی در فارسی نیز واژه‌های دشوارتر و دورتر عربی آورده است، مانند:

بجای خجلت تشویر نویسند
بجای فایده ستدن استفادت نویسند
بجای فخر کردن مباحات نویسند
بجای عمل کردن تولیت نویسند
بجای حق جستن تقاضا نویسند
بجای حریصی کردن ترغیب نویسند^۱

(برای فهرست کامل این رساله نگاه کنید به پارسی نغز،

گردآوری علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۰)

این سند نشان می‌دهد که چگونه تقلید از عرب و عربی مآبی به عنوان فضل رواج داده می‌شده است. در تاریخ بیهقی، که نمونه عالی شیوایی و آسان و روان‌نویسی و گهگاه شاعرانه‌نویسی است - که در روزگار ما شاعری چون شاملو از نثر او مایه شعر می‌گیرد - از آن برابرنامه دستوری، که یاد کردیم، کمتر چیزی دیده می‌شود، اما دو نامه از سلطان مسعود به قَدْرخان هست، به قلم بونصر مُشکان، رئیس دیوانِ رسایل، که به نثر فارسی بسیار روان و خوب نوشته شده، اما در آن واژه‌هایی نیز بکار رفته است که نشانه نفوذ آن سیاست و دستور است. از آن جمله است: ممالحت، مستحق، معاینه، آلت و عُدت، مدروس، اعزاز، الفت، غضافت، اذتاب، طولاً و عرضاً، ذات‌البین، تعزیت، مصرح، اعقاب، تعلق، مداهنت، مجاملت، عزیمت، نعوت، موقوف کردن، استطلاع، محاربت، مستفیض، معتمدان، مواهب که نشانه کار کردن آن دستور است.

و البته، صد البته، که این سرآغاز کار است و تازه واژه‌های تنها و برخی فعلهای ترکیبی عربی-فارسی و برخی ویژگیهای دستوری عربی به زبان راه یافته و هنوز روزگار هنرنمایی نویسندگان «نثر مصنوع» نرسیده بود. (در مورد نفوذ واژه‌ها و همچنین برخی ویژگیهای دستوری عربی به تاریخ بیهقی، نگاه کنید به سبک‌شناسی ملک‌الشعراى بهار، جلد دوم) ولی با اینکه قرن پنجم آغاز نفوذ هر چه بیشتر واژه‌های عربی در فارسی و شروع تقلید از سجع‌پردازیهایی عربی است، دشوارگویی و درازگویی هنوز در نثر فارسی پسندیده نبوده است و نثری از نوع نثر ترجمه تاریخ‌یمینی، چنانکه سزاست، بیمزه و بیهوده و احمقانه شمرده می‌شده است. چنانکه قابوس در نیمه نخست سده پنجم چنین می‌نویسد:

و در نامه باید که بسیار غرض و معانی در اندک مایه سخن بکاربری [...] و اگر نامه پارسی بُود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش بُود، خاصه پارسی که نه معروف بود آن، خود نباید نبشت بهیچ حال، که خود ناگفته بهتر از گفته بود. و تکلفهای نامه تازی خود معلوم است که چون باید کرد و اندر نامه تازی سجع هنرست و خوش آید، لکن اندر نامه پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر باشد. اما هر سخنی که گویی عالی و مُستعار

گوی و مختصر باید گفت ...

(قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر ابن قابوس بن

و شمگیر زیار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵)

ملک الشعراء بهار درباره آمیختگی بیش از اندازه نثر فارسی با عربی در زیر
عنوان «تندروی ادبا در ادخال لغات عرب» چنین می نویسد:

و گفتیم که در نتیجه این آمیزش و اختلاط [فارسی با عربی] زبان فارسی
ضایع نشد بلکه بر درازا و پهنا و ژرفای آن درافزود، و از آنرو ادبیاتی زیبا
و تاریخی از این زبان بوجود آمد.

این معنی تا قرن چهارم و پنجم دوام داشت. از قرن پنجم به بعد تفنن
در تقلید ادبای ایرانی از تازی زیادتر از اندازه و حد طبیعی رواج گرفت و
موازنه و سجع و جمله‌های مترادف، که در نثر بلعمی یا دیگران بزحمت
و بندرت می توانستیم نمونه‌ای از آنها پیدا کنیم، در قرن پنجم به حد وافر
پیدا آمد؛ خطبه‌های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای
جمله‌های مترادف و اطنابهای خسته کننده بی لزوم بوجود آمد و برای به
جامه بردن این مقاصد و به حصول پیوستن این تقالید ناگزیر شدند که از
کلمات و لغات و امثال و اشعار و جمله عربی وام نمایند، و این معنی
باعث شد که نثر فارسی که در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم صدم
لغت تازی بیش نداشت، در نیمه ثانی قرن پنجم از صدم پنجاه نیز تجاوز
کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدم هشتاد نیز کشید و هرچند
این معنی، یعنی افزونی لغات عرب، در همه تألیفات ایران با این سرعت
پیش نمی رفت، مثلاً، در کتب علمی و یا در کتب افسانه و یا در بعض
تواریخ و اشعار، نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتصار کرده و
دست از فصاحت و سهولت و روانی خود بر نمی داشتند... اما سیاق
عرب مآبی و داستان سجع و قافیه و عربی بافی در میان دبیران و بعض
شاعران و مورخان، شغل شاغل و مایه گرمی بازار ادب و موجب بروز
فضل و هنر گردیده بود و سواد اعظم نوشته‌ها ازین دست و نخبه مؤلفات
ازین قماش بود.

(سبک‌شناسی، جلد یکم، کتابهای پرستو، تهران، ۱۳۴۹)

گسیختگی رشته رابطه زبان گفتار و نوشتار از سده ششم هجری به بعد و بازیچه شدن زبان در دست زبان‌بازان، خاستگاه همه فاجعه فساد نثر فارسی است و این فاجعه را با این قیاس می‌توان بهتر دریافت که زبان مقدمه شاهنامه ابومنصوری، که کهنترین متن مانده از فارسی دری است، با زبان امروزی ما فاصله‌ای چندان ندارد و هر فارسی‌زبان با سواد می‌تواند آن را بخواند و بفهمد، اما زبان میرزا نصرالله منشی یا میرزا مهدی خان منشی یا هر متفنین پرگویی بیهوده‌گویی زبان‌باز را تنها ادیبان ارباب می‌فهمند. نثر فارسی در دوران سلامت خود، یعنی در دورانی که فرهنگ شکوفای ایرانی-اسلامی در اوج بود، ابزاری بود در دست مفسران قرآن، صوفیان، فیلسوفان، و تاریخ‌نگاران، و مترجمان باذوق برای بیان آنچه در این حوزه در همه این زمینه‌ها می‌جوشید و می‌بالید و در عین حال پل‌پلی بود میان دین تازه و زبان آن با پارسی‌گویان؛ و سده‌های چهارم و پنجم و ششم هجری روزگار پدید آمدن بهترین آثار نثری این زبان است. این زبان در دست آفرینندگان باذوق و نبوغ این دوران از زبانی محلی و تنگ‌میدان به زبانی پخته و رسا و زیبا بدل شد و گنجینه واژگان آن چه با جوشش درونی خود، چه با بهره‌گیری بجا از عربی و شاید زبانها و گویشهای دیگر گسترش بسزا یافت. اما پسرفت آن از زمانی آغاز شد که زبان، بجای آنکه حامل معانی و بیان باشد، بازیچه دست زبان‌بازان شد و آن مسابقه هولناک بر سر آوردن واژه‌های هر چه غریبتر از عربی (و حتّاً ترکی) و تراشیدن عبارتهای قالبی و دراز کردن زنجیره مترادفها و سجع‌سازیهایی خنک درگرفت که حاصل آن فرسودگی زبان و سطحی شدن آن، از دست رفتن حدود روشن معناها و پیچیدگی و دشواری بیهوده آن بوده است که دامنه‌اش تا به امروز کشیده شده و گرفتاری امروز ماست. در برابر کسانی که از این هجوم نابجای واژه‌های عربی و ترکیبهای عجیب و عبارتهای قالبی زشت به عنوان میراث زبان فارسی و یا «عربی فارسی شده» دفاع می‌کنند، باید پرسید که مقصود شما کدام فارسی است؟ فارسی ناصر خسرو و غزالی و میبیدی و قابوس بن وشمگیر است یا نویسنده کلیله و دمنه و تاریخ و صاف و عالم‌آرای عباسی؟ برای هر کدام از اینها باید حساب جداگانه باز کرد.

کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی را نخستین کتابی شمرده‌اند که در آن توجه به صنایع بسیار است. این کتاب در حدود ۵۳۹ هجری پرداخته شده است. «در این کتاب مترادفات و کلمات عربی و تمثّل به اشعار و امثال عرب زیاد است ولی سجعهای آن کامل نیست.» (مختصری در تاریخ تحولِ نظم و نثرِ پارسی، ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۵۳). کالبدشکافیِ نثر این کتاب نشان می‌دهد که چگونه این مرد کوشیده است بافتِ فاسد و زایدِ واژه‌ها و عبارتهای عربی را به بافتِ سالمِ فارسی پیوند بزند، تا بدانجا که نثری ناهموار و دودست پرداخته است. در کتابِ او گاهی پاره‌هایی یافت می‌شود که به فارسیِ رسا و ساده نثرِ همروزگارانِ اوست و یا عبارتهایی ساده و بی‌پیرایه و درست که با عبارتهایی پیچیده و بیمزه (که مقصود از آوردنِ آنها آراستنِ نثر به انواع صنایع و اصنافِ بدایع و احزابِ خزایف بوده!) به هم جوش داده است. به این پاره دقت کنید که در آن جز یک واژه نا آشنا (آنهم لابد برای رعایتِ ادب) وجود ندارد:

بوزنه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او. هر گاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر به حاجتی برخاست. بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود. انشین او در شکافِ چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد، هر دو شقِ چوب بهم پیوست، انشین او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید؛ وی را دست‌بردی سره بنمود تا دران هلاک شد. و از اینجا گفته‌اند: درودگری کارِ بوزنه نیست.

اما نمونه‌هایی از پیوندِ زبانِ ساختگی با فارسیِ راست-و-درست در همان کتاب: (نشانه | در میانِ متن برای نشان دادنِ دوبارگیِ سبکِ کتاب است) پادشاه بر اطلاقِ اهلِ فضل و مروّت را به کمالِ کراماتِ مخصوص نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمت او منازلِ موروث دارند و به وسایلِ مقبول متحرم باشند | چون شاخ زر که بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد. ملک تا اتباعِ خویش را نیکو شناسد و بر اندازه‌رأی و رویت و اخلاص و

مناصحتِ هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد | چه دانه مادام که در پردهٔ خاک نهان است، هیچ‌کس در پروردنِ او سعی ننماید، چون نقابِ خاک از چهرهٔ خویش بگشاد و روی زمین را زیورِ زمردین بست ...

و نیز نمونهٔ دیگری از فارسیِ راست-و-درست از همان کتاب:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخِ ماری بود، هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ درماند، شکایتِ آن بر شکال، که دوستِ وی بود، بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بالای این ظالمِ جانشرک بازرهانم. شکال پرسید که: به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش برکنم ...

(پاره‌های کلیل و دمنه نقل از تصحیح مجتبی مینوی است)

باری، کسی که می‌توانسته به این خوبی و آسانی و روانی فارسی بنویسد، مسؤولِ وارد کردنِ صدها کلمهٔ نابجا و بویژه فعلهای ترکیبی ناهنجار به زبان فارسی است، مانند: استخفاف روا داشتن، منقطع شدن، مستزید گشتن، مبالغت رفتن، سعی پیوستن، اقدام نمودن، ترحیب نمودن، محذور داشتن، ملاطفت نمودن، توقف کردن، تقاعد نمودن، مسارعت نمودن، تحیر کردن، تفحص کردن، متقسم خاطر شدن، اصطناع فرمودن، تفرج کردن، تجنب نمودن، تلقی نمودن، تقرب جستن، معدود گشتن؛ و ترکیبهای اضافی مانند لطایفِ حیل، بدایع تمویهات، مذهبِ حمیت، و جز آنها، که از دیدگاهِ سنت پرستان جزء میراثِ زبانِ فارسی و مایهٔ توانگری و گشادگی میدانِ آن شمرده می‌شود!

این گرایش به زبانِ ساختگی و فضل‌فروشانه اگر نزد نصرالله منشی هنوز پیوندی ست و او نمی‌توانسته از زبانِ نثرِ سالمِ فارسی - از بلعمی گرفته تا قابوس و بیهقی و مانندانشان - چندان دور بماند، در زبانِ و صاف‌الحضره و کسانی چون او یکباره به زبان‌بازی مطلق تبدیل می‌شود و این ویروس همهٔ تن و جانِ زبانِ فارسی را می‌گیرد تا کار به اینجا می‌رسد:

و فارغ از اجزای یوم تجزی کل نفس بما عملت نهاراً چهاراً بارک‌الله فی لیلہ و نهاره آستین معادات برزده و اقدام اصرار در دامن خدلان کشیده غمز و نمایی چون اظهار ناتمامی می‌کرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی‌الابتدا دلالت رفعی می‌نمود و به آن چهارسو خود را مضاف‌الیه می‌ساخت و نصب تماثل احتیالی به طریق اضمار علی شریطة التفسیر می‌فرمود. (از تاریخ و صاف)

و همین مرد در بخشِ چهارم کتاب خود نامه‌ای را آورده که به یکی از دوستان خود نوشته بوده. و این نامه به فارسی سره است. و خلاصه، این جماعت کار را به جایی کشیدند که شکایت آنرا از زبان یکی از استادانِ بزرگِ زبانِ فارسی، یعنی ملک‌الشعرايِ بهار، باید شنید:

طریقهٔ دیگر کاریست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندگان آغاز کرده و یکباره محور زبان عرب شدند و آن این بود که لغاتِ عرب را بجای آنکه به وام بستانند و بقدرِ احتیاج خرج کنند و با آن مثلِ ملکِ شخصی معامله کنند مثل خوان یغما غارت کردند و هر کس تعجیل داشت که بیش از رفیقش برگیرد، و سپس آن لغات را مانند تاجِ مرصع یا قلادهٔ زرین آویزهٔ سر و گردنِ نثر و نظم ساختند و هفت اندامِ کلام را به زیورهای بیگانه چنان آراستند که اثری از خودِ اندامِ برجای نماند! و صرف و نحوِ فارسی را پیروِ لغات و ترکیباتِ عربی کردند و قواعدِ عربی را در زبان فارسی به کار بستند تا کار به جایی رسید که کلماتِ فارسی را با روابط و حروف جر و اسماءِ تازی، و افعال را به صیغه‌هایِ اصلیِ عربی وارد کلام ساختند، و قواعدِ اعراب و تذکیر و تأنیث و صفت و موصوف را مانند صرف و نحوِ عربی متابعت کردند تا از این میانه «تلگرافخانهٔ مبارکه» و «همشیرهٔ نورچشمه» و «خبرِ واصله» و «نامهٔ وارده» و غیره بیرون آمد و بجای «تواند بود»، ممکن از باب امکان و عوض «شاید»، لعل و بجای «نابود شد» کان لم یکن بکار افتاد. (سبک‌شناسی، جلد یکم)

البته، درین چند دهه نویسندگان در پیراستنِ نثرِ فارسی و بازآوردنِ آن به مقام و کاربردِ درستِ خود بسیار کوشیده‌اند و نثرِ فارسی از برکتِ کوشش ایشان توش-و-توانی گرفته است، اما عاداتهایِ گذشته و سنتِ نثرنویسی

بیراه و کژ-و-کوژ هنوز در لابه‌لای نثرِ امروزیان و بویژه در میان پیروان سنت گذشته، بخصوص در میان اهلِ علوم و فلسفه سنتی، همچنان پافشاری می‌کند. برای نمونه به این چند سطر از یک کتاب فلسفی که در روزگار ما به دست یکی از بزرگانِ اهلِ تفکر سنتی نوشته شده است، توجه کنید، که بیشتر گرفتاریها و کژرویهای که بهار می‌شمرد، در آن هست، و بی‌آنکه «نثر مصنوع» باشد، سخت «مُتصنَعانه» است.

ادله حجیت ظواهر، اختصاص به ظواهری دارد که مدلول آن مورد عمل واقع می‌شود و استقرار طریقه عقلا در مقام اتباع و پیروی از ظواهر، در مواردی است که عدم عمل به ظواهر موجب احتجاج و سبب مذمت کسی که از ظهور پیروی ننموده است می‌باشد، لذا در عقاید ظهور حجیت ندارد چون در عقاید و مواردی نظیر آن علم مطلوب است و احتمال خلاف قابل الغاء نمی‌باشد. بدون شک سیره عقلاء در مقام عمل به ظواهر از طرف شارع امضاء شده است و طریق خاص در مقام افهام مقاصد شارع اختراع نشده است.

ب) نگهبانانِ زبانِ فارسی

در برابر زبانِ نثر، که کمابیش از سده ششم هجری رو به پسرفت نهاده و در سده‌های بعد کارِ آن پیوسته خراب و خرابتر شد، زبانِ شعر و زبانِ گفتار پاسدارِ گنجینه لغت و هنجارِ درست‌گوییِ فارسی بوده‌اند. البته، مقصود ما از زبانِ شعر بیشتر زبانِ غزلسرایِ سبکِ عراقی و منظومه‌سرایی است، وگرنه زبانِ چکامه‌سراییِ سبکِ خراسانی با مسابقاتِ وزنه‌برداری در آن بر سرِ فضلِ فروشی و آوردنِ واژه‌ها و ترکیبها و تعبیرهای عجیب و غریب - که خاقانی قهرمانِ سنگین‌وزنِ آنست - امکانِ همه‌گونه آلودگیِ زبان را فراهم می‌کند. غزل و منظومه عاشقانه ناگزیر زبانی زلال و روان و خوش‌آهنگ و نزدیک به دل می‌طلبد و هر گونه پیچیدگیِ زاید و فضل‌فروشی خلافِ طبیعتِ آنست. ازینرو، زبانِ غزل و منظومه‌سرایی در آثارِ نظامی و سعدی و حافظ تا وحشی بافقی و فروغی بسطامی پاسدارِ گنجینه واژه‌ها و ترکیبهای زیبا و درست و اصیلِ فارسی بوده است؛ حال

آنکه در نثر، از قرن ششم به این سو، آن واژه‌ها و ترکیبها چه بسا جای خود را به واژه‌ها و ترکیب‌های دیگری داده است که نه از خاستگاه اصلی زبان بلکه از ذوق کثر و فضل فروش تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان و دیگر-چیز-نویسان تراویده است. طبیعت شعر صرفه‌جویی و کوتاه‌گویی در بیان می‌طلبد و قالبهای شعر عروضی نیز خواه-ناخواه محدودیتهای خود را تحمیل می‌کند. ازینرو، کوتاه‌گویی و گزیده‌گویی و رعایت قاعده‌های اقتصاد و زیبایی‌شناسی در زبان شعر، در برابر پُرگویی و بیهوده‌گویی و بی‌در-و-پیکری زبان نثر قرار می‌گیرد تا به جایی که امروزه ما میراثی از زبان غزلسرایان و منظومه‌سرایی داریم که به صورت زبانی «شیک» و خوشاهنگ و برای حرفهای «شیک» در اختیار ماست و واژگان این زبان را به آسانی در نوشته‌های نویسندگان سده‌های چهارم و پنجم می‌توان یافت، که مایه کار خود را از خاستگاه طبیعی زبان فارسی دری می‌گرفتند، اما در نوشته‌های سده‌های پسین کمتر یافت می‌شود. چنانکه، برای مثال، «ستودن» و «نکوهیدن» امروز در گوش ما طنین یک واژه شیک شعری یا کهن را دارد، و به جای آندو در زبان نوشتار می‌نویسند «مورد تحسین یا تقبیح قرار دادن» (!) حال آنکه در یک نوشته سده پنجم بسیار به چنین عبارتی برمی‌خوریم: «من ستودگان خود را ننکوهم.» (التعرف لمذهب التصوف، ابوابراهیم مستملی) و یا، برای مثال، «پناهیدن» می‌باید جای خود را به «ملتجی شدن» یا «التجا» بدهد. و اینها همه آسیبهای بنیادی‌ست که زبان فارسی از زخم قلم‌ها دیده است. حتا در زبان سعدی هم، گلستان، با همه هنری که در کوتاه‌گویی دارد، به علت درآمدن واژه‌های قلبه در آن، آنچنان شاهکاری نیست که بوستان هست. بوستان سعدی بی‌گمان شاهکار روانی و رسایی زبان روایت در شعر است، زیرا طبیعت شعر و ذوق شاعرانه سبب شده است که سعدی، خداوندگار رسایی و شیوایی، بیش از گلستان در آن میانه‌روی را در نظر داشته باشد.

اینکه شعر فارسی، بویژه در سبک عراقی و هندی، به ساخت زبان فارسی وفادار مانده و در نگاهداشت واژگان آن - در کنار گونه گفتاری - سهمی بزرگ داشته است، نیازمند استدلال و نمونه آوردن نیست. دیوان

حافظ یا غزلیاتِ سعدی را که باز کنیم (یا بسیاری از قسمتهای مثنوی مولوی یا بوستانِ سعدی و کتابهای دیگری ازین دست را) به آسانی می‌توان دید که اگر در جمله‌ای تنها فعل را، که به ضرورت وزن جابجا شده است، مثلاً، به آخر جمله بیاوریم و یک جمله بی‌وزن از آن درست کنیم، ساده‌ترین و رساترین و سراسترین صورت بیان از آن به دست می‌آید که چیزی از آن نمی‌توان کاست. حتا گاهی نیازی نیست که این کار را هم بکنیم، زیرا فعل درست همانجایی قرار گرفته که چه‌بسا در نثر قرار می‌گیرد، مثل این بیت از حافظ:

در دلِ دوست به هر حيله رهي بايد کرد
طاعت از دست نيايد گنهي بايد کرد
يا چنانکه سعدی می‌گوید:

آن که هلاکِ من همی خواهد و من سلامت
هر چه کند ز شاهی کس نکند ملامت

یا:

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاکِ کوی تو باشم
و یا این مطلع از مولوی و هزاران مانند آن:

چو غلامِ آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیثِ خواب گویم

اگر این مصرع از حافظ: «شد آنکه اهلِ نظر بر کناره می‌رفتند» به دست یکی از نثرنویسانِ همروزگار او می‌افتاد چه بر سرِ آن می‌آمد؟ «شد آنکه» به معنای «گذشت آنکه» یک صورتِ طبیعی بیانِ فارسی است که در شعر بکار می‌رود، اما قرن‌هاست که از بساطِ نثر بیرون رفته است، ولی در نثرهای قدیمتر، که به بیماریِ صنعتگری دچار نیامده بودند، «شدن» را به معنای گذشتن می‌یابیم. چنانکه در زین‌الخبار گردیزی آمده است: «چون روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند.» باری، آن نویسنده همروزگارِ حافظ چنین بلایی بر سرِ این مصرع زیبا و پرمعنای او می‌آورد و دلِ حافظ را بهم می‌زد: «به یمنِ الطافِ باری، عَزَّاسمه، آن زمان

منقضی گردیده است که ابرار و احرار و اهل نظر و بصر، خائفاً یترقب!، من حیث رعایت احتیاط و اختفاء از حواشی، بلا تشبیه بالمواشی!، عبور می نمودند!»

و یا به آن پیشگفتارِ گردآورنده دیوانِ حافظ، محمد گلندام، نگاه کنید که نمونه‌ای از بدترین نثرِ فارسی در جوارِ گرانبهاترین گوهرِ این زبان است. نگهبانِ دیگرِ زبانِ فارسی در طولِ سده‌هایی که منشی و صوفی و ملای فضل فروش به جانِ زبانِ نثر افتاده بودند، زبانِ گفتار بوده است. زیرا، بجز مردم فضل فروش، دیگران همه بنا به طبیعتِ زبان و به زبانِ طبیعیِ خود سخن می‌گویند و درست سخن می‌گویند. فارسی‌گویان نیز، جز جماعتِ ادبا و علما و فضل فروشان، به زبانِ طبیعیِ خود سخن گفته‌اند و درست سخن گفته‌اند و ازینرو پاسدارِ زبانِ خود بوده‌اند، و هر چه از حوزه نفوذِ ادبا و علما دورتر بوده‌اند بیشتر سلامت و سادگیِ زبانِ خود را نگاه داشته‌اند. بی‌گمان، سه سرچشمه مایه‌دهنده برای به‌کردِ نثرِ فارسی و توانگر کردنِ آن و سلامت بخشیدن به آن یکی بیشترِ نثرهای کهن تا قرن هفتم (و برخی متنهای سپستر)، دیگر زبانِ شعر، بویژه غزل و منظومه و مثنویها، و سوم قالبهای دستوری و سرمایه لغت در گفتارِ امروزیان است که در گویشهای مردمِ این سرزمین زنده است.^۲

جنبشِ مشروطیت و دگرگونیِ نثرِ فارسی

با جنبشِ مشروطیت ما واردِ دورهٔ تازه‌ای می‌شویم که دگرگونیِ زبان را نیز ناگزیر می‌کند. با مشروطیت و زمینهٔ آن (پیدایشِ چاپ و چاپخانه و روزنامه و شبنامه) ما واردِ روزگاری می‌شویم که رویِ سخنِ ادبیاتِ دیگر نه با امیران و وزیران یا گروه سرامدانِ اهلِ فن بلکه با عامهٔ مردم است. عالمِ چاپ و مطبوعات و ادبیاتی که مقصودِ آن انگیزشِ افکار در جهتِ آرمانها و ارزشهای تازه است، به دگرگونیِ زبان همچون یکی از لوازمِ کارِ خود نیاز دارد. زبانِ نوشتار می‌باید از قالبِ کهنه و سختِ خود و همچنین از مکتبخانه‌ها و مدرسه‌ها و محفلهایِ در بسته بدر آید و بر سرِ بازار بیاید و رویِ سخن با هزاران هزار داشته باشد و احساسات و افکار آنها را در

جهت‌های تازه برانگیزد. ازینرو، ناگزیر می‌بایست پوست بیندازد و هر چه ساده‌تر و عریانتر شود تا بهتر و زودتر فهمیده شود. در عین حال، راه یافتن ارزشهای اجتماعی تازه و اصالت یافتن طبقات پایین (در برابر اعیان و اشراف) در ذهن روشنفکرانی که باد انقلاب فرانسه و روسیه به آنها خورده بود، خود از عوامل مهم تغییر ارزش زبان بود. یعنی، بجای زبان پُریچ-و-خم منشیان درباری و زبان غلیظ ملایی، زبان ساده‌عامه اصالت یافت و هر نویسنده یا شاعر انقلابی می‌خواست زبان گویای «مردم» باشد در برابر خداوندان قدرت و ثروت، و همچنین آنچه را که از دیدگاه او مردم باید بدانند به آنها برساند.

با این روند روزگار سادگی زبان نگارش آغاز شد. دهخدا پیدا شد و در بکار گرفتن زبان و اصطلاحات عامیانه برای طنز سیاسی اعجاز کرد و عالیتین طنزهای سیاسی را به این زبان نوشت. بعد نوبت جمال‌زاده و هدایت و علوی و دیگران بود که زبان ساده را ابزار داستان‌نویسی به شیوه اروپایی کنند. در این روند، همراه با گسترش و چیرگی اندیشه‌های نو، که از اروپا می‌آمد، زبان عامه و اصطلاحات و عبارتهای گفتاری هر چه بیشتر به نوشته‌ها راه یافت.

درهم شکستن زبان سنگواره‌ای نثر سنتی و روی آوردن به زبان زنده و زیسته، یعنی زبان گفتار، خدمتی است که داستان‌نویسی جدید و تا حدودی ادبیات سیاسی به ما کرده است. و این ناگزیر بود، زیرا ادبیاتی که می‌خواست آینه زندگی همه مردم باشد، نمی‌توانست جز با زبان زندگی مقصود خود را بیان کند. ولی زبان ساده نزدیک به گفتار ناگزیر زبانی است محدود از نظر بیان مفاهیم و واژگان، که اگر داستان‌نویس را بس باشد برای زمینه‌های دیگر نویسندگی بسنده نیست. اینجاست که به تنگناها و آشفتگی‌های کنونی زبان فارسی در قلمرو زبان‌های علمی و فنی می‌رسیم، یعنی وجود شیوه‌های بیانی و دستگاہهای واژگانی گوناگون در کنار یکدیگر و بیگانه‌بایکدیگر، و همه سرگشته در پی «زبان معیار»! بی‌گمان، در همه زبانهای بارور جهان، حوزه‌های گوناگون علمی، فلسفی، ادبی، و فنی هر یک اصطلاحات و شیوه بیانی خاص خود را

دارند. بویژه در جهانِ امروز که این حوزه‌ها به قلمروهایِ بسیار بخش شده‌اند و ناگزیر هر یک را عالمی از ویژه‌کاری (تخصّص) و زبانِ ویژه‌کارانه است. اما، زبانِ ما که در همهٔ زمینه‌هایِ علمی و فلسفی و هنری زبانِ ترجمه است، ترکیبی است از زبانِ نوشتاریِ گذشته، با همهٔ گرفتاریها و نارساییهایش، و آنچه از لغت و نحو از زبانِ مأخذ (که معمولاً انگلیسی یا فرانسه است) به زبانِ فارسی سرازیر می‌شود. و حاصلِ آن این زبانِ جزوه‌هایِ درسی و کتابهایِ دانشگاهی و یا «ترجمه»هایی است که به بازار می‌آید.

نثر ساده‌شدهٔ فارسی و نزدیک‌شده به زبانِ گفتار یا عینِ آن، همهٔ امکاناتِ خود را کمابیش در آثارِ نویسندگان به بار آورده است و این گرایش سرانجام، به دستِ آل‌احمد به اوج شکوفایی و کمالِ خود رسید و او با «استیلیزه» کردنِ این زبان، زبانِ تیز و چالاکِ نثر خود را ساخت، که زبانی بود کارآمد برای بیانِ آنچه او در سر داشت. از سبکِ آل‌احمد بسیاری چیزها می‌توان آموخت، اما تکرار و تقلیدِ آن کاریست بیهوده، زیرا زبانیست بسیار شخصی که به کارِ بیانِ آنچه او می‌خواست می‌آمد، اما در حوزه‌هایِ دیگر کارآمد نیست، زیرا نثریست سخت شتابناک و آنجا که کار درنگ و آهستگی بطلبد، بکار نمی‌آید. نمونهٔ آن کاربردِ نثرِ آل‌احمد در ترجمهٔ کتابِ عبور از خطِ نوشتهٔ ارنست یونگر است.

تجربه‌هایِ دیگری هم در زمینهٔ «استیلیزه» کردنِ زبانِ نثر داریم، از جمله تجربهٔ ابراهیم گلستان. او می‌کوشد تا مایه‌ای از زبانِ شاعرانه را در زبانِ نثر بدواند، اما اشتباهِ او اینست که این کار را با وارد کردنِ وزنِ شعر در نثر می‌کند و فاعلاتن‌ها و مستفعلن‌ها را پشت هم می‌آورد و با این کار به کارِ داستان‌گوییِ خود نیز آسیب می‌زند، زیرا زبانِ او دچارِ فراز و نشیبهایِ سخت ناهموار می‌شود، چرا که نمی‌تواند همه‌جا عنانِ «مستفعلن» را نگاه دارد، و زبانی دست‌و-پاگیر می‌شود که گرفتاریِ گلستان در چنبرهٔ آن آشکار است.

پیرایش و بازسازی زبان

چه بخواهیم چه نخواهیم، زبان فارسی بنا به ضرورتِ تغییرِ زندگی و مبانی فرهنگی و تمدنی ما نیازمندِ دگرگونی و سازگاری با شرایطِ تازه است و این سیر هر زمان شتابِ بیشتری به خود می‌گیرد. فارسی‌زبانان می‌خواهند به زبان فلسفه و علم و هنرِ مدرن سخن بگویند و واردِ جهانِ تکنولوژیک بشوند و ناگزیر زبانشان نیز، همچون ابزارِ ضروریِ چنان شیوه‌ای از ارتباط و زندگی، دگرگون می‌شود. بگذریم از سخنِ مردمانِ ساده‌اندیشی که گمان می‌کنند فرهنگ و تمدن چیزی است که می‌شود پاره-پاره کرد و پاره‌ای از یکی را به پاره‌ای از دیگری وصله کرد و چهل تکه فرهنگی ساخت. مثلاً، تکنولوژی را از جایی گرفت و اخلاقیات و ارزشها و نظام قضایی و سیاسی را از جایی دیگر و با دوختنِ اینها به هم تمدنی درخورِ «خودمان» بنا کرد. وگرنه بر اهل اندیشه پوشیده نیست که تمدنِ مدرن بنیانی دارد که تکنولوژی نمودِ بیرونی و ملموسِ آنست و بی آن بنیان - که از عناصر ذاتی آن جهان‌بینی ویژه و ارزشها و هنجارها و رفتارهای خاص است - جامعه صنعتی پدید نمی‌آید.

بدین ترتیب است که ما با این پوست انداختنِ تاریخی، ناگزیر در حالِ از دست دادنِ هزاران واژه و به دست آوردنِ هزاران واژه دیگریم. هزاران واژه‌ای را از دست می‌دهیم که روزگاری برای ما پهنه عالم غیب و هفت اقلیم وجود را شرح می‌کردند و نام می‌گذاشتند که جهانِ پدیدار جز مرتبه‌ای و هاله‌ای و سایه‌ای از آن نبود؛ نامهای بسیار برای هر پله از نردبامی که انسان را از خاک به افلاک می‌برد، به جهانِ اساطیر، به حضورِ پریان و جنها، به غرفه‌های بهشت، و از آنسویِ دیگر، تا اسفل‌السافلینِ دوزخ. ما اینها همه را به فراموشی می‌سپاریم تا بجایِ آن برای هر چیزی از چیزهای زمینی و برای هر دستگاهی از بی‌شمار دستگاههای ساخته تکنولوژی و برای هر پیچ و هر دسته و هر محور و میله این دستگاهها و هر کارکردشان نامی بیاموزیم که مردمانی دیگر بر آنها گذاشته‌اند. اندیشه‌ای که روزگاری چشم از زمین و «کون و فساد» آن برمی‌گرفت تا مبداء ثابت و ازلی و ناجنبای وجود را بنگرد، برای «ساکنانِ حَرَمِ ستر و عفافِ ملکوت»

نامها داشت. و اکنون که آن ساکنان را از یاد می‌برد، حیرانِ آنست که اینهمه دستگاهِ گردان را چگونه بنامد. زیرا زبانِ او زبانِ گردش و چرخش نیست. زبان او زبانِ بودن است نه شدن.^۳

برخی نگرانِ آنند که با هجوم واژه‌هایِ جدید و از یاد رفتنِ واژه‌هایِ کهن، بویژه واژه‌هایِ عربی، رشتهٔ پیوندِ ما با گذشته بریده خواهد شد. اما این نگرانی نابجاست، زیرا این بریدگی هم‌اکنون بیش از نیم قرن است که روی داده و هر روز با شتابِ بیشتری از آن گذشته دور می‌شویم. گروهی هنوز فخر می‌کنند که زبانِ فارسی هزار و چندصد سال است که دگرگونیِ اساسی نیافته و، بَمَثَل، فهمِ زبانِ شاهنامه برایِ امروزیان نیز دشوار نیست، حال آنکه زبانِ انگلیسی یا فرانسه در طولِ چندصد سال چنان دگرگون شده است که زبانِ ادبیاتِ سیصد-چهارصدسالهٔ آن جز برایِ اهلِ فن فهمیدنی نیست. بی‌گمان، علتِ این امر - اگر این ادعا چنانکه باید درست باشد - آنست که ما تمدنی کمابیش ساکن داشته‌ایم و در طولِ هزاره‌ها دگرگونیِ اساسی در مبانیِ بینش و شیوهٔ زندگی و همچنین لوازم و ابزارهایِ این زندگی روی نداده است، و ازینرو دگرگونیِ زبان نیز (البته جز زبانِ نوشتنی که سرنوشتی دیگر داشته است، چنانکه گذشت) اندک-اندک و ناپیدا بوده است. بویژه در طولِ هزارهٔ اخیر شعرِ دری چه در گسترش دامنهٔ این زبان چه در نگهداشتِ آن عاملی بسیار کارآمد بوده است. اما اکنون که سیلی از غرب آمده و صورتی دیگر از زندگی و فرهنگ و تمدن بر ما چیره می‌شود، یکباره، در عرضِ پنجاه-شصت سال، و بویژه در سی-چهل سالهٔ اخیر، همهٔ کاجال و اسبابِ منزلِ سعدی و حافظ و اسباب و ابزارها و فنونِ پیشه‌وریِ بازارِ سرگذرشان و همهٔ اسبابِ اینجهانیِ زندگیشان را دور ریخته‌ایم و بجایِ آن مُبلمان و فنون و ابزارِ فرنگی آورده‌ایم، چنانکه ازین پس عکسِ جام و قدح و سبو و مینایِ خواجه حافظ را هم باید در واژه‌نامه‌هایِ مُصَوِّر دید و همچنین همهٔ اسباب و ابزارهایِ دیگرِ آن زندگی را. این از «فرهنگِ مادی» ایشان (به قولِ علمایِ اجتماعی) که از آن، به برکتِ خاموشی‌هایِ برق، تنها شمع مانده است، آنهم بی‌پروانه‌ای که از سوختن پروا کند یا نکند! و چه باید

گفت از «فرهنگ غیرمادی» ایشان، یعنی از قصه هاروت و ماروت و تهمورث دیوبند و ناز یوسف و حُسن شیرین، یا از پرواز آدمی از ثری تا ثریا؟

من گمان می‌کنم که تا یکی-دو نسل دیگر ما هم با زبان حافظ و سعدی همان نسبتی را خواهیم داشت که انگلیسیها با زبان چاسر یا شکسپیر دارند. روزگاری بود که در این سرزمین شعر مایه حیاتِ فرهنگ بود و همه مردم، از عارف و عامی، برای موسیقی و وزن شعرگوشی حساس داشتند و ناچار نبودند که عروض شمس قیس بدانند تا بفهمند که این عبارت وزن دارد یا نه. اما امروز این حساسیت طبیعی و «غریزی» - که از زیستن در زیستبوم فرهنگی و کسب «غریزه» های فرهنگی حاصل می‌شد - رفته-رفته از دست می‌رود، زیرا دیگر شعر چندان مایه حیاتِ فرهنگ ما نیست. و بهر حال، داریم چارنعل به سوی فرهنگ و جهان تکنولوژیک می‌تازیم و در چنین جهان و چنین فرهنگی شعر چگونه می‌تواند مایه حیاتِ فرهنگ باشد؟ و آنهایی که گمان می‌کنند با دانستن معنای اصطناع و استیحا ش و استخفاف و استعانت و یا درست نوشتن آنها رشته پیوند خود را با فرهنگ گذشته نگاه می‌داریم، چه بیگانه‌اند با معنای باطنی فرهنگ و تاریخ و زندگی بشری!

و اما در باب نثر: ما امروز به زبان نثر بیش از گذشته نیاز داریم زیرا در گذشته همه آن چیزهایی را که لازم بود بنویسند، از سر تفتن یا به جهات دیگر، به زبان نظم می‌توانستند بگویند و می‌گفتند. اما امروز با درآمیختگی با فرهنگ و تمدن غربی و نیاز ناگزیر به بیان آنچه از آنسوی جهان به ما می‌رسد، ناگزیریم که زبان نثر را که به دست زبان‌بازان تاریخ-و تذکره‌نویس یا قلنبه‌گویان فلسفه و فقه و کلام و عرفان‌نویس به هیولایی تنومند، اما با پاهایی علیل و گرفتار تنگی نفس و هزار بیماری دیگر، بدل شده است، بپیراییم و بازسازی کنیم. براستی، ما به یک آسیب‌شناسی جدی نیاز داریم تا آسیب‌هایی را که از راه دست‌اندازیهای خودسرانه این گروه به زبان فارسی رسیده است، بررسی کند. و برای این کار باید استاد و

شک کرد. و شک کرد و پرسید: از اینهمه لغتها و اصطلاحها و قالبهای عبارتی و عبارتهای قالبی که به ضرب-و-زور این جماعت وارد نثر فارسی شده کدامها درست و جانشین‌ناپذیر و دارای بار معنایی و تاریخی حقیقی است و کدامها پاره-سنگهایی گلوگیر که به زبان فارسی زورچپان شده است. این سیر جانشین شدن واژه‌ها و ترکیبهای عجیب عربی-فارسی (بویره در زمینه فعلها) چرا پیدا شده و چرا باید آنها را همچون میراثهای ناگزیر زبان فارسی پذیرفت؟ چرا به جای «گسیختن» یا «بریدن» نخست گفته‌اند «قطع کردن» و سپس «منقطع نمودن» و سپس «انقطاع حاصل نمودن»، و یا بجای «بازگشتن» گفته‌اند «رجعت نمودن» یا «مراجعت کردن»، و یا به جای «انجامیدن» گفته‌اند «به اتمام رسیدن»، «اختتام یافتن»، «مؤدی به... شدن» و دهها و صدها و هزارها نمونه دیگر که تنها فایده‌شان انباشتن حافظه از مترادفهای زاید است. حاصل اینگونه رفتار با زبان چه بوده است؟

نخست اینکه، دستگاه گردنده و گرداننده زبان (یعنی فعل) در زبان فارسی فلج شده است (گویا ویروس تعرب نخست به سلسله اعصاب زبان حمله می‌کند). ما بجای تمام یا بیشتر فعلهای بسیط و صرف‌شدنی فارسی فعلهای ترکیبی زشت و ناهنجار و دست-و-پاگیر بکار می‌بریم که نه تنها صرف آنها دشوار است، بلکه مشتق‌سازی از آنها و ساختن انواع ترکیبهای لازم از آنها ناشدنی است. نتیجه اینگونه رفتار با زبان این بوده است که ما فعلهای بسیط و زیبا و اشتقاق‌پذیر فارسی را فراموش کرده‌ایم (مانند شکبیدن و شگفتیدن و پناهیدن، و دهها مانند آنها) یا به حوزه زبان ادبی و شاعرانه تبعید کرده‌ایم (مانند گسیختن و رهیدن و شتافتن، و دهها مانند آنها و بجای آنها «منقطع کردن» و «استخلاص حاصل نمودن» و «تعجیل نمودن» را بکار برده‌ایم!) و یا به قیاس همین فعلهای ترکیبی فعلهای ساده فارسی را به صورت ترکیبی بکار برده‌ایم و به جای «کوشیدن» گفته‌ایم «کوشش بعمل آوردن» و حتا گاهی این کار را هم نکرده‌ایم و به جای «ربودن» گفته‌ایم «سرقهت بعمل آوردن»!

آسیب‌شناسی زبان فارسی به همینجا پایان نمی‌یابد بلکه باید دید که

چرا «مع ذلک» و «کماکان» جای «ازینرو» و «با اینهمه» و «همچنان» را گرفته است و همه آن چیزهای دیگری که به خوشایند و فضل فروشی هر منشی و میرزابنویس دیگری به «لسان عذب البیان فارسی» راه یافته و یک زبان چابک و سبک - عنان را به هیولایی نیمه جان بدل کرده است.

البته در این آسیب شناسی باید پذیرفت که به سبب بهره مندی ما در تمدن اسلامی و همچنین در پرورش و بالاندن آن، واژه های بسیاری هست که جزء میراث معنوی و فکری این تمدن اند و آنها را باید پذیرفت. اما اینها کدامها هستند؟ بدون شک شمارش آنها کاریست دشوار و پسند و ناپسند هر کس می تواند فهرست آنها را بسیار بلند یا کوتاه کند. اما گذشته از خوشایند و ناخوشایند، سنجه های منطقی هم برای پیراستن زبان می توان داشت. مهمترین سنجه آنست که کلمه تا چه حد در دستگاه زبان گوارده شده و همچون پاره ای طبیعی از آن درآمده است. واژه هایی مانند فهمیدن و رقصیدن و طلبیدن از نمونه های بسیار خوب برای این سنجه هستند. در این سه مصدر ریشه عربی را با علامت مصدری فارسی ترکیب کرده ایم و فعلی ساخته ایم که تمام صرف می شود و حتا صفاتی مانند فهمیده و رقصان و طلبیده و نطلبیده و یا فعل متعدی دیگری مانند فهماندن و رقصاندن و یا ترکیبهای صفتی مانند خوش فهم و خوش رقص و جز اینها از این ریشه ها ساخته ایم (و بگذریم که ادبای ما اصرار دارند که به جای فهمیدن و فهماندن بگویند تفهم و تفهیم و به جای طلبها بگویند مطالبات و به جای رقصیدن بگویند ترقص). بی گمان، اینها نمونه هایی است از اینکه ذوق درست و سالم اهل زبان چیزی را از زبان دیگر وام گرفته و در دستگاه زبانی خود، همچون جزئی طبیعی از آن و بنا به طبیعت زبان، بکار گرفته است. اما، در عین حال، صدها واژه دیگر داریم که نه تنها در دستگاه زبان گوارده نشده و در اندامه (ارگانسیم) آن جذب نشده، بلکه همواره همچون لقمه هایی ناگوار یا بدگوار برای زبان فارسی مایه نفخ و رودل بوده اند و نه تنها بار زبان را از نظر واژگان سنگین کرده اند (و می دانیم که بار داشتن زبان نشانه یبوست است!) بلکه پیروی از قاعده های صرفی و نحوی عربی در کاربرد آنها دشواری را صدچندان کرده است.

و اما، در کارِ پیراستنِ زبان تاکنون چه‌بسا دیدگاهی نادرست فرمانفرما بوده است، یعنی بجای آنکه به مسأله از دیدگاهِ کارکردی (فونکسیونل) بیندیشند، جهتِ دید بیشتر ناسیونالیستی بوده است یا بازیگوشی در سره‌نویسی (که نمونه‌هایِ آن را در گذشته نیز از وصاف‌الحضره تا یغمایِ جندقی داریم). بدون شک، این دیدگاه ما را به بُن‌بست‌ها و گرفتاریهایِ فراوان می‌رساند. این دیدگاه هم از آن شاخه‌ای از اهل قلم فرسایست که چه‌بسا برخوردارِ جدی با مسائلِ اندیشه‌ای و فرهنگیِ جدید یا قدیم ندارند و پاکسازیِ زبان از واژه‌هایِ بیگانه (و بویژه عربی) برایِ ایشان نوعی بازی در برابرِ عرب‌مآبیِ گروهِ دیگر است. باید دانست که داشتنِ یک زبان سره، یعنی بی‌هیچ آمیختگی با زبانهایِ دیگر، ناشدنی است. آنچه از آمیزشِ فرهنگها و برخوردهایِ تاریخی به بار می‌آید و در زبان بازمی‌تابد چه بسا به توانگر کردنِ فرهنگ و زبان می‌انجامد. و ای بسا زبانهایِ کوچکِ محلی که از برکتِ قرار گرفتن در گذارِ یک تحولِ بزرگِ تاریخی و رشدِ تمدنی، به زبانهاییِ بارور و جهانی بدل شده‌اند. نمونهٔ آن همین زبانِ فارسیِ دری است که از برکتِ جهشِ فرهنگیِ ما در متنِ فرهنگِ اسلامی و رواجِ شعر و نثر، چند سده زبانِ ادب و ظرافت و سخن‌سنجی و سخن‌آفرینی در بخشِ بزرگی از آسیا بود. و فرانسه و انگلیسیِ امروز هم چنین سرگذشتی دارند. گسیختنِ یکسره از گذشته نه شدنِ ست نه درست. اما گذشته را یکجا و کورانه پذیرفتن هم، دست کم در این زمانه، نه شدنِ ست نه درست.^۴ فرهنگ و زبانی که هزار و چندصد سال پیشینه دارد، ناگزیر فراز-و-نشیبهایِ بسیار داشته است و در این خانهٔ قدیمی افزون بر چیزهایِ گرانبهایِ کمیاب بسیاری هم خرت-و-پرت و آشغال و زباله هست که از زندگیِ دیرینه در آن بازمانده است. باید اینها را از هم جدا کرد و فرق گذاشت. چیزهایِ ارزنده و گرانبهایِ را گردگیری کرد و سرِ طاقچه گذاشت و آشغالهایِ را بیرون ریخت. مقصود اینست که هر تاریخی، از آنجا که یک زندگی است، مثل هر آدمی، گند-و-کثافت‌هایِ خود را نیز دارد. گاهی هم باید سیفونِ تاریخ را کشید و گرنه بوی گند-و-کثافت همه‌مان را خفه خواهد کرد!

باری، سخن بر سر این بود که پیرایش زبان را تا به کجا می توان پیش برد. بی شک این کار بستگی به ذوق و پسند و همچنین حوزه کار ما دارد و هر کس می تواند برداشتی دیگر از آن داشته باشد. اما نظری به نثر فارسی سی-چل ساله اخیر نشان می دهد که گرایش همگانی و کلی در جهت پیرایش زبان در کار است که کمابیش همه اهل قلم در آن شرکت دارند. و امروزه هر کس که اسباب لازم را برای کار نویسندگی داشته باشد، بهتر از نویسندگان سی-چل سال پیش می نویسد، یعنی روانتر، ساده تر، با واژه ها و ترکیبهای زیباتر و با گرایشی به زبان گفتار و شعر و نثر کهن و دستور درست زبان فارسی.

بهر حال، در کار پیرایش زبان فارسی اساس کار می باید بازشناختن آسیبهایی باشد که به این زبان، بویژه به نثر آن، از راه دست اندازیهای خودسرانه و ناشیانه و منشیانه رسیده است و بازگرداندن آن بر پایه های درست و استوار خود و برای این کار نه تنها باید در واژگان زبان بازنگریست و آن را پیراست و آراست و میراثهای ارزنده از یادرفته آن را زنده کرد، بلکه همچنین بازنگری در ساختمان و ترکیب عبارت بندی - که گرفتار بلاهای سخت شده است - از ضروریات این کار است، و در این کار مایه ذوق سالم و پرهیز از یکدندگیهای بیجا و یا قرتی بازیهای بازیگوشانه نیز لازم است.

مسأله واژه سازی

چه نیازی واژه سازی را ضروری می کند؟ نیاز به نامیدن چیزی تازه یا بیان مفهومی تازه. هنگامی که چیزهای تازه ای، چه از مقوله ذات چه از مقوله معنا، در میان می آید، ناگزیر نامی می طلبد که پیش ازین در زبان نبوده است. حال این مسأله مطرح است که این چیزهای تازه را چگونه می توان نامید؟ آیا باید عین آن نامها و فعلها و جز آنها را از زبان بیگانه وام گرفت و به کار برد یا در زبان بومی جانشینی برای آنها یافت یا ساخت؟ این مسأله در گذشته در تمدنها و فرهنگها بسیار روی داده است که بر اثر ارتباط یا آمیختگی تمدنی و فرهنگی با تمدن و فرهنگ دیگر یا رسیدن میراث یکی

به دیگری چنین نیازی پیش آمده است. نمونه مهم آن در گذشته خود ما برخورد تمدن اسلامی با فرهنگ یونانی و کوشش برای جذب آن در خود است و دیده‌ایم که زبان عربی چگونه، پس از یکی-دو سده پیچ-و-تاب خوردن و زور زدن، سرانجام توانست بخش مهمی از میراث علمی و فلسفی یونان را در خود جذب و از آن خود کند. پیشروان این کوشش مترجمانی بودند که با دستمایه‌ای از زبانی نارسا و ابتدایی به سراغ میراث فرهنگی بکل بیگانه رفتند و با گرفتن و بومی کردن برخی مفاهیم و نامها و یا قراردادن برابری قراردادی در برابر مفاهیم فلسفی و علمی یونانی، سر رشته را به دست نسلهایی دادند که دیگر به سرچشمه‌ها بازنگشتند و زبان اصلی را نیاموختند، بلکه همین مایه کار مترجمان را در فضای فرهنگ خود چندان ورز دادند تا که چیزی ورزیده، و در همان حال، چیزی دیگر از کار درآمد که امروز فرهنگ و تمدن اسلامی می‌نامیم. بی‌گمان، اگر کوشش اندیشه‌وران نمی‌بود، اگر کسانی همچون کندی و فارابی و بوعلی و رازی و بیرونی و دیگر جوششهای کوشش و نبوغ، مایه کار مترجمان و میانجی‌های فرهنگی را نمی‌ورزاندند و پخته و سخته نمی‌کردند، آن کارها همچنان خام و بی‌سود می‌ماند. مهم اینست که فلسفه اسلامی ترجمه و رونوشتی از فلسفه یونانی نیست، بلکه مایه یونانی را صورت خاص خویش بخشیده و این کار حاصل آفرینندگی آفرینندگان این تمدن است نه مترجمان.

و اما، اگر آفرینندگان فرهنگ اسلامی به اختیار و از سر کنجکاوی و تشنگی برای دانش و شور پژوهندگی به سراغ میراث یونان یا ایران باستان یا هند رفتند، ما در زمانه‌ای هستیم که به ناچار آواری از کتابها و دانشها و ارزشها و مفاهیم و ابزارها از سوی دیگری از جهان بر سر ما ریخته است و ما در مانده در میان این آوار ایستاده‌ایم که با اینهمه که خانه پدری را بر سر ما خراب کرده است چه کنیم، و چگونه می‌توانیم از اینهمه چیزهایی که فوت-و-فن سرهم‌کردنشان را نمی‌دانیم، دوباره خانه‌ای برای خود بنا کنیم.

آشفته‌گی کار زبان خود بازتابی است از آشفته‌گی کار جهان ما. جهانی

بسامان زبانی بسامان دارد، زیرا زبان آینه است و در خود بازمی‌نماید که هر قومی در چه جهانی به سر می‌برد و نسبت او با همه چیز - در میان زمین و آسمان و فراسوی آسمانها - چگونه و در چه مرتبه‌ای است (در این مقام ما را با این سخنِ مارتین هیدگر کاری نیست که «زبان خانه وجود است و انسان در این خانه بسر می‌برد.») یک تکان تاریخی-فرهنگی سخت یک تکان زبانی سخت به دنبال دارد تا به جایی که حتا زبانی جای خود را به زبان دیگر می‌دهد. چنانکه بیشتر اقوام اسلامی با تکانی که خوردند زبانشان عربی شد و برای ما این تکان دست کم نشستنِ فارسی دری به جای زبان پهلوی بود و سپس در طول چندین سده میزان کردنِ گیرنده‌های این زبان با فرستنده‌های عربی و تقلید از زبان و بیان و ادب عرب. و برای اروپاییان تکانِ رُنسانس نشستنِ زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و دیگر زبانها را بجای زبان لاتینی، در مقام زبانهای ادبی و فرهنگی، به بار آورد.

اکنون بار دیگر یک تکان تاریخی-فرهنگی را می‌گذرانیم که تکان زبانی دیگری به دنبال دارد. این تکان از سوی غرب است و ناگزیر تکان زبانی هم رو به سوی غرب دارد. زبان فارسی نه تنها از نظر نامها و مفاهیم در دگرگونی شدید است، بلکه برخوردار پیوسته با وجوه بی‌شمار تمدن و فرهنگ غربی صورتهای بیان را در آن دگرگون می‌کند. همچنانکه گفتیم، ما نه تنها در حال از یاد بردنِ صدها و شاید هزاران واژه‌ای هستیم که در متن تمدن کهن ما معنیدار و مدلول آنها برای ما زنده بود، بلکه معنای صدها واژه را نیز اندک-اندک چنان دگرگون کرده‌ایم که با مفاهیمی که از آن سوی جهان می‌آید همساز شود (واژه‌هایی مانند ملت، دولت، حزب، دیوان از این دسته‌اند)؛ و یا صدها واژه تازه وارد زبان کرده‌ایم که یا عین واژه خارجی هستند (با اندک دگرگونی برای همسازیِ آوایی با فارسی) یا از ترکیب واژه‌های موجود ساخته شده‌اند تا معنایی تازه را بیان کنند (مانند دوچرخه و دوربین، یا خودآگاهی و خودکم‌بینی و جانورشناسی و زیست‌شناسی). بدین ترتیب، واژگان زنده فارسی از سویی کاسته و از سویی افزوده می‌شود و از درون تغییر معنا می‌دهد تا زبانی همساز و

همساز با عوالم تمدن مدرن و جهانِ تکنولوژیک باشد. اما این دگرگونی تنها محدود به تک‌واژه‌ها نیست، بلکه همچنین نحوی نیز هست. همچنانکه روزگاری دراز تماس با حوزهٔ زبانِ عربی، در مقامِ زبانِ فرهنگِ اسلامی، سبب شد که بسیاری از قالبهای عبارتی یا عبارتهای قالبی آن زبان، ترجمه‌وار به زبانِ فارسی راه یابد و همه‌گیر شود، تماسِ دایمی ما با انگلیسی و فرانسه نیز خواه-ناخواه همین اثر را خواهد داشت، زیرا بسیاری از مفاهیم هست که برای بیانِ قالبِ زبانیِ خاصِ خود را می‌طلبند و این قالبها ناگزیر همراهِ آن مفاهیم از زبانی به زبانِ دیگر می‌روند.

دو گونه برخورد با زبان

بر روی هم، برخوردهای گوناگون با زبان و مسألهٔ واژه‌سازی را می‌توان زیر دو عنوان جمع کرد: یکی برخوردِ خردورزانه (راسیونل) که بر آنست که زبان را می‌توان بر حسبِ قالبهایی که قاعده‌های صرفی و پیشین به دست می‌دهد، گسترش داد و واژه‌ها و ترکیبهای تازه ساخت و حتا گروهی بر آنند که با همین روش می‌توان مادهٔ اصلی لغت را از زبانِ دیگر وام گرفت و برای کاربردهای علمی مطابقِ قاعده‌های دستوریِ فارسی صرف کرد و به کار برد (مانند «یونیدن» و «یونش» که از مادهٔ «یون»، در شیمی، ساخته می‌شود) و یا می‌توان از مادهٔ موجود در زبان به صورتِ اسم یا صفت مصدرها و مشتقهای تازه ساخت، مانند «برقیدن» از برق که اصحابِ دایرةالمعارفِ مصاحب بکار برده‌اند و از این دست واژه‌های دیگر نیز ساخته‌اند. پیروانِ این نظر همواره چشمی به زبانهای اروپایی دارند که به آسانی ماده‌های خارجی را در دستگاهِ گوارشی خود می‌گوارند و از آن خود می‌کنند، چنانکه از هر واژهٔ بیگانه می‌توانند به آسانی فعل بسازند و یا با واژه‌هایی که پیش از این فعل نداشته‌اند همین کار را بکنند. اینگونه رفتارِ خردورزانه (یعنی طبقِ قاعده) با زبان در زبانهای اروپایی بطور کلی، حاصلِ اندیشهٔ خردورزای (راسیونالیست) اروپایی است. زبانهای زنده و بالندهٔ اروپایی، مانند فرانسه، آلمانی، انگلیسی، از دورانِ نوزایش (رنسانس) رفته-رفته روبه رشد گذاشته‌اند و از زبانهای کوچکِ قومی به

زبانهای جهانی علم و فرهنگ و تفکر بدل شده‌اند. این زبانها در دامان خردباوری (راسیونالیسم) اروپایی پرورش یافته‌اند. ازینرو، با اینکه ماده اصلی آنها، مثل همه زبانهای دیگر، جز زبانهای ساختگی مثل اسپرانتو، فرادادی (ترادیسینل) است و حاصل رشد طبیعی در بستر حرکت تاریخی و فرهنگی قومی و در درونشان رفتار خردورزانه با زبان و تصرفهای تازه در آن، یعنی پایبند نبودن به آنچه از گذشته رسیده است یا بسنده نکردن به آن، روا است و بهیچوجه هیاهو بر نمی‌انگیزد. چنانکه هر اندیشه‌گر یا نویسنده‌ای به خود اجازه می‌دهد که بر حسب نیازهای خود واژه بسازد، مفاهیم تازه بنهد، و یا بیرون از سنت، بر طبق قاعده‌های دستوری، واژگان را بسط دهد، مشتقهای تازه از آنها بسازد، یا با بکار گرفتن مایه‌های زبانی دیگر، بویژه لاتینی و یونانی، واژه‌های تازه وارد زبان کند. همین رفتار دانشوران و اندیشه‌گران و نویسندگان اروپایی سبب شده است که گنجینه واژگان این زبانها همگام با جهش‌های دانشها و فنشناسی، در طول دو-سه قرن جهشی عظیم کند.

ما نیز، خواه-ناخواه، با افتادن در معرکه تمدن مدرن نیازهای زبانی آن را حس می‌کنیم و در جنبه‌گردابهای این دریا در پیچ-و-تابیم و چنین احساس نیاز است که لازم می‌آورد ما نیز در همه زمینه‌ها، از جمله در زمینه زبان، سنت شکنی کنیم و رفتاری بر پایه سنجه‌های عقلی در پیش گیریم. اما آنها که با اینگونه - یا هرگونه - گسترش زبان مخالفند مردمانی هستند بکل نااهل و پرت و خارج از بحث یا ادیبان سنت پرست و پاسداران فرهنگ سنتی‌اند، که بر آنند که می‌باید به آنچه از گذشته رسیده بس کنیم و، مثلاً، اگر اشتقاقی از یک واژه در زبان و متنهای تاکنونی نیامده است، حق نداریم چنین مشتقی از آن بسازیم. به عبارت دیگر، در این دید بهیچوجه «خلاف آمد عادت» اجازه داده نمی‌شود و هرآنچه با عاداتهای ما سازگار نباشد برای ایشان خوشایند نیست.

به عبارت دیگر، تکیه‌گاه ایشان نقلی است نه عقلی و گرفتاریها و مسائل تازه را چه بسا درک یا حس نمی‌کنند و یا گمان می‌کنند که با آنچه از گذشته رسیده است می‌توان نیازهای اکنون را برآورد.

سیاری از دشمنانِ واژه‌سازی بیرون از جرگهٔ ادبا نیز، بویژه اگر آشنایی با زبانِ فرانسه یا انگلیسی هم داشته باشند، بر آنند که باید همان واژه‌های بیگانه را که ایشان با آن آشنا هستند بکار برد تا ایشان به زحمت نیفتند. این گروه هوادارِ واژه‌های «بین‌المللی» هستند. اما هر کس که به جدّ با کارِ زبان و بویژه نوشتن سر-و-کار داشته باشد، می‌داند که چنین حکمهایی تا چه حد نارساست. یعنی بسنده کردن به آنچه تاکنون نوشته شده است و فرانگذشتن از مرزهایِ آن نه شدنیست نه بسنده، و همچنین برداشتِ بی‌نهایت از زبانهایِ دیگر هم ناممکن است، زیرا مسألهٔ واژه‌ها تنها در سطح اسمهایِ جامد باقی نمی‌ماند و مسألهٔ انواع مشتقهایِ فعلی و جز آنها مطرح است که اگر قرار باشد آنها را هم مطابقِ دستورِ زبانِ بیگانه بکار ببریم، زبانی بوجود خواهد آمد بدتر از زبانِ نگاشتنی گذشته. مثلاً، قضیه اگر در سطح «الکتریسته» می‌ماند شاید مشکلی نبود، اما «الکتریفیکاسیون» و دهها واژهٔ مشتق و ترکیب از ریشهٔ «الکترو» را چه باید کرد؟ و اینجاست که فکر ساختنِ «برقیدن» به ذهنِ ویرایشگرِ دایرةالمعارف مصاحب رسیده است.

اینجاست که به قلب مسألهٔ واژه‌سازی می‌رسیم که هیچ حکمِ کلی و مطلق دربارهٔ آن درست نیست.

مسائلِ واژه‌سازی

واژه‌سازی مسأله‌ای است موردی و سیرِ زبانِ فارسی و واژه‌سازی در این چهل-پنجاه ساله هم پشتیبانِ ابن مدعاست. حکمهایِ کلی از این دست، که می‌توان و باید در برابرِ هر واژهٔ خارجی یک واژهٔ فارسی گذاشت حکمیست نادرست و نشدنی. حکم به اینکه بهیچوجه واژه نباید ساخت و واژه‌هایِ خارجی را به همان صورت پذیرفت، حکمی است نادرست و نشدنی؛ و یا تصوّر اینکه در برابرِ تمام مفهوما و نامهایِ تازهٔ فرهنگِ اروپایی در کتابهایِ کهن ناگزیر برابری یافت می‌شود، ساده‌اندیشانه است. و درین میانه راهِ سومی هم هست. باید دید کجا می‌توان یافت و یا باید ساخت و کجا نمی‌توان یافت و ساخت؛ یعنی سنجشی دقیق و مورد به

مورد. حتّا درین مورد هم نمی توان حکم کرد که اگر ساختنِ واژه‌ای برای مفهومی معین امروز ممکن نباشد، دلیل آنست که امکانِ ساختنِ آن یا یافتنِ برابری دقیق و درست برای آن در آینده نیز ناممکن است. زیرا سیرِ زبان و آمدنِ واژه‌ها و قالبهای تازه این امکان را می‌دهد که پس از جا افتادنِ آنها در زبان راه برای ساختنِ ترکیبهایی تازه‌تر با آنها یا ساختنِ شکل‌های قیاسی همانند آنها هموار شود. چنانکه ساختنِ «جشنواره» برای «فستیوال»، برای مثال، راه را برای ساختنِ «ماهواره» هموار کرد. و آن کس که «پیشوند» و «پسوند» را ساخت راه را برای ساختنِ «شهروند» هموار کرد. و آن کس که «واژه» را رواج داد راه را برای «واژگان» و «واژه‌نامه» و جز آن هموار کرد. و شاید راهِ ساختنِ «جشنواره» را نیز ساختنِ «سنگواره» (برابرِ فسیل) پیش از آن هموار کرده بود.

کسانی که می‌گویند بهیچوجه واژه نباید ساخت یا کسانی هستند از رسته ادبا و فضیلابی که نیازی به بیانِ مفاهیم و معانی تازه ندارند و معلوم نیست درین معرکه چه می‌کنند. و اگر مدعی باشند که زبانِ فارسی ارثِ پدر-مادری ایشان است و بس، نابجا گفته‌اند، و اگر بگویند حدّ گسترشِ زبان به آنچه تاکنون بوده است پایان می‌یابد نیز نادرست گفته‌اند. و دیگر کسانی که لَج می‌کنند و بی‌آنکه آگاه باشند دهها واژه ساخته‌چهل-پنجاه سالِ اخیر را بکار می‌برند، اما مدعی هستند که تا همین جا بس. حدّ زبان همین است که ما بکار می‌بریم؛ که این نیز نادرست است.

کسانی که هوادارِ واژه‌سازی برای تمامِ مفاهیم ممکن هستند که از زبانهای دیگر (و در اساس از زبانهای فرانسه و انگلیسی) به زبانِ ما وارد می‌شود، تصویری خشک و مکانیکی از زبان دارند و از زندگی انداموارِ (اُرگانیک) آن غافلند و گمان می‌کنند که مثلِ پیچ-مُهره‌های ماشین می‌توان پیچی را از دستگاهِ زبان باز کرد و پیچی دیگر بجای آن بست. حال آنکه اندامه (اُرگانیزم) زبان چه بسا عنصرِ خارجی را پس بزند و رد کند. و تازه اگر این کار در حوزه‌ای از زبان، یعنی میدانِ علومِ طبیعی، آسانتر ممکن باشد، در حوزه‌های علوم انسانی و فلسفه به آسانی ممکن نیست. و نکته مهمتر اینکه زبان مجموعه‌ای از واژه‌های کنار هم چیده نیست، بلکه

چفت-و-بستِ درونی آنها، که بافتِ کلام را می‌سازد، بسیار مهم است و یک جنبهٔ مهم کار نشانیدنِ واژهٔ تازه در این بافت است و این کار افزون بر دانش، کمی هم هنر و ذوق می‌خواهد.

و اما، راهِ دیگر برخوردارِ دقیق و موردی با مفاهیم است. در همین پنجاه-شصت سالِ اخیر شاهدِ آن بوده‌ایم که دهها و صدها واژه برابر با مفاهیم وارد شده از زبانهای اروپایی، بویژه انگلیسی و فرانسه، ساخته‌ایم و به کار می‌بریم که امروز جزئی از زبان ما شده است. کلمه‌ای مانند «استعمار» (در برابر «کولونیالیسم»)، با توجه به ریشهٔ کلمهٔ اروپایی و به معنای اصلی این کلمه (در زبان یونانی)، یعنی «آبادانی خواستن» ساخته شده است، اما امروز بر اثر کاربردِ سیاسی آنچنان باری به خود گرفته که همانندِ اصل لغت، از ریشه جدا افتاده و معنایی کمابیش ضدّ آن گرفته است. و آنگاه از همین مادهٔ ترکیبهای «استعمارگری»، «استعمارزدایی»، و «ضد استعمار» را برابر با سه واژهٔ انگلیسی یا فرانسه ساخته‌ایم. اما برای واژه‌هایی مانند «امپریالیسم» و «بورژوازی» نتوانسته‌ایم چیزی پیدا کنیم، زیرا این واژه‌ها چنان ابعادِ گوناگونی از معنا یافته‌اند که هیچ برابری نمی‌تواند حقّ معنا را در موردِ آنها بجا آورد و کسانی که، مثلاً، «فرهنگِ بورژوایی» را «فرهنگِ سوداگری» ترجمه می‌کنند چه بسا به بُعدهای گوناگونِ معنای این واژه کمتر توجه کرده‌اند. همچنین است گذاشتنِ تمدن در برابرِ «سیویلیزاسیون» و فرهنگ در برابرِ «کولتور». چه کسی می‌تواند مدعی باشد که این اختیاریها نادرست بوده و بهتر بود که همان واژه‌های اروپایی را به کار می‌بردیم؟

در کارِ واژه‌سازی و برابریابی برای واژه‌ها و مفاهیمی که از غرب می‌رسند از صدرِ مشروطیت به این سو دو و شاید چند مرحله می‌توان شناخت. نخستین مرحله آن بود که با همان میراثِ نثرِ دست-و-پاشکسته و دست-و-پاگیر و نیمه‌جان به ترجمهٔ مفاهیم و متنهای اروپایی پرداختند و در این مرحله به علتِ عاداتِ گذشته و همچنین ارتباطی که هنوز کمابیش میانِ حوزه‌های گوناگونِ فرهنگِ اسلامی وجود داشت، یا واژه‌هایی عربی مآبانه جعل می‌کردند و یا از اسلامبول و قاهره وارد می‌کردند. بدون

شک، اینکه نخستین واژه‌هایی که در آن دوره یا دوره‌های بعدتر ساخته شد، عربی آب‌کشیده یا آب‌نکشیده بود (واژه‌هایی مانند اعتصاب، انقلاب، تمدن، میزان‌الحراره، میزان‌الضغطه، میزان‌الارتفاع، مدعی‌العموم، مستدعی‌علیه، دولت‌کامله‌الوداد، و مانند آن، در زمینه‌های علوم، سیاست، حقوق، و جز آن) دنباله همان عادت‌ها بود که زبان فارسی را تابع مطلق از عربی مآبی نویسندگان می‌کرد و گشتن به دنبال لغت و ترکیب در زبان فارسی را نشانه بی‌سوادی می‌دانست. فرقی زبان فارسی در برخورد با جهان مدرن و جهان‌بینی آن با زبانهای اروپایی این بود که آن زبانها جوان و نوخاسته بودند و همگام با مراحل تحول و تکوین تمدن غرب همچون زبانی برای این تمدن جوان و تازه‌نفس شکل گرفتند و گسترش یافتند، اما زبان فارسی زبانی فرسوده و درمانده بود، درخور تمدنی فرسوده و درمانده. آشکار است که در کشمکش این دو پیر و جوان کدامیک پیروز خواهد شد. مشکل ما این بود که در رویارویی با تمدن غرب نمی‌توانستیم به آسانی ترکی‌عادات و «خرق‌عادات» کنیم و با همه احساس خفت و خواری باطنی از خود و شیفتگی به تمدن غرب، خسته‌تر و از پافتاده‌تر از آن بودیم که بتوانیم یکباره پوست بیندازیم و صورت تمدن تازه را به خود بگیریم و در این راه دشوار هزار دشواری بر سر راه بود که یکی از آنها زبان بود. شگفت نیست اگر که کسانی می‌خواستند لغتی تازه برای مفهومی تازه به کار برند به هوای نثر سنتی به ضرابخانه زبان عربی بروند و گاهی چیزهایی جعل کنند که در قوطی هیچ المُنجدنویسی پیدا نشود. زیرا فارسی زبانِ عوام بود و فارسی مُعَرَّب زبانِ خواص. اما گرایش به سادگی زبان که با نثر سیاسی و روزنامه‌نویسی آغاز شد راه خود را به سوی فارسی‌گرایی باز کرد که گرایش است درست. این گرایش، البته، با پدید آمدن ملت‌باوری (ناسیونالیسم) مدرن نیز مناسبت داشته است، اما بر روی هم این اثر سودمند را داشت که زبان فارسی را بر روی پایه اصلی و طبیعی خود برگرداند و این زبان از توش-و-توان افتاده را جانی تازه داد. این گرایش نشان داد که اگر زبانی به نام فارسی با ساختمان دستوری و واژگان خود وجود دارد، این زبان می‌تواند و باید از سرمایه خود

مایه بگیرد. بدون شک، روزگارِ زبان‌بازی و دانش‌فروشی منشیانه و ناشیانه سرآمده بود و زبان‌گرایش به این‌یاخته بود که مایه رساندنِ معناها و اندیشه‌ها باشد. و البته این راهِ دشوار و پُر‌نشیب - و فرازی‌ست که هنوز تا نیمه نیز نرسیده و یک دورهٔ بزرگِ آشوب، همراه با آشفتگیِ فرهنگ و تمدن، ناگزیر همراه آن بوده است و هنوز نیز معلوم نیست که موجهای این آشوب کی فروخواهد نشست.

یکی از مراحلِ مهمِ تحولِ زبانِ فارسی تشکیلِ «فرهنگستانِ ایران» است در سال ۱۳۱۴ شمسی هجری. با همه نمک‌شناسیهایی که در حقِ فرهنگستانِ قدیم کرده‌اند، این دستگاهِ حقی بزرگ به گردنِ زبانِ فارسی دارد و در جهتِ نشان دادنِ راهِ درستِ بهره‌گیری از مایه‌های زبانِ فارسی و پیرایشِ آن از آمیختگیهایِ بیهوده با عربی گامی بزرگ برداشته است. اگر دفترِ واژه‌هایِ نو فرهنگستان را، که در سال ۱۳۱۹ چاپ شده است، ورق بزنیم، می‌بینیم که نود درصدِ واژه‌هایی که آنان آن روز پیشنهاد کردند، امروز جزءِ زبانِ هرروزه یا زبانِ علمیِ ماست و از برکتِ کارِ اعضایِ آن راه برای ساختنِ صدها واژهٔ بسیط یا مرکبِ دیگر در زبانِ فارسی گشوده شده است. اگر زمین‌شناسی جایِ معرفه‌الارض و فشارسنج جایِ میزان‌الضغطه و گذرنامه جایِ پاسپورت و کارآگاه جایِ مأمورِ خفیه و قانونگذاری جایِ تقنینیه و کتابخانه جایِ بیبلیوتک و سنگواره جایِ فسیل و زمان‌سنج جایِ کرومومتر و زندان جایِ محبس و رونوشت جایِ کپی و رگشناسی جایِ معرفه‌العروق و دادستان جایِ مدعی‌العموم و دستمزد جایِ حق‌الزحمه و دُم اسبیان جایِ ذنب‌الفرس و رودهٔ کور جایِ معاءِ اعور و روده‌بند جایِ ماساری‌قا و رنگین‌کمان جایِ قوس و قزح و... را گرفته است، از برکتِ کارِ همان فرهنگستان است. بی‌گمان، فرهنگستانِ قدیم در شتابِ بخشیدن به گرایشِ زبانِ فارسی به سویِ سادگی و دقت و زنده کردنِ سرمایهٔ کهنِ آن و همچنین آماده کردنِ آن برای گرفتن و جذب کردنِ مفاهیم و نامهایِ علمی و فنی از زبانهایِ اروپایی نقشی بزرگ داشته است. گرایشِ فرهنگستان به مایه گرفتن از زبانِ فارسی و زنده کردنِ دهها واژهٔ فراموش‌شده، از نظرِ کارکردی (فونکسیونل) برایِ زبانِ فارسی بسیار مهم بوده و راه را برایِ

نسلِ پسین بسیار هموار کرده است، چنانکه اندازهٔ آمیختگیِ فارسی با عربی از هشتا- درصد به چهل-پنجاه درصد و گاه کمتر رسیده است و مهمتر از همه اینکه کاربردِ واژه‌ها بر اساس دستورِ زبانِ فارسی جایِ تقلیدهایِ خُنک از عبارت‌بندیِ عربی را گرفته است.

واژه‌سازی در چند مرحله

برای یک مفهوم یا اصطلاح در مرحلهٔ نخست چه‌بسا برابریِ درست یا کوتاه و رسا یافت نشود و این کوشش در مراحلِ سپسین به نتیجه برسد. در روزگارِ ما که گرایش به آنست که زبانِ فارسی به پشتیبانیِ قاعده‌ها و قالبهایِ خود و با سرمایهٔ خود واژه‌هایِ تازه بسازد، در عینِ حال این امکان فراهم شده است که آنچه در چهل-پنجاه‌سالهٔ اخیر ساخته‌اند و نارساست نیز اصلاح شود و ترکیبها و واژه‌هایی کوتاه‌تر و بهتر جانشینِ آنها شود، چنانکه واگردانِ «رفراندوم» به «مراجعه به آراءِ عمومی» و یا «میدیوم» به «وسیلهٔ ارتباط» رسانندهٔ معنا بود، اما بیش از حد دراز بود و یافت شدنِ دو واژهٔ کوتاه و زیبا و رسایِ «همه‌پرسی» و «رسانه» برای این دو بی‌گمان کامیابیِ درخشانی بوده است که بعد از سالها به آن رسیده‌ایم و بی‌شک هر آدم با انصافی حکم می‌کند که دو واژهٔ اخیر که، در واقع، کلمه‌اند نه عبارت، بسیار کوتاه‌تر و بهتر از دو عبارتِ پیشین‌اند و نشانهٔ آنست که بازگشت به مایهٔ اصلیِ زبانِ فارسی و به کارگرفتنِ قالبهایِ آن تا چه حد می‌تواند ما را در یافتن یا ساختنِ واژه‌ها یاری کند. کسانی که با شنیدنِ «رسانه» (که اسمِ آلت است از رساندن و بنا به قاعدهٔ درستِ دستوری ساخته شده و معناراهم دقیق می‌رساند) برآشفته می‌شوند و بجایِ درنگ در این کار به «برهانهایِ قاطع» خود سر می‌کشند و بیتی از ناصرخسرو را مثال می‌آورند که در آن «رسانه» (واژه‌ای که اصلِ آن بدرستی معلوم نیست) به معنایِ اندوه بکار رفته است، کاری جز لج‌بازی یا دانش‌فروشی بیجا نمی‌کنند. همچنین است ترجمهٔ «ساتلیت» نخست به «قمرِ مصنوعی» و سپس به «ماهواره» که تردید نیست دومی کلمهٔ درستِ فارسی است و اولی شتابزده و بضرورتِ ترجمه سرهم‌بندی شده است.

البته این بدان معنا نیست که هر نوآوری یا هر واژه «من-درآوردی» و دساتیری را باید پذیرفت، ولی یکسره رد کردن و یکباره جبهه گرفتن هم در برابر هر واژه تازه و یا پافشاری و لجبازی در قدامابازی، پاسخی به مسأله نیست و، همچنانکه گفتیم، این مسأله موردی است و هیچ حکم کلی درباره آن درست نیست. محمدعلی فروغی در رساله پیام من به فرهنگستان - که هنوز هم بسیار نکته‌های خواندنی و آموختنی دارد - در عین درست شمردن کار واژه‌سازی فرهنگستان، با واژه‌های «پیشوند» و «پسوندها» به مخالفت پرداخته و گسترش پسوندها «وند» را از این جهت که معنای آن در زبان امروزی شناخته نیست و تنها در ترکیب‌هایی مانند الوند و نهاوند و سگوند، وجود دارد، نادرست دانسته است. حال آنکه می‌بینیم «پیشوند» و «پسوندها» جزء واژگان امروز فارسی شده و بسیار بکار می‌رود و جای «مزید مقدم» و «مزید مؤخر» را بکل گرفته است، و رواج همین دو واژه سبب شده است که «-وند»، به عنوان پسوندها نسبت، معنای روشنی پیدا کند و به همین قیاس امروز واژه «شهروند» را داریم برای citizen یا citoyen.^۵

تنگناهای واژه‌سازی و برابریابی

در مورد واژه‌سازی باید به این نکته توجه داشت که ساختن اسمهای ذات و کلماتی که کاربردهای فنی محدود دارند و مربوط به اصطلاحات یک رده از علوم و فنون هستند بسیار آسانتر است تا ساختن برابری برای اسمهای معنا که بار سنگین تاریخی دارند و به خاستگاه تاریخی و فرهنگی خود سخت وابسته‌اند. اهل فلسفه و علوم انسانی بیش از دیگر علوم با این دشواری سروکار دارند، زیرا سروکار آنها با مفاهیمی است که از ژرفنای تاریخ غرب و با تکیه به تمامی فراداد اندیشه آن پدید آمده و گاه واژه‌ها چنان معنای گوناگون و ناهم‌ساز دارند که هیچ کلمه‌ای جای آنها را نمی‌گیرد. کلماتی مانند «ایده» و «سوز» و «اُبژه» از این جمله‌اند که بار صدها و هزاران سال تاریخ تفکر غرب را بر دوش دارند و کوشش برای ترجمه آنها جز در مواردی خاص که کلمه به یکی از معنای خود و

محدود در حوزه‌های ویژه بکار می‌رود، ناشدنی است. در چنین موارد چاره‌ای نیست جز بکار گرفتن اصل کلمه و وارد کردن آن در زبان. در این مورد یک تجربه تاریخی نیز داریم و آن مربوط به ترجمه متنهای یونانی در سده‌های نخستین اسلام است. در آن هنگام نخست مترجمان بسیاری از واژه‌های یونانی را به صورت مُعَرَّب وارد زبان کردند (مانند قاطیقوریاس، اریتماطیقی، بوطیقا، آنالوطیقا، متافوسیقا) که رفته-رفته برای برخی از آنها برابرهایی در عربی یافتند یا ساختند و رواج دادند و واژه یونانی از رواج افتاد و برخی از واژه‌های یونانی نیز تابعیت عربی گرفتند و ماندگار شدند. بنابراین، حتا در مورد این دسته از واژه‌ها نیز نمی‌توان حکم کرد که کدامها، سرانجام، ترجمه‌ناپذیراند و خواهند ماند و کدامها با گذشت زمان برابری برای خود خواهند یافت.

فرهنگستان زبان و سیاست آن

یکی از نویسندگان در مقاله‌ای در مخالفت با کار فرهنگستان نوشته است که زبان را «شاعران و متفکران» می‌سازند نه هیچ مرجع رسمی. این سخن، بی‌گمان، در مرتبه‌ای درست است، اما باید دید در کدام مرتبه از زبان. زبانی که شاعران و متفکران به کار می‌برند مرتبه‌ای است و رای زبان ابزاری که «وسیله ارتباط» اش می‌دانند. یعنی، مرتبه‌ای است که زبان با تمام ذات خود که همانا «پدیدارگری» است، و با ذات انسان نسبت بی‌میانجی دارد، پدیدار می‌شود. در آن مرتبه دیگر زبان وسیله و ابزار نیست، بلکه شاعر و متفکر وسیله‌ای می‌شود که زبان در کمال ذات خود از پرده بدر آید و جلوه‌گری کند و به همین دلیل است که آن مرتبه، مرتبه ظهور «استتیک» زبان نیز هست. اما فروتر از آن مرتبه، مرتبه ابزاری زبان را داریم برای خواسته‌های گوناگون بشری. یعنی، می‌توان گفت بر حسب حضور بشر در ساحت‌های گوناگون وجود، زبان نیز ساحت‌های گوناگون دارد، و نخستین ساحت آن ساحت ابزاری است که با حضور بشر در ساحت طبیعت و به کار گرفتن آن همچون ابزار مناسبت دارد. این زبان هم می‌تواند گوشه چشمی به زبان شعر و تفکر داشته باشد، همچنانکه آن نیز به این،

اما همچنان جدا از هم در مراتبِ جداگانه می‌مانند. زبانِ علم و زبانِ روزمره و زبانِ رسانه‌های همگانی از شمارِ «زبانِ ابزاری» هستند و چون کارکرد در آن شرط است، می‌توانند مرجع و حتّاً دستگاه و تشکیلاتی نیز برای سامان‌یافتن داشته باشد و این مرجع نامی مانند «فرهنگستان» خواهد داشت. این سخن نیز که زبانِ مالِ «مردم» است و تنها «مردم» حق دارند لغت بسازند نیز کلی‌گویی و مبهم‌گویی است، زیرا معلوم نیست مراد از «مردم» چه کسانی هستند؛ مراد عامّه‌اند یا اهلِ هر رشته و حرفه. اگر مقصود عامّه است، عامّه را با زبانِ حرفه‌ای و فنی رشته‌های گوناگون چه کار؟ و اگر مقصود خواصّ هر رشته و حرفه‌ای است، باید گفت که سررشته آنها از کارِ زبان و نازک‌کاریهای آن چه بسا کمتر از آن است که به آنان شایستگی کامل برای واژه‌سازی بدهد. چنانکه متخصصانِ «تأسیسات» برای خود واژه «گرمایش» را برابر با heating ساخته‌اند. و همه می‌دانیم که مصدرِ «گرمودن» نداریم که از آن گرمایش ساخته شود و نیازمندی ایشان به واژه ایشان را وادار به جعلِ این لغت کرده است. و در عین حال، ضدّ آن یعنی cooling را می‌گویند «تبرید» - که بسیار خنک است!

باری، با گسترشِ علوم و فنون در روزگار ما، که اهلِ هر رشته از علوم و فنون در گسترشِ آن دست دارند. زبانِ ابزاری نیز گسترشِ بسیار یافته است و ما امروزه، بنا به روح زمان و بنا به تعریف، در مرتبه کمالِ «حیوانِ ابزارساز» (homo faber) ناگزیریم زبانِ ابزاریِ خود را گسترش دهیم، و به عبارتِ دیگر، زبانِ ابزاریِ فرنگی را ترجمه کنیم و بکارگیریم. و این کار برای آنکه سر-و-سامانی داشته باشد مرجعی هم می‌خواهد و این مرجع ناگزیر فرهنگستان است. البته فرهنگستان می‌تواند یک دستگاهِ سامان‌دهنده و اصلاح‌کننده و پیشنهاددهنده برای زبانِ رشته‌های علمی و فنی و دستگاههایِ اداری و جز آن باشد.

سیاستِ فرهنگستانِ زبانِ ایران در زمینه بهره‌گیری از مایه‌هایِ زبانِ فارسی و حتّاً زبانهایِ ایرانی برای گسترشِ زبانِ علمی و فنی سیاستی است درست و ناگزیر، ولی اگر این سیاست مطلق و بی‌هیچ استثنا بخواند اجرا شود، گرفتاریها و تنگناهایِ خاصِ خود را پیش می‌آورد. اگر

فرهنگستان نخواهد هیچگونه نفوذی از زبانهای دیگر را در فارسی بپذیرد، ناگزیر است که مقدار زیادی جعل و اختیار خودسرانه کند که سرانجام خوبی در پی ندارد. اگر، مثلاً، فرهنگستان نخواهد واژه‌ای مانند «کتاب» را که چندین ترکیب با آن داریم، مانند کتابفروشی، کتابداری، کتابخوانی، و جز آن، و یا کلمه‌ای مانند فیلم را که از آن ترکیبهای فیلمبرداری، فیلمسازی، فیلم‌خانه، و جز آن را داریم، بپذیرد، آیا دست خود را در مورد امکانات گسترش زبان فارسی در زمینه کتابداری و فیلمسازی نبسته است؟ سیاست فرهنگستان قدیم در این مورد می‌تواند الگوی خوبی باشد، آن فرهنگستان، با پذیرفتن «بُلمب» ترکیب بسیار خوب «بمباران» را ساخت و همچنین «کتابشناس» و «کتابخانه» را، و حتّاً واژه‌هایی مانند «مدال» و «مفاصا» را پذیرفت، امّا در برابر توانست آمار را جانشین احصائیه و «دستگاه گوارش» را جانشین «جهاز هاضمه» کند و با این کار، چنانکه گذشت، در بهکرد و گسترش میدان زبان فارسی سهمی بسزا داشته باشد. بنابراین، چه جای آنست که فرهنگستان نخست اثبات کند که «فن» ریشه سامی ندارد و سپس بپذیرد، بلکه با دیدی کارکردی (فونکسیونل) باید این کلمه کوتاه و رسا را که به آسانی می‌توان با آن دهها ترکیب ساخت، پذیرفت. البته سیاست نرمش‌ناپذیر فرهنگستان در مورد اختیار کردن واژه‌های فارسی و ایرانی (به معنای عام) می‌تواند حدّ افراطی دیگری باشد در برابر عرب‌مآبی گروهی دیگر و از این میانه برآیندی برآید که به زبان فارسی آن توانایی و چالاکی را بدهد که از عهده وظیفه‌های کنونی خود برآید.

پانویس:

۱. با در دست داشتن تاریخ بیهقی، روشن است که این کار، اگر کار بیهقی بوده باشد، دستور شخص بیهقی نبوده، بلکه این دستور چه‌بسا به فرمان احمد بن حسن میمندی، وزیر

سلطان محمود و پسرش مسعود، تدوین شده باشد، زیرا همو بود که دستور داد نامه‌های دیوان رسایل را که در زمان ابوالعباس اسفراینی وزیر به پارسی می‌نوشتند به عربی بنویسند. در ترجمه تاریخ یمنی شرح این ماجرا چنین آمده است:

وزیر ابوالعباس [اسفراینی] در صناعتِ دبیری بضاعتی نداشت و به ممارستِ قلم و مداراتِ ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او مکتوباتِ دیوان به پارسی نقل می‌کردند و بازارِ فضل کاسد شده بود و اربابِ بلاغت و براعت را رونق رفته و عالم و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبتِ متساوی گشته. و چون وزارت به فضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد، کوکبِ کتابت از مهاوی هبوط به اوج شرف رسید و گلِ فضایل و مأثر به بادِ قبول شکفته شد و رخسارهٔ فضل و ادب به مکانِ تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتابِ دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعدهٔ معهود مناشیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند مگر جایی که مخاطب از معرفتِ عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد. و امثله و توفیعات او در اقطارِ جهان چون نوادرِ امثال و شواردِ اشعار منتشر شد و زبانها به تحسینِ عبارات و تزینِ اشارات او روان گشت و افاضلِ عالم به نظم و نثر در اطراءِ مدح و شکر عوارف و مواهب او دیباچهٔ صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در روضهٔ ایادی او به نوادر آمدند...

ترجمهٔ تاریخ یمنی از ابوالشرف ناصح ابن ظفر ابن سعد منشی جرباذقانی (گلپایگانی)، اوایل سدهٔ هفتم هجری از رویِ اصلِ تاریخ یمنی با تاریخِ عبّی که در ۴۱۱ ه.ق. به دست ابونصر محمد عبّی به عربی تألیف شده و از مراجع مهم تاریخ غزنوی است.

۲. دربارهٔ امکانهای مایه گرفتن نثر از زبان گفتار برای بازگرداندن نثر به متن طبیعی خود مثالهای بسیار می‌توان آورد و این کار نیازمند پژوهش و دقت همه‌جانبه است. اما چند مثال از آن‌را که اکنون به خاطر می‌آورم، می‌نویسم: یکی از این موارد بکار بستن «یا» ایست که فضلا به آن «یای لیاقت» می‌گویند و در گفتار بسیار بکار می‌بریم اما در نوشته کمتر بکار می‌رود: مثلاً، بجای عبارت «این کار شدنی نیست» می‌نویسند «این کار قابل انجام نیست». و مثلاً پذیرفتنی، زدنی، خوردنی و جز آن‌را به صورت «قابل...» می‌نویسند، بخصوص در ترجمهٔ کلماتی که در انگلیسی یا فرانسه به able- پایان می‌یابد. یا نمونهٔ دیگر آن ترکیبهایی است از کلمات مکرر که بسیار هم زیباست و از صفت یا اسم قید می‌سازند، مثل اندک-اندک، ذره-ذره، چگه-چگه، دوان-دوان، آهسته-آهسته و مانند آنها که امروز در نوشتار کمتر بکار می‌بریم، اما بیهقی می‌نوشته است: «بارانکی خُرد-خُرد می‌بارید». و ما اکنون، مثلاً، بجای آنکه بنویسیم «دوان-دوان آمد»، می‌نویسیم «در حالی که می‌دوید» و این «در حالی که» هم مثل «بطور...»، که معمولاً برای ساختن قید بکار می‌بریم (مثلاً، بطور رایگان!)، بدجور بیخ ریش نثر فارسی مانده ست (و البته اینها از عوارض ترجمه در چند دههٔ اخیر است) و علتِ پیدا شدن چنین صورتهای ناهنجار و زشت و دست-و-پاگیر همانست که ذهن ما به جای بازگشت به سرچشمهٔ طبیعی زبان و مایه گرفتن از آن به دنبال

- صورت‌های جعلی می‌رود و وای اگر بی‌سواد و بی‌ذوقی هم بر این همه افزوده شود!
۳. زبان فارسی برای بیان مفاهیمی که در آنها «شدن» (صیوروت) بیان شود از لحاظ داشتن فعل یا اسم فعل در برابر زبان انگلیسی بسیار کم‌توان است، و علت چه بسا همان باشد که اشاره کردیم، یعنی اینکه زبان فارسی زبان بودن است نه شدن (و می‌توان انتظار داشت که این حکم در مورد دیگر زبانهای شرقی هم درست از آب درآید)، زیرا مردمانی که به این زبان سخن می‌گفته‌اند و با منش شاعرانه در متن تمدنی دینی می‌زیسته‌اند، توجهشان بیشتر به عالم غیب، یعنی جهان ساکن ازلی، بوده است تا این «جهان گذرا» که برای آن چندان اعتبار و ارجی نمی‌شناخته‌اند. حال آنکه زبانی مانند انگلیسی، که در متن تمدنی رنسانسی پرورده شده و زبان علم و جهان‌بینی و تجارت و سیاست جدید است و چشمش دوخته به این جهان و کون و فساد آن، برای بیان این همه «شدن» خود را بسیجیده است.
۴. یکسره و کورانه پذیرفتن گذشته نشانه سنت پرستی خشک و سترون است و یکجا رد کردن و به چشم خواری نگریستن در آن نیز غریب‌زدگی است. بی‌ارج انگاشتن نهانی آن و «محققانه» و «متتبعانه» روبرو شدن با آن نیز غریب‌زدگی مستشرقانه است. گذشته ما و امروز ما باید با یکدیگر برخورد سنجش‌گرانه و متفکرانه داشته باشند تا معنا و ارج و ارزش نسبی یکدیگر را روشن کنند (نگاه کنید به مقالهٔ ایران‌شناسی چیست، به همین قلم).
۵. واژه‌سازی با مواد زبانی بسیار آشنا این خطر را دربر دارد که با قیاس و تعبیر، معنای نادرستی از واژه رواج یابد، چنانکه امروزه بسیاری «شهروند» را به معنای شهرنشین (در برابر روستانشین) بکار می‌برند و اگر آن را از مادهٔ «شار» که به همان معنای شهر است و در قدیم هم بکار می‌رفته (چنانکه در شارستان) و امروز نا‌آشناست، می‌ساختند، چنین مشکلی پیش نمی‌آمد (چنانکه در دایرة‌المعارف مصاحب هم کلمهٔ «شارمند» را برای همین معنی بکار برده‌اند).

پسوند «ایسم» و مسأله برابریابی برای آن در فارسی

پسوند *ism* - در زبان انگلیسی و *isme* - در زبان فرانسه، یا *ismus* - در آلمانی، کاربردهای گوناگون دارد، ولی آشناترین صورت کاربرد آن برای ما فارسی‌زبانان آنجاست که این پسوند از پی نامها یا صفتها می‌آید و معنای رأی، عقیده، ایمان، مذهب، مکتب، روش، آیین، و گرایش می‌دهد. از آنجا که برای واگردان مفهومی علمی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی غربی، بفرآوانی و با معنای گوناگون، با این پسوند روبرو می‌شویم، تاکنون مترجمان ایرانی برای یافتن پسوند یا واژه‌ای که بتواند برابر آن در فارسی باشد کوششهایی کرده‌اند، اما این کوششها هنوز به سرانجامی نرسیده و اگرچه حاصل یکی-دو تایی آنها رواج بیشتری یافته، هنوز هم‌رایی کامل بر سر چگونگی برگرداندن این پسوند به فارسی پیدا نشده است. این مقاله پژوهشی است برای روشن کردن: (۱) پیشینه و کاربردهای این پسوند در زبان انگلیسی؛ (۲) چگونگی رساندن معنای همانند آن در متنهای علمی و فلسفی و دینی قدیم فارسی؛ (۳) کوششهای کنونی برای یافتن برابری برای ترجمه آن به فارسی و منجشی از آنها؛ و (۴) پیشنهادی تازه.

ریشه پسوند «ایسم»

ism - در زبان انگلیسی از *isme* - در فرانسه، و آن از *ismus* - در لاتینی، و آن از *ismós* - در زبان یونانی گرفته شده است. در زبان یونانی از این پسوند برای ساختن اسم فعل از مصدرهایی بهره می‌گرفته‌اند که به

izein - (= ize - در انگلیسی) پایان می‌یافته، مانند baptisμός (غسل) تعمید) از مصدر baptizein (غوطه دادن).

یک پسوند خویشاوند با «ایسموس» در یونانی، isma - است که کار انجام‌یافته و یا حاصل عمل را بیان می‌کند و این پسوند در برخی موارد منشاء «ایسم» جدید است. این پسوند را در کلمه: kharisma (charisma) در انگلیسی می‌توان یافت که به معنای نواختن یا مرحمت خداوندی است، از مصدر kharizethei، به معنای نواختن یا مرحمت نشان دادن.

پسوند -ismós در یونانی، افزون بر ساختن اسم یا صفت از فعل، به نامهای اقوام نیز می‌چسبیده و معنای رفتار یا تظاهر به شیوه مردمانی خاص یا پیروی از عاداتهای آنان یا سخن گفتن به شیوه آنان یا گرفتن جانب آنان و پیوستن به آنان را داشته است، چنانکه «آتیکیسوس» به معنای آتنی‌مآبی و سخن گفتن به گویش و شیوه آتنی بوده است. در ترجمه یونانی کتاب مقدس (استر ۸: ۱۷) مصدر ioudaizein به معنای زیستن به راه-و-رسم یهودیان یا یهودواری آمده است و از آن «یودائیسوس» را ساخته‌اند، به معنای یهودکیشی (Judaism در انگلیسی). صورت لاتینی Judaismus را ترتولیان (حدود ۲۰۰ میلادی، از پدران کلیسا) به کار برده است. اورینگن (حدود ۲۵۰ میلادی، یزدانشناس - تئولوگ - مسیحی) فعل khristianizein را بکار برده است به معنای رفتار به شیوه مسیحی و پیروی از اصول مسیحیت، و ژوستن مارتیر در سده دوم اصطلاح «خریستیانیسموس» را، به معنای مسیح‌کیشی، به کار برده است. سپس در زبان لاتینی با آمدن آگوستین و ژروم و دیگران، ساختن نام بدین شیوه برای دستگاههای دینی، کلیسایی، یا فلسفی، رایج شد، چنانکه «پاگانیسوس»، به معنای کافرکیشی، از سده هشتم در لاتینی رایج بوده است و از آنجا در سده دوازدهم به صورت païenime، païenisme، painime به فرانسه قدیم راه یافته و به نظر می‌رسد که کهنترین نمونه فرانسه آن باشد، و در سده سیزدهم به صورت painim و painime در انگلیسی پدیدار می‌شود. اما به صورت و معنای جدید، Judaisme در آغاز سده شانزدهم و Christianisme در سال ۱۵۲۵ در انگلیسی یافت

شده و از همان سده نمونه‌های فراوانی از این صورت در انگلیسی رواج یافته است.

کاربردهای اصلی «ایسم» در انگلیسی

در واژه‌نامه بزرگ چندین جلدی آکسفورد کاربردهای عمده «ایسم» در زبان انگلیسی را به سه دسته با شاخه‌های فرعی بخشبندی کرده‌اند و در وبستر بزرگ و واژه‌نامه ریشه‌شناختی انگلیسی به چهار دسته با شاخه‌های فرعی. و ما ترکیبی از آنها را در چهار دسته اینجا می‌آوریم:

۱. ساختن اسم فعل (معمولاً از فعلی که به -ize پایان می‌یابد) برای

نامیدن یک فرایند (پروسس) یا عمل انجام‌یافته، یا نتیجه آن، مانند:

nepotism, aphorism, urbanism, baptism, criticism, exorcism, synchronism, volcanism, asterism, ostracism, organism, syllogism, magnetism

(همه این اسمها از مصدرهایی که به -ize پایان می‌یابند ساخته شده‌اند).

۲. بیان کردار، روش، عادت، یا ویژگی خاص یا وضع شخص یا رده‌ای

از مردم یا چیزها، مانند:

despotism

barbarism

patriotism

heroism

pastoralism

blackguardism

bureaucratism

cannibalism

multilateralism

neutralism

scoundrelism

capitalism

orphanism

anomalism

animalism

medievalism

parallelism

daltonism

polymorphism

mongolism

opportunism

sectarism

Napoleonism

tourism

feminism

empiricism

imperialism

naturalism

realism

Stoicism

idealism

libertinism

paganism

scepticism

از ردهٔ ۳ گاهی نامهایی ساخته می‌شود که رواجی محدود برای دوره‌ای خاص دارند، مانند:

Berkleyism

Owenism

Fourierism

St. Simonism

۴. ساختن اصطلاح برای بیان ویژگی یا عنصر خاص یک چیز، بویژه در مورد زبانها، مانند:

Americanism

Gallicism

colloquialism

Hellenism

Hebraism

Orientalism

Westernism

modernism

sophism

Anglicism

Scoticism

archaism

Latinism

Atticism

Southernism

classicism

witticism

از این رده نیز نامهایی برای بیان ویژگی یا خصوصیت زبان، سبک، یا عبارت پردازی یک نویسنده یا گوینده ساخته می‌شود، مانند:

Carlylism

Montesquism

Micawberism

Gibbonism

چنانکه دیده می‌شود، مشکل اصلی در کار برگرداندن «-ایسم» به فارسی مربوط به مورد سوم از موارد بالاست که مسأله دستگاههای نظری و مکتبها و روشها و بینشها در علم و فلسفه و دین و الاهیات مطرح می‌شود.

در مورد یکم و دوم می‌توان با انواع روشهای ساختن اسم مرکب، حا مصدر و اسم مصدر در فارسی برابری برای آنها ساخت یا یافت، و حتی لازم باشد چند واژه‌ی فارسی برای معنای گوناگون آنها به کار برد، این نمونه‌ها:

criticism	نقد، عیارسنجی
exorcism	جن‌زدایی
nepotism	خویشاوندپروری
ostracism	برون‌افکنی (کسی از جامعه)
urbanism	شهرنشینی
barbarism	بربریت، بربرخویی
organism	اندامه
despotism	خدايگانی، خدايگان‌سالاری
heroism	پهلوانی، پهلوان‌آینی
patriotism	میهن‌پرستی
blackguardism	تبهکاری، اوباشی
pastoralism	شبانکارگی
cannibalism	همنوع‌خواری
aphorism	گزین‌گویی
capitalism	سرمایه‌داری
neutralism	بیسویگی، بی‌طرفی
multilateralism	چندسویگی
bureaucratism	اداره‌بازی
volcanism	آشفشانی
asterism	خوشه (ی آسمانی)
synchronism	همگامی
anachronism	نا-بگامی

برای پرداختن به موارد ۳ و ۴ نخست اشاره‌ای به چگونگی اصطلاحات همانند در زبان فارسی در گذشته دور می‌کنیم و سپس

بهای کنونی برای واگردانیدن «ایسم» به فارسی می‌پردازیم.

احاطات مربوط به نحله‌ها و فرقه‌ها و اصول نظری نزد پیشینان رِ کهنِ فارسی و یا ترجمه‌هایی که در گذشته از عربی به فارسی ند، اصطلاحات مربوط به تحله‌ها و فرقه‌های دینی و فلسفی و بین نظریه‌ها و اصول و یا پیروان آنها را به همان شیوه‌ای که در عربی رده است، بکار برده‌اند. روش رایج برای نام بردن تحله‌ها و مکتبهای ر، عرفانی، کلامی و دینی در عربی و فارسی این بوده که غالباً عنوان ب...» را برای آنها به کار می‌برده‌اند، مانند:

اشعری، مذهب معتزلی، مذهب اهل تجلی، مذهب اهل مظاهر، صحابی، مذهب فلاسفه، مذهب متصوفه، مذهب زنادقه، و جز آن. بسیاری موارد نیز مذهب یا مکتب یا روش فکری و عملی خاصی نام پیروان و هواداران آن یاد می‌کرده‌اند و این روش رایجتر بوده و این مورد بر چند گونه بوده است:

اصطلاحاتی که با «اهل...» می‌ساخته‌اند، چنانکه ناصر خسرو در حکمتین از اینها نام می‌برد:

اطن، اهل تأویل، اهل تعطیل، اهل تفسیر، اهل تقلید، اهل حکمت، بریعت، اهل ظاهر، اهل لغت، اهل علم، اهل منطق، اهل نظر. رستانی در ملل و نحل (ترجمه فارسی) از:

صول، اهل فروع، اهل کتاب، اهل اهواء و نحل، اهل مزال. الدین رازی در مرصادالعباد از:

حق، اهل حدیث، اهل تولی، اهل تبری، اهل رای، اهل سنت، اهل ر، اهل تصوف، اهل تشریح، اهل تنجیم.

اصطلاحاتی که با «اصحاب...» می‌ساخته‌اند و آن بر دو گونه بوده یا منسوب به نظریه و رأی یا روش خاص یا منسوب به شخص ر، مانند:

ب أسقطس واحد، اصحاب اعتبار، اصحاب بُعد، اصحاب جدل، ب حدوث، اصحاب خلاء، اصحاب سر، اصحاب عدد، اصحاب

کمون، اصحابِ محبت و غلبت، اصحابِ مکاشفات، اصحابِ نقل، اصحابِ هیولی، اصحابِ اجماع، اصحابِ ابو ثوبان، اصحابِ ابوالجورد، اصحابِ ابوکامل، اصحابِ ابو هذیل، اصحابِ اثین، اصحابِ تجرید، اصحابِ تناسخ، اصحابِ تسمیه، اصحابِ جبر، اصحابِ قیاس، اصحابِ رأی، اصحابِ طبایع، و اصحابِ رواق.

۳. بکار بردن جمع یا اسم جمع برای پیروان دینها و مذهبها و مکتبها و آیینها و روشها، مانند:

(الف) متصوفه، اشعریه، کلییه، مانویه، علویه، باطنیه، اسماعیلیه، مزدکیه، عیسویه، معتزله، مُعطله، ملاحده، مولویه، قرامطه، مشبهه، مُجسمه، میمونیه، زروانیه، زرادشتیه، کیومرثیه، ثنویه، نسطوریه، دیصانیه، صابیه.

(ب) جبریون، قدریون، عقلیون، طبیعیون، مشائیون.

(پ) متکلمان، مُباحیان، ملامتیان، دهریان، قرطبیان، مشائیان، اشراقیان، افلاطونیان، متألهان.

بدین ترتیب، دیده می شود که پیشینیان ما در بیشتر موارد، بجای دادن نامی به خود مکتب یا روش و بینش خاص، با ساختن جمع یا اسم جمع، از پیروان آن نام می برده اند.

کوششهای اخیر برای واگرداندن «ایسم» به فارسی

در چند دهه اخیر در ترجمه اصطلاحاتی که به «ایسم» پایان می یابد دو گرایش پدید آمده است، یکی قدیمتر و دیگری جدیدتر، و این دو گرایش امروزه کمابیش در کنار یکدیگر وجود دارد:

گرایش قدیمتر، که بیشتر در میان اهل فلسفه رواج دارد، عبارتست از ترجمه نام نحله های فلسفی و نظری مغرب زمین به شیوه پیشینیان. چنانکه در مابعدالطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی، به این واگردانها برمی خوریم:

positivisme مذهب تحصّلی

pantheisme مذهب همه خدایی

Pyrrhonisme مذهب شک

اما این گروه یک نوآوری نیز کرده‌اند که گویا سررشته آن به کتاب سیر حکمت در اروپای محمدعلی قزوینی می‌رسد، و آن به کار بردن کلمه «اصالت» برای بیان موضوع و جهت اصلی فکری یک مکتب است. این شیوه از نام‌سازی برای بیان اصول و نظریه‌ها در حوزه حکمت قدیم گویا فقط در بحث «اصالت وجود» و «اصالت ماهیت» به کار رفته است و مترجمان و مؤلفان جدید با بهره‌گیری از این پیشینه آنرا گسترش داده‌اند. چنانکه در دایرةالمعارف مصاحب (جلد یکم) به این عنوانها برمی‌خوریم:

empiricism	مذهب اصالت تجربه
pragmatism	مذهب اصالت عمل
materialism	مذهب اصالت ماده
rationalism	مذهب اصالت تعقل
behaviorism	اصالت رفتار

و نیز در کتاب مابعدالطبیعه ترجمه یحیی مهدوی این برابرها یافت می‌شود:

realisme	مذهب اصالت واقع
subjectivisme	مذهب اصالت وجود موضوعی

پیروان این شیوه در مورد نسبت دادن کسان به مکتب یا روش و طریقت خاصی، باز به شیوه پیشینیان، بیشتر از اصطلاح «اصحاب...» بهره می‌گیرند. مثلاً، می‌گویند: اصحاب اصالت ماده (که ناگزیر به صورت جمع است و برای مفرد می‌گویند: فلانی ... از اصحاب...) چنانکه Encyclopedists را هم «اصحاب دایرةالمعارف» ترجمه کرده‌اند.

این شیوه با اینکه در برخی موارد معنی را به دقت می‌رساند این عیب را دارد که برای بسیاری از کاربردهای دیگر «ایسم» از آن نمی‌توان بهره گرفت، بویژه آنجا که مکتبی یا بینشی به نام شخصی شناخته شده است، مانند: اپیکوریسم (یا اپیکوریانسم)، مارکسیسم، فرویدیسم، هگلیسم (یا هگلیانسم)، که نمی‌توان «اصالت اپیکور» یا «اصالت مارکس» گفت، و همچنین در موارد دیگر بکار نمی‌آید. عیب دیگر این شیوه درازی آنست. به این معنی که برای، مثلاً، پراگماتیسم سه کلمه به کار می‌رود: «مذهب اصالت عمل»، و یا در برابر سوژکتیویسم چهار کلمه: «مذهب اصالت

وجود موضوعی.» بدتر از آن در مورد پیروان و هواداران است که باید کلمه اصحاب یا پیروان یا هواداران را هم به آن سه یا چهار کلمه افزود. گذشته از این، گرایش زبان فارسی به گرفتن قالبها و شیوه بیان اروپایی، لازم می‌آورد که زبان علمی و فلسفی جدید رفته-رفته از شیوه بیان گذشته - که قالبهای خود را هر چه بیشتر از زبان عربی می‌گرفت - دور شود و به شیوه اروپایی نزدیک شود. و این ناگزیر است، زیرا ماده هر شیوه تفکری صورت زبانی همساز با خود را می‌جوید و می‌آفریند، و این صورت هم‌اکنون در زبانهای اروپایی پخته شده و بخوبی جا افتاده است و زبان فارسی نیز، که از جهت واژگان و ساختمان خویشاوند دور آن زبانهاست، آسانتر پذیرای آن صورتها و قالبهاست. از اینرو، در چند دهه اخیر برخی مؤلفان و مترجمان کوششهای تازه‌تری برای یافتن برابری که جانشین «-ایسم» و «-ایست» بشود، کرده‌اند که مهمترین آنها عبارتست از:

۱. بکار بردن پسوندهای «-گری» و «-گر» بجای «-ایسم» و «-ایست»

مانند:

historicism	تاریخ‌نگری
naturalism	طبیعی‌نگری
perfectionism	کمال‌نگری
nationalism	ملی‌نگری

رواج‌دهنده این شیوه آقای احمد آرام، مترجم نامدار، است؛ ولی نخستین کسی که آنرا به این صورت بکار برده گویا احمد کسروی است که اصطلاحات بهائینگری، شیعیگری، مادیگری، و صوفیگری، و مانند آنها را در نوشته‌های انتقادی خود بکار برده است.

اما این پسوند به دلایلی چند رواج نیافت. مهمترین این دلایل عبارتست از:

الف) پسوند «-گر» و «-گری» بیشتر دلالت دارد بر حرفه و پیشه و عمل و چگونگی عمل، نه نظر و رأی و عقیده. چنانکه تاکنون در این واژه‌ها به کار رفته است: آرایشگری، آهنگری، کیمیاگری، نیایشگری، حيله‌گری، بیدادگری، خدمتگری، ستمگری، صنعتگری، شناگری، بازیگری،

شمشیرگری.

ب) در بسیاری موارد پسوند «-گری» بر سر اسمی درمی آید و از آن نوعی حاصل مصدر می سازد، ولی صفت فاعلی یا پسوند «-گر» از آن ساخته نمی شود، مانند: قاضیگری و صوفیگری، که قاضیگر و صوفیگر از آنها ساخته نمی شود.

پ) این پسوند در مواردی برای مفاهیم ناخوشایند بکار می رود، مانند وحشیگری، لاابالیگری، قرتبگری، و یا معنی ناخوشایند از آن خواسته می شود، چنانکه در تاریخ بیعتی آمده است که: «قرآدی به از قاضیگری ست.» گمان می رود که کسروی نیز، خودآگاه یا ناخودآگاه، از این پسوند، معنایی ناخوشایند در ذهن داشته که آن را تنها برای مرامها و آرائی که دوست نمی داشته به کار می برده است.

به نظر ما، بکار بردن این پسوند به علت اشکالهای چندگانه اش روا نیست، مگر در مواردی که «-ایسم» و «-ایست» دلالت به گرایش یا روش خاصی در عمل می کند، مانند:

revolutionist	شورشگر، انقلابگر
revolutionism	شورشگری، انقلابگری
colonialist	استعمارگر
colonialism	استعمارگری
interventionist	دخالتگر
interventionism	دخالتگری
sadist	آزارگر
sadism	آزارگری
expansionist	گسترشگر
expansionism	گسترشگری
levellist	ترازگر
levellism	ترازگری

۲. به کار بردن پسوندهای «-گرایی» و «-گرا» به جای «-ایسم» و «-ایست». این دو پسوند امروزه، بویژه در حوزه علوم اجتماعی و

سیاست، رایجترینند. گویا نخستین بار محمدباقر هوشیار، استادِ درگذشته، این دو پسوند را پیشنهاد کرده و خود آن را به صورتِ «نیستگرا» (نیهیلیست) و «نیستگرایی» (نیهیلیسم) بکار برده، و سپس امیرحسین آریانپور، جامعه‌شناس نامدار، آن را کاربردِ گسترده و رواج فراوان بخشیده است تا به جایی که در زبان رسانه‌های گروهی نیز رخنه کرده است، و امروزه ده‌ها اصطلاح با این دو پسوند به کار می‌رود.

بر این دو پسوند نیز، با همه رواجی که یافته‌اند، یک ایراد اساسی وارد است. و آن اینکه، پسوندِ «-گرا» از ریشهٔ فعلِ گراییدن گرفته شده و همواره معنی متمایل و گراینده می‌دهد. به همین دلیل، در مواردی که معنای «-ایسم» و «-ایست» گرایش به شیوهٔ عمل یا جهتِ فکری خاصی است، پسوندهایِ «-گرایی» و «-گرا» درست درمی‌آید. (از این موارد به جای خود یاد خواهیم کرد) اما در همه جا درست در نمی‌آید، چنانکه اگر در موردِ «ماتریالیست»، «راسیونالیست»، «آمپیریست»، «پوزیتیویست» و «تئیست»، بگوئیم مادهٔ گرا، عقل‌گرا، تجربه‌گرا، خداگرا، معنا را بدرستی نرسانده‌ایم، زیرا در این موارد گرایش به چیزی در میان نیست، بلکه بالاتر از آن، باوریدن و گرویدن به اصلی، مذهبی، و روشی در میان است و یا چیزی را اصل شمردن و دیگر چیزها را فرع آن دانستن. بنابراین، پسوندگونه‌هایِ «-گرایی» و «-گرا» نیز در بسیاری موارد رسا نیست، و علتِ آن هم اینست که این دو پسوندگونه، بر خلافِ پسوندهایِ «-ایسم» و «-ایست»، خُنثا نیستند که بتوان معنایِ گوناگون بر آنها بار کرد، بلکه از ریشهٔ فعلی زنده و شناخته و رایج گرفته شده‌اند و همواره معنایِ آن ریشهٔ فعلی بر آنها سنگینی می‌کند و، در عین حال، از پذیرفتنِ بسیاری از گوشه‌هایِ معناییِ «-ایسم» تن می‌زنند. البته، گروهی بر آنند که رواج کلمهٔ مسألهٔ بارگرفتنِ تدریجیِ آن را حل خواهد کرد و رفته-رفته همهٔ معنایِ «-ایسم» بر «-گرایی» بار خواهد شد. ولی، به نظر ما، در مواردی که اساسِ کاربردِ این دو پسوندگونه بارِ معنایی و کارکردِ دستوریِ آنها در زبان فارسی نباشد، همواره به صورتِ تابعی از «-ایسم» و «-ایست» خواهند ماند و تنها با اشاره به آنهاست که ما برای این دو پسوندگونه در زبان فارسی

معنایی خواهیم تراشید. البته، رواج یک پسوند به تنهایی مسبب خواهد شد که به آسانی قالب بزیم و از شرّ دهها «-ایسم» آسوده شویم، ولی این کار مشکل رسانیدن معنا را بیشتر خواهد کرد و بر ابهام و آشفتگی در ذهن ناآشنایان به زبانهای اروپایی خواهد افزود، زیرا به آسانی نمی توان تمام کارکردهای دستوری و معنایی یک کلمه پیچیده را با فرار دادن یک علامت، از زبانی به زبان دیگر یا زبرد.

۳. به کار بردن پسوندگونه های «-انگاری» و «-انگار» به جای «-ایسم» و «-ایست». این پیشنهاد آقای احمد فرید است و اکنون در حوزه نفوذ ایشان در فلسفه گروهی آنرا به کار می برند و اصطلاحهایی مانند «بشرانگاری»، «مادّه انگاری»، و «خردانگاری»، «نیست انگاری» از ایشان است. اما این نیز همان گرفتاریهای «-گرایی» و «-گرا» را دارد، زیرا از مصدر انگاشتن (یا انگاریدن) مشتق شده و همواره معنای پنداشتن، فرض کردن، و تصور کردن دارد نه گروریدن و باوریدن. به گمان من، جز در مورد «هیچ انگاری» (نیهیلیسم) و اصطلاحهایی دیگر ازین دست، که در آنها انگار و پنداشت اصل است (مثلاً زنده انگاری برای animism و یگانه انگاری برای monism و دوگانه انگاری برای dualism)، نمی توان این دو پسوندگونه را به کار برد.

پیشنهادی دیگر

نگارنده بر آنست که در کار برگرداندن این دو پسوند باید نری و آزادی عمل بیشتری داشت و با توجه به معنای چندگانه «-ایسم» - که گاهی کاربرد آن چند حاشیه معنایی را دربر می گیرد - در هر مورد یک ترکیب اسمی یا فعلی را جانشین آن کرد، و بنا به کاربردهای گوناگون و گاه مبهم پسوند «-ایسم» راهی جز این نیست که راههای گوناگون برای آن در پیش گیریم.

در دو مورد نخست از موارد چهارگانه کاربرد پسوند «-ایسم» در زبان انگلیسی، چنانکه گفتیم، کمتر با دشواری روبرو می شویم و انواع روشهای ساختن حاصل مصدر و اسم مصدر در فارسی پامسخگویی آنست. آنچه

مایه گرفتاری است، بویژه مورد سوم است، یعنی آنجا که «ایسم» برای بیان آراء و عقاید و اصول و روش یا داشتن تصویری از چیزی بکار می‌رود. در این موارد چاره‌ای نیست جز آنکه در هر مورد، با توجه دقیق به معنای اصطلاح و کاربرد آن، ترکیبی در فارسی برای آن یافته شود و برای حل مشکل از چند ریشه فعل به اضافه یای مصدری بهره‌گیری شود، مانند: -باوری، -گروی، -گرایی، -پیروی، -بینی، -نگری، -خواهی، -جویی، -پرستی، و همچنین پسوندگونه‌های -گر و -گری، و -انگار و -انگاری. در این میان، آنجا که موضوع اعتقاد و باور و نظر در میان است، پسوندگونه «-باوری»، به گمان ما، بیش از همه حل‌کننده مشکل تواند بود و در بسیاری موارد به کار می‌آید و بهتر از «-گرایی» و «-انگاری» و «-گری» معنا را می‌رساند. و همچنین «-باور» (پسوند فاعلی به معنای باورنده) در برابر «ایست»، چنانکه در موارد زیر^۱:

rationalism	خردباوری، عقل‌باوری
humanism	انسان‌باوری
Epicurianism	اپیکورباوری
idealism	ایده‌باوری
Buddhism	بوداباوری
Hegelianism	هگل‌باوری
materialism	ماده‌باوری
Marxism	مارکس‌باوری
voluntarism	اراده‌باوری
Freudism	فرویدباوری
empiricism	تجربه‌باوری
economism	اقتصادباوری
evolutionism	فرگشت‌باوری، تحول‌باوری
atomism	اتم‌باوری، ذره‌باوری
individualism	فردباوری
collectivism	جمع‌باوری

spiritualism	روح‌باوری
historicism	تاریخ‌باوری
sociologism	جامعه‌باوری
elitism	سرامدباوری
positivism	اثبات‌باوری
structuralism	ساخت‌باوری
theism	خدا‌باوری
atheism	خدانا‌باوری
populism	مردم‌باوری

در مواردی که هواداری از رأی و اصل خاصی و خواستاری به عمل درآمدن آن (بویژه برای جنبشهای سیاسی و اجتماعی) در میان است، پسوندگونه «-خواهی» درخوژتر به نظر می‌رسد، چنانکه در برخی اصطلاحها هم‌اکنون بکار می‌رود.

liberalism	آزادی‌خواهی
socialism	جامعه‌خواهی
corporativism	رسته‌خواهی
republicanism	جمهوری‌خواهی
isolationism	کناره‌خواهی
constitutionalism	مشروطه‌خواهی
separatism	جدایی‌خواهی

مورد چهارم از موارد چهارگانه کاربرد «-ایسم» پیچیدگی خاصی دارد. در این مورد بسیاری از اصطلاحها بیش از یک معنا، چه بسا سه معنا، دارند.

۱. یک زبان یا گویش یا اصطلاحات و تعبیرهای خاص یک گویش.
۲. ویژگیهای فرهنگی و شیوه‌اندیشه و آداب و زندگی قومی خاص.
۳. گرفتن آن زبان و فرهنگ و آداب و پیروی از آنها. چنانکه «هلنیسم» یا «امریکانیسم» این هر سه معنا را دارد. بنابراین، در چنین مواردی باید برای هر معنا، بر حسب کاربرد اصطلاح، برابری خاص در فارسی نهاد، یعنی

گاهی سه برابرِ فارسی برای سه معنایِ جداگانه، مانند مواردِ زیر:

Americanism

معنای ۱: امریکاگفتاری

معنای ۲: امریکا آیینی

معنای ۳: امریکاگرایی

Hellenism

معنای ۱: یونانگفتاری

معنای ۲: یونان آیینی

معنای ۳: یونانگرایی

Hebraism

معنای ۱: عبریگفتاری

معنای ۲: عبری آیینی

معنای ۳: عبریگرایی

archaism

معنای ۱: کهنگفتاری

معنای ۲: -

معنای ۳: کهنگرایی

Westernism

معنای ۱: باخترگفتاری (گوشِ غربِ آمریکا)

معنای ۲: باختر آیینی

معنای ۳: باخترگرایی

Orientalism

معنای ۱: شرق شناسی

معنای ۲: شرق آیینی

معنای ۳: شرقگرایی

Latinism

معنای ۱: لاتینگفتاری

معنای ۲: -

معنای ۳: -

Anglicism

معنای ۱: انگلیس‌گفتاری

معنای ۲: انگلیس‌آیینی

معنای ۳: انگلیس‌گرایی

و البته لزومی ندارد که همه این اصطلاحها را به صورت ترکیب اسمی بکار بریم، بلکه می‌توان آنها را (در معناهای ۱ و ۲) به صورت اضافه اسمی هم بکار برد، مثلاً، گفت: گفتارِ عبری، گفتارِ یونانی.

کتابنامه:

The Oxford English Dictionary Vol. 5, H-K, (Second Impression) 1961.

The Oxford Dictionary of English Etymology, Oxford University Press, 1974.

Webster's Third International Dictionary, 1971.

الملل والنحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، (ترجمه فارسی از افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی)، تصحیح و تحشیه محمد رضا جلالی نائینی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۵۰.

جامع‌الحکمتین، ابو معین ناصر خسرو قبادیانی مروزی، تصحیح هنری کرین و محمد معین، انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۳۲.

فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، کتبخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۱.

لغت‌نامه دهخدا، انتشارات سازمان لغت‌نامه دهخدا.

مرصادالعباد، نجم‌الدین ابوبکر رازی، به اهتمام محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲.

مقدمه، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.

تاریخ فلسفه در دوره یونانی، امیل بریه، ترجمه علی مراد داودی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

دایرة‌المعارف فارسی (جلد یکم)، غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.

مابعدالطبیعه، پل فولکیه، ترجمه یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.

پانویس:

۱. ممکن است کسانی خرده بگیرند که باور فعل ندارد. ولی گذشته از آنکه مصدرهای باوریدن و باورانیدن در فرهنگها آمده است (نگاه کنید به لغتنامه دهخدا) در ترکیبهای دیرباور، زودباور، خوشباور، بدباور، و ناباور نیز «-باور» به معنای باورنده آمده است و مانند مواردی به کار می رود که پسوند «-نده» در ترکیب از دنباله صفت فاعلی می افتد، مثل پُرخور، کژبین، دورزن.

نگاهی دیگر به دگر‌دسی زبان فارسی

از دیدگاهی که زبان را همچون پدیده‌ای تاریخی می‌نگرد، یعنی در رابطه با صورتبندیها (فرم‌اسیونها)ی زندگی تاریخی مردمان، در هر زبان، گذشته از دگرگونیهای ساختی، دستوری، و واژگانی درونی زبان، دگرگونیهایی نیز روی می‌دهد که بر اثر دگرگونی شکل تاریخی و اجتماعی زندگی مردمان پدید می‌آید و اثر خود را در زبان نیز می‌گذارد، و زبان ناگزیر از پاسخگویی به نیازهایی است که بر اثر دگرگونی شکل زندگی و بینش قوم پدید می‌آید. جنبه نخستین، یعنی دگرگونی زبان از نظر دستوری و واژگانی در درون خود، موضوعی است مربوط به زبان‌شناسی تاریخی (فیلولوژی) و واژه‌شناسی. دگرگونیهایی که از این راه در زبان رخ می‌دهد، همانند دگرگونیهای موجود زنده در دوران زندگی خود، نهادی است و اثر عوامل بیرونی تنها در شتاباندن یا کندکردن این سیر است و از این رو می‌توان جدا از عوامل بیرونی آنها را مطالعه کرد. اما وجه دوم دگرگونیهای زبان را بدون در نظر داشتن عوامل بیرونی اثرگذار در زبان - یعنی عوامل فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تحوی آنها - نمی‌توان دریافت؛ یعنی، از این وجه دگرگونیهای زبان را باید در رابطه سرراست با دگرگونیهای شکل زندگی فرهنگی و تاریخی و چگونگی خودآگاهی مردمان به آن نگرست و معنای آن را دریافت. از جمله عوامل مهم اثرگذار بیرونی در زبان، گروش به دینی تازه، پدید آمدن جهان‌بینی تازه، و دگرگونیهای اساسی در ساخت زندگی اقتصادی و اجتماعی است. چنین دگرگونیهایی با پدید آوردن نیاز به ابزارهای زبانی تازه، دستگاه واژگانی و معنایی تازه‌ای پدید می‌آورد و

سبب از میان رفتن عناصر واژگانی و معنایی وابسته به شکل گذشته زندگی می شود؛ زبانی را زیر نفوذ زبانی دیگر قرار می دهد و، خلاصه، حوزه های معنایی و روابط معنایی تازه ای بوجود می آورد که نیازمند واژگان و بیان تازه و گاه زبان تازه ای می شود.

آنچه در این بحث مورد نظر ما است دگرگونی هایی است که اثر عوامل بیرون از زبان در طول چند دهه در زبان فارسی پدید آورده و با گذر زمان و شتاب دگرگونیها ناگزیر جریان آن، چه در جامعه چه در زبان، ژرفتر می شود، چنانکه می توان گفت بر اثر آنها هم اکنون زبان فارسی مدرن به وجود آمده و در کار استوار کردن خویش از نظر واژگانی، معنایی، و نیز دستوری است. به کسانی که در برابر دگرگونی های زبان دچار پریشانی خاطر می شوند، زیرا که آنرا سبب فساد زبان می دانند و پیوسته زنگه های خطر را به صدا در می آورند، می باید این نکته را یادآور شد که دگرگونی صورت زندگی انسانی ناگزیر دگرگونی صورت زبان را نیز به دنبال می آورد و نمی توان با دگرگونی صورت همه چیز در متن زندگی، یک عامل بنیادی، یعنی زبان، را از دگرگونی بازداشت و آنرا همانگونه نگاه داشت. مثالهای تاریخی در این مورد فراوان است و تنها به دو نمونه بسیار مهم اشاره می کنیم: یکی سرگذشت زبان در ایران پس از ورود اسلام، که بر اثر از میان رفتن یک تمدن و پدید آمدن تمدنی دیگر با روحیه ای و نگرشی دیگر، زبان پهلوی جای خود را به زبان فارسی داد و سپس همه آنچه بر اثر این تحول در تاریخ زبان فارسی رخ داد؛ و دیگر، رنسانس اروپا که به دنبال خود تحولات زبانی ژرفی پدید آورده؛ یعنی، زبان لاتینی را از رواج فرهنگی انداخت و زبانهای محلی اروپایی را به عنوان زبان تمدن مدرن رشد داد. آنچه هم اکنون نیز در حوزه زبان فارسی - و نیز در حوزه تمام زبانهای «جهان سوم» - رخ می دهد از پی آن دگرگونی های اساسی در شیوه زندگی و رفتارها و ابزارها و معناها و ارزشها و «جهان بینی» هاست که در زبان نیز بازتاب خود را دارد و زبان را از درون دگرگون می کند. و همین جبر دگرگونیهاست که نوعی آگاهی پروسوسه و پروسواس در مورد زبان به ما بخشیده است. به عبارت دیگر، زبان نیز، همچون موجود زنده، دارای

زیستبوم خویش است و همان گونه که دگرگونیهای زیستبومی سبب دگرگونیهای در ساخت موجود زنده می شود و بر اثر آنها گونه‌های تازه‌ای از موجود زنده پدید می آید و گونه‌هایی از میان می رود، زبان نیز همساز با زیستبوم تاریخی خویش دگرگون می شود. زیستبوم تاریخی عبارت است از آن ساخت مادی-معنوی زندگی بشری که پاره‌های آن با یکدیگر تناسب ذاتی و ضروری دارند و هر دگرگونی عمده در یک پاره‌ی اساسی دگرگونی در دیگر پاره‌ها را نیز ضروری می کند، و اگر همساز یا آن در دیگر پاره‌ها تحوّل صورت نگیرد، آشفتگی در کارکرد سیستم سبب پاشیدگی و نابودی آن می شود. و اما، دگرگونیهای ژرفنایی در ساخت و صورت و، در نتیجه، در شیوه رفتار و بنیاد جهانی مردمان چیزی نیست که به آسانی بتوان دید و دریافت، و مردمانی که در حال گذران آنند چه بسا بدان هشیار نباشند، زیرا در متن آن قرار دارند.

باری، دگرگونیهای که بر اثر دگرگونی شکل تاریخی زندگی در زبان پدید می آید بر سه گونه است: (۱) واژگانی؛ (۲) معنایی؛ (۳) بسامدی.

۱. دگرگونی واژگانی در زبان عبارت است از ورود واژه‌های تازه در زبان از راه ورود ابزارها و وسایل و اشیاء تازه در زندگی مادی و نفوذ عناصر فرهنگی و مفاهیم تازه، و همراه آن از میان رفتن و فراموش شدن هر آنچه از این مقوله است و تعلق به شکل زندگی گذشته دارد. آشکار است که نفوذ تمدن و فرهنگ غرب به سراسر کره زمین و همراه آن زیر-و-زبر شدن و از نو شکل گرفتن زندگی اجتماعی و جهانی مردمان در سراسر کره زمین، و از جمله ما، چه انبوهی از واژه‌ها و اصطلاحات را وارد حوزه زبان و زندگی ما کرده و چه انبوهی را به دست فراموشی سپرده است. گوارش و جذب این انبوه واژه‌ها، همراه با دگرگونیهای ژرف در ساخت زندگی اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ما، مسائلی بسیار پیچیده تاریخی و فرهنگی و روانی برای همه مردمان غیر غربی، و از جمله ما، پدید آورده که همه کمابیش از آن آگاهیم و سختیها و بحرانیهای آنرا نیز با گوشت و پوست خود تجربه کرده‌ایم؛ و از جمله در حوزه زبان نیز همان بحرانیها را گذرانده و می گذرانیم.

۲. دگرگونی معنایی عبارت از آن است که بسیاری از واژه‌های موجود در زبان در جهت نیازهای تازه زبانی و یا همراه با دگرگونیهای مدلولهای خود بارهای معنایی تازه به خود می‌گیرند و بر حسب نیازهای زبانی تازه با تغییر بسامدشان، جایگاه تازه‌ای در دستگاه واژگانی زبان می‌یابند. این دگرگونی نیز همراه با همان تحوّل صورت می‌گیرد که ورود انبوه واژه‌های بیگانه را ناگزیر کرده است. به عبارت دیگر، دگرگونی معنایی واژه‌های موجود و جابه‌جا شدن آنها در حوزه‌های معنایی نیز در جهت برآوردن نیازهای زبانی در همان جهتی است که ورود واژه‌های بیگانه یا برساختن واژه‌های تازه در برابر واژه‌های بیگانه را ضروری کرده است. اکنون صدها واژه را می‌توان در زبان فارسی مثال زد که درونۀ معنایی کهن خود را رها کرده و بار معنایی خود را از معادل انگلیسی یا فرانسۀ خود گرفته‌اند؛ یعنی، شکل‌گرفتن نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جدید و ورود مفاهیم علمی، فلسفی، و تکنیکی معنای کهن آنها را از آنها گرفته و بار یکسره تازه‌ای به آنها داده است، و در نتیجه، از نظر معناشناسی نیز حوزه معنایی آنها را جابه‌جا کرده است.

این نکته را هرگز نباید کوچک و کم‌اهمیت گرفت، زیرا حکایت از دگرگونیهای ژرفنایی، ولی ناخودآگاه، در زبان دارد؛ و در بسیاری موارد به معنای آن است که تنها پوستۀ آوایی واژه‌ها برجا مانده اما درونۀ معنایی و ارزشی آنها، و در نتیجه، بسامد کاربردشان، بکل چیز دیگری شده است، چنانکه گاهی به ضد معنای اصلی خود بدل شده‌اند. برای مثال، واژه «ملت» تا چند دهه پیش معنایی معادل «أمت» و «دین» داشت، اما امروز دارای معنایی یکسره سیاسی و گیتیانه (دنیوی) شده است و از نظر حوزه معنایی با واژه‌های «دولت» و «کشور» و «مردم» رابطه خانوادگی یافته است. و یا واژه «فرهنگ» که در گذشته به معنای «ادب» بود - و در این اواخر جز به معنای «لغت‌نامه» به کار نمی‌رفت - نخست معنایی را به خود گرفت که از واژه education برمی‌آید و سپس «آموزش و پرورش» عهده‌دار این معنا شد و واژه «فرهنگ» آزاد شد تا تمامی بار معنایی را به دوش بکشد که از واژه culture برمی‌آید، با تمام دربرداشته‌های آن در

جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی. و نیز واژه علم عهددار معنای science شده است که معنای خاص و دقیق و تازه‌ای است و «علوم» سنتی مانند «علم قافیه»، «علم بدیع»، «علم خبر»، «علم کیمیا» را دیگر دربر نمی‌گیرد، بلکه شامل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و مانند آنها است و از این رو مصداق «اهل علم» و «عالم» نیز دگرگون شده است بدین ترتیب، تغییر بار معنایی واژه‌ها سبب جابه‌جا شدن آنها در حوزه معنایی و در نتیجه، بریده شدن رابطه آنها با گروهی از واژه‌ها و پیوند خوردن آنها با گروهی دیگر می‌شود.

برای نمونه، مشتق از اینگونه واژه‌های اساسی را در زبان فارسی امروز به دست می‌دهیم که تمامی بار معنایی خود را از معادل اروپایی خود (بویژه واژه‌های فرانسه یا انگلیسی) می‌گیرند و هر یک امروزه دهها و صدها واژه وابسته را نیز به دنبال می‌کشند، یعنی نماینده حوزه واژگانی و معنایی گسترده‌ای هستند: دولت = state، ملت = nation، حزب = party، فرهنگ = culture، طبقه = class، علم = science، ارزش = value، مجلس = parliament، قانون = law، توده = mass، صنعت = industry، جامعه = society، حاکمیت = sovereignty، حکومت = government، سیاست = politics، مردم = people، و... البته برخی از این واژه‌ها با حوزه معنایی امروزشان در گذشته نیز رابطه داشته‌اند ولی هرگز دقت مفهومی و نیز بسامد امروزیشان را نداشته‌اند و چنین دستگاه واژگانی گسترده‌ای با آنها در پیوند نبوده است.

۳. بسامد واژه‌ها یا میزان فراوانی کاربردشان در زبان حکایت از آن دارد که چه مسائلی بیشتر در دامنه دید قرار دارد و فوریت دارد و مسائل اصلی روزگار است و بیشترین نیروی روانی و اجتماعی بر سر آنها خرج می‌شود و بر اثر آن واژه‌ها حامل چه معناها و ارزشهایی هستند. یک نگاه گذرا به بسامد واژه‌ها در دستگاه زبانی امروز، ویژه زبانهای فرادست، نشان می‌دهد که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که وجه سیاسی و اقتصادی زندگی بشر و گرایش او به شناخت علمی طبیعت و دستیابی بر آن اهمیت تمام یافته و فراوانی واژه‌های این وجه از زندگی را اندیشه در زبان گفتار و

نوشتار و دستگاه گسترده واژگانی آن و گسترش روزافزون آن حکایت از این معنا دارد، و این معنا دامنه خود را به سراسر کره زمین و به تمام زبانها گسترش می دهد.

اهمیت تمامی که، بمثل، واژه «ایدئولوژی» در زبان ما یافته و تمامی بار مثبتی که به خود گرفته و فراوانی کاربرد آن، نمودگاریست از آنکه دستگاه ارزشی و «جهان بینی» امروز ما بر محور چه مسائلی می گردد.

همراه با دگرگونی معنایی، و در نتیجه، ارزشی واژه‌ها، بر حسب نیازهای تازه، بسامدشان نیز دگرگون می شود، چنانکه واژه‌هایی مانند «توده»، «مردم»، «خلق»، «آزادی»، «قانون»، با بار معنایی تازه و بار ارزشی مثبتی که به خود می گیرند یکباره شمار حضورشان در زبان در جهانی که سیاسی می اندیشد و زندگی می کند، نسبت به گذشته به نسبتی بسیار گزاف تغییر می کند. همینگونه است واژه‌هایی که در برابر آنها قرار دارند و بار منفی دارند، مانند سرمایه دار، استبداد، استثمار، استعمار و مانند آنها، که اینها نیز به همان واژگان تعلق دارند. برای روشتر شدن این نکته، برای مثال، واژه «آزادی» را در نظر می گیریم که در گذشته در حوزه مسائل اخلاقی قرار داشته و مربوط به حالات نفسانی انسان بوده و، در نتیجه، از نظر معناشناسی با واژه‌هایی مانند اختیار، شادی، خوشی، بی نیازی، سرفرازی، آزادی و ضد آنها یعنی بندگی، ناخشنودی، پستی، نیازمندی رابطه داشته و بسامد آن نیز بسیار کمتر از امروز بوده است، حال آنکه جدا شدن آن از اصل خویش و ورود آن به حوزه واژگان سیاسی آن را وارد حوزه معنایی-ارزشی تازه‌ای کرده و با واژه‌هایی مانند استبداد، دیکتاتوری، دموکراسی، پارلمانتاریسم، حق رأی و مانند آنها مربوط کرده و، در نتیجه، بر حسب معنا و ارزش تازه آن بر بسامد زبانی آن نیز بی اندازه افزوده است. اگر بگردیم و در معنای هر یک از این گونه واژه‌ها باریک شویم دهها و صدها مثال دیگر می توان آورد. برای گریززدن از حوزه اجتماعی و سیاسی تنها به این اشاره می کنیم که قرارگرفتن واژه برق در برابر الکتریسیته و کشیدن بار معنایی آن چه دگرگونی شگرف معنایی و بسامدی در آن و تمامی واژگان مربوط به آن در فارسی پدید آورده است.

نفوذ زبانی

زبانها نیز رابطه فرادستی و فرودستی دارند. یعنی رابطه قدرت میان مردمان و قومها و ملتها سبب می شود که زبان مردمان قدرتمند و چیره بر زبان مردمان شکست خورده و فروافتاده، برتری یابد. در نتیجه این رابطه، زبان فرادست واژه‌ها، اصطلاحات، و صورتهای بیانی خود را بر زبان فرودست زور آور می کند و یا زبان دوم را یکسره نابود می کند و جانشین آن می شود (چنین رابطه‌ای در درون یک زبان میان گونه‌های گویشی مردمان گوناگون و طبقات اجتماعی نیز وجود دارد). و البته این رابطه به شکلی چیرگی و قدرت فرهنگی زبان چیره نیز بستگی دارد. چنانکه زبان عربی نخست به عنوان زبان دینی و سپس زبان فرهنگی و علمی به معنای عام، در حوزه تمدن اسلامی بسیاری از زبانها را بکل از میدان بدر کرد و جانشینشان شد، اما مغولها، با آنکه امپراتوری نظامی بسیار بزرگی بنا کردند، هرگز نتوانستند دامنه چیرگی زبانشان را از صحرای مغولستان فراتر ببرند، زیرا چیرگی آنها تنها سیاسی و نظامی بود. در حوزه ایرانی نیز با آنکه ایرانیان زبان خود را با کوشش بسیار در برابر زبان عربی زنده نگاه داشتند، اما قدرت و چیرگی فرهنگی زبان عربی از راه اسلام و فرهنگ وابسته به آن سبب شد که هزاران واژه عربی و همچنین صورتهای اصطلاحی و بیانی آن زبان به فارسی سرازیر شود تا به جایی که به سبب فرادستی زبان عربی و فرودستی فارسی، ایرانیان در زبان خود بسیاری واژه‌ها به صورت عربی جعل کردند، اما از ساختن یک واژه تازه فارسی کمابیش ناتوان بودند و یا آن را دون شأن فضل و سواد خود می دانستند. به هر حال، ایرانیان خود در گسترش دامنه زبان عربی و واژگان علمی و فلسفی و فقهی و کلامی و عرفانی آن سهمی بسزا داشتند و کمابیش همه اصطلاحات مورد نیاز خود را نیز در این زمینه‌ها از آن زبان وام می گرفتند و همین امر رابطه فرهنگی پایداری میان دو زبان پدید آورد که بیش از یکهزار سال دوام داشت. اما بسط قدرت جهانگیر تمدن غرب و همه مسائلی که این تمدن از نظر فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و تکنیکی طرح کرده است ایرانیان و عربها را، همراه با تمام مردمان غیر عربی جهان، در

برابر مسائلی قرار داد که می‌بایست یکایک به آن پاسخ گویند، از جمله به نیازهای زبانی مربوط به آن مسائل. روزگاری ما میراث علم و فلسفه یونانی را از راه عربی گرفته و جذب کرده بودیم، زیرا عربی زبان فرهنگی جوان و رو به رشدی بود که اسلام ما را به آن پیوند می‌داد و بسیاری از ایرانیان خود در راه رشد دادن این زبان کوشیده بودند، اما اکنون در رابطه با آنچه انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی فرامی‌آورد، دیگر زبان عربی نمی‌توانست میاندار ما و تمدن و فرهنگ غرب باشد، زیرا آنها نیز خود همان مسائل و گرفتاریهای ما را در برخورد با آن داشتند و به هیچ وجه بهتر از ما از عهده حل آن مسائل بر نمی‌آمدند تا الگویی برای ما باشند، و بعلاوه، مسائلی که تمدن غرب با قدرت و فوریت در برابر ما نهاد چنان جبر و قهر و فشاری در خود داشت که در طول تاریخ هرگز مانند نداشته است. فرهنگ اسلام علم و فلسفه یونانی را با آزادی و اختیار و آرام-آرام و با گزینش و در طول زمانی دراز جذب کرد، ولی این بار زور عقلانیت و امپریالیسم جهانگیر در پشت این سیلاب زورآور فرهنگی و تکنیکی بود که از غرب سرازیر شده و بر روی زمین برای خود مرزی نمی‌شناخت. بنابراین، ما و عربها این بار هر یک به راه خود رفتیم و در حوزه زبان نیز ناگزیر برخوردهای جداگانه با مسائل خود داشتیم؛ همچنانکه ترکها نیز به راه خود رفتند. یکی از آثار مهم این جریان استقلال بیشتری بود که واژه‌های موجود عربی در زبان فارسی یافتند. یعنی در جریان قالببندی واژگانی و معنایی دوباره زبان از راه برابری با واژه‌های فرانسه و انگلیسی، برابری گوناگونی در دو زبان به کار گرفته شد، چنانکه برابرنهاده‌های ما در حوزه واژگان علمی، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، و فنی در بسیاری موارد جز آنست که عربها به کار گرفته‌اند (البته مقصود واژه‌های عربی-بنیاد در فارسی است).^۱

برخورد با زبانهای اروپایی (بویژه فرانسه و انگلیسی) از نظر نگرش به زبان و آماده کردن آن برای پاسخگویی به نیازهای بی‌شمار زبان علم، تکنولوژی، فلسفه و همه نیازهای دیگری که شکل تازه زندگی سیاسی، اجتماعی، شهری، و صنعتی طرح می‌کند، اثری ژرف داشته و آثار آن را در

دگردیسی شتابان زبان فارسی و عادات رفتاری ما نسبت به زبان آشکارا می‌بینیم. از حدود هشتاد سال پیش که زبان عربی و منابع آن نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای تازه ما در زمینه زبان باشد، نخست گره‌هایی از واژه‌های عربی مآب که بیرون از حوزه زبان عربی، یعنی در عثانی، ساخته شده بود، به عنوان پاسخگویی به نیاز ما در زمینه زبان سیاسی جدید به ایران وارد شد، و از حدود پنجاه سال پیش آگاهیهای تازه در زمینه تاریخ و ساختمان زبان فارسی - که حاصل بررسیها و پژوهشهای اروپاییان در زمینه زبانهای ایرانی بود - و نیز وجدان سیاسی تازه، بیدارتهای در باب زبان فارسی پدید آورد و راههای تازه‌ای گشود. آنگاه آگاهی یافتیم که زبان فارسی در بنیاد به خانواده زبانهای هند-و-اروپایی تعلق دارد و هر چه از نظر تاریخی واپستر رویم رابطه خانوادگی و هم‌ریشگی واژه‌ها میان زبانهای ایرانی باستان و سنسکریت و زبانهای کهن اروپایی پدیدارتر است. این آگاهی پرتو تازه‌ای به مسأله و مشکل زبانی ما در برخورد با تمدن جدید افکند. این نکته که ساختمان واژه در زبانهای ایرانی همچون زبانهای اروپایی است، یعنی از ترکیب پیشوند و پسوند با اسم و فعل و صفت و یا ترکیب اسم با ریشه فعل و صفت، و جز آنها - بر خلاف عربی که اساس آن اشتقاق از یک ریشه در قالبهای صرفی است - نشان داد که این زبان در بسیاری موارد بر اساس تجزیه واژه‌های اروپایی می‌تواند با ماده فارسی در برابر آنها واژه بسازد و اکنون صدها واژه در فارسی در زمینه‌های علمی و فنی وجود دارد که از واگردان اجزای واژه فرانسوی یا انگلیسی به فارسی ساخته شده‌اند.^۲ اما این حرکت به آسانی صورت نگرفته، بلکه عادات زبانی دیرینه و ذوق زبانی پربرده در یک سنت چندصدساله و فضای فرهنگی افسرده و خشکیده ر سنگواره‌ای که در برابر هر جنبش نو و هر نوآوری ایستادگی می‌کرد، مانع از آن بود که یخهای زبان به آسانی از هم باز شود و جنبشی در آن پدید آید. یادآوری ساختهای اصلی واژه در زبان فارسی و به کار گرفتن دیرینه واژه‌هایی که به گمان برخی «مُرده» به شمار می‌آمد (زیرا که در زبان بی‌جان و فرسوده ایشان به کار نمی‌رفت، حال آنکه در بهترین آثار میراث ادبی این زبان جای

داشت)، با دشواریهای فراوان و زد-و-خوردهای قلمی دور-و-دراز همراه بوده است تا به جایی که نویسنده پیشروی مانند هدایت نیز در مقاله‌ای سست و خام واژه‌های نوساخته فرهنگستان زبان را دست می‌اندازد. فرسودگی و افسردگی چندقرنه زبان فارسی همراه با خشکیدن سرچشمه‌های زاینده‌گی فرهنگی و سنگواره‌شدگی فرهنگ مانع گداختن یخها و روان‌شدن دوباره زبان بود تا به امروز که با گذر چند نسل اندک-اندک سدهای روانی و فرهنگی بازسازی زبان از میان برداشته می‌شود.

زبان و «میراث فرهنگی»

پایان دوران و امگیری بی‌نهایت زبان فارسی از عربی و نیز گوارش و جذب دوباره بسیاری از واژه‌های عربی-بنیاد در فارسی و دورافتادن آنها از اصل خویش بیش از گذشته، و همچنین روی آوردن زبان فارسی به میراث‌های کهنتر خویش و آگاهی به آن میراث‌ها، برخاسته از یک نیاز تاریخی است. درباره رابطه زبان با «میراث فرهنگی» و نگرانی از بُریده شدن رابطه زبان با آن میراث نیز باید گفت که اغلب این‌گونه بحثها و درگیریها و نگرانیها عمقی ندارد و از سر نیندیشیدن به معنای «میراث فرهنگی» و نداشتن دید تاریخی نسبت به زبان است. باید دانست که ما همینکه گذشته و همه دستاوردها و عالم معنایی آنرا به عنوان «میراث فرهنگی» فهمیدیم، از آن عالم معنایی جدا شده و آنرا از بیرون و از عالم معنایی دیگری نگریسته‌ایم که بر بنیاد نگرشی ست تازه که از عالم معنایی مدرن به ما رسیده است. چنانکه واژه «فرهنگ» نیز خود، در این معنا، از یک عالم معنایی به عالم معنایی دیگر فرابرده شده و از یک حوزه معنایی در زبان به حوزه دیگر تعلق یافته است؛ و این نکته‌ای است باریک و دقیق در زمینه شکل‌شناسی (مرفولوژی) تاریخی که در اینجا مجال ورود به آن و شکافتن آن نیست.

به هر حال، هیچکس نمی‌خواهد و نمی‌تواند زبان علم و فلسفه سنتی و فقه و کلام و عرفان را عوض کند، اما این نیز خیالی ست بی‌پایه اگر گمان

کنیم که با نقلِ واژه‌ها از عالم معنای گذشته به عالم معنای جدید و چسبیدن به میراثِ واژگان و زبان گذشته، زبان را همانگونه که بوده است نگاه داشته‌ایم و به «میراث فرهنگی» وفادار مانده‌ایم، حال آنکه در این نقل چه بسا - همچنانکه مثالهای آنرا آوردیم - پرسته آوایی واژه‌ها برجا می‌ماند، اما بار معنایی و ارزشی آنها (یعنی باطن زبان) از درون دگرگون می‌شود. بنابراین، واژه‌سازی با شیوه نوین و بر پایه ساختمان اصلی واژه در زبان فارسی، برای آنچه عالم معنایی جدید بضرورت می‌طلبد، همیشه ستیزه‌ای با «میراث فرهنگی» و زبان آن نیست. همچنانکه نگهداشت رابطه ظاهری با زبان «میراث فرهنگی» نیز به هیچ روی به معنای داشتن رابطه با عالم معنای آن نیست. و این «رابطه» نیز نکته‌ای است باریکتر از مو که اهل معنا و نظر می‌توانند در آن درنگ کنند و بس.

قوم ایرانی اگرچه در تکوین تمدن مدرن شرکت نداشته و هنوز تعلق باطنی نیز به آن نیافته و آثار این تمدن را بنا به قهر و بی‌اختیار پذیرفته است، ولی رابطه دیرینه خویشاوندی زبان فارسی با زبانهای اروپایی به این زبان امکانی از نظر واژه‌سازی می‌دهد که چه بسا بسیاری از اقوام دیگر از آن برخوردار نباشند. یعنی، به آن آسانی که ما «راه آهن»، «آسمانخراش»، «پیش‌ساخته»، و «پیشداوری» را در برابر معادلهای فرانسه یا انگلیسی آنها می‌سازیم چه بسا بسیاری زبانهای دیگر نتوانند. و در عین حال، فراموش نباید کرد که زبان فارسی از راه برخورد با زبانهای اروپایی و بازسازی خویش از این راه و تکاندن خویش و فروریختن آوار چندقرنه میراث زبان متشیبانه بسیار ساده‌تر، رساتر، و دقیقتر شده و برای بیان مفهومیها و معنای دقیق در حوزه علم و فلسفه جدید آمادگی بیشتری یافته است، و این توانایی حاصل کوششی است که نوآوران در زبان فارسی کرده‌اند. البته آنچه به عنوان نوآوری در زبان فارسی شده است نیز چیزی یکدست نبوده و زیر-و-بالا بسیار داشته است. اما این قدر هست که به غربال کردن زبان و بیرون ریختن کلوخه‌های سنگین و زخم‌آه‌آه و نیز بازگرداندن بخشی از بهترین و ارزنده‌ترین و زیباترین میراث فراموش شده واژگان فارسی خدمت کرده است و خانه فرسوده و ویرانه این زبان را تا

حدودی از نو سامان داده است و زهدانِ خشکیده این زبان را دوباره زایا کرده است. به عبارتِ دیگر، این جریانِ بازسازیِ زبان و نوآوری در آن به زنده کردنِ بخشی از بهترین میراثِ این زبان و زدودنِ بخشی از آثارِ بدترین دستکاریها و خرابکاریها در آن یاری کرده است. بی‌گمان این کار را با سوداها و نیت‌هایِ گوناگونی کرده‌اند؛ ولی آنچه بر رویِ هم به انجام رسیده درست بوده و دفاع‌کردنی است و همهٔ اهلِ قلم امروز از حاصلِ آن برخوردارند.

یک نکته در بابِ نوسازیِ زبانِ فارسی مسألهٔ پُرجنجالِ واژه‌هایِ عربی در فارسی است که این نیز همچنان به بحثِ «میراثِ فرهنگی» مربوط می‌شود. بدون شک هر حکمِ مطلقی در این باب، مثلِ اغلبِ حکم‌هایِ مطلق، خام‌اندیشانه است، خواه حکم به پذیرشِ تمامیِ آن واژه‌ها به عنوانِ «میراثِ فرهنگی» باشد، خواه بیرون‌ریختنِ تمامِ آنها و جعلِ واژه‌هایِ ناجور در برابرِ آنها. زبان در جریانِ غربال کردن و بازسازیِ خویش اندک-اندک نشان می‌دهد که چه اندازه از این واژه‌ها ضروری و موردِ نیاز یا چاره‌ناپذیر است و کدامها را باید به موزهٔ «میراثِ فرهنگی» سپرد. بدون شک بازگشتِ زبانِ فارسی به ساختِ اصلی و طبیعیِ واژه در خود، بسیاری از این واژه‌ها را که به زور و ضربِ قلمِ منشیان و فضل‌فروشان به زبان زورچپان شده، از خود می‌راند، ولی با بسیاری نیز یک رفتارِ طبیعیِ گوارشِ زبانی انجام می‌دهد، یعنی آنها را جدا از اصلِ اشتقاقیشان، همچون واژه‌هایِ ساده به کار می‌گیرد، مانند همان کاری که با واژه‌هایِ هندی و یونانی و سُریانی و روسی و فرانسه و انگلیسی در فارسی کرده‌ایم و می‌کنیم. فکرِ پالایشِ نهاییِ زبان از آنها، به هر سودا و نیتی که باشد، نه ممکن است نه درست، اما فکرِ ساده کردنِ آنها و جذبشان در درونِ ساختِ زبان، جدا از اصلشان، تنها راهی است که زبانِ فارسی را از این درگیریِ دیرینه آزاد و برای انجام کارکردهایِ امروزی‌اش آماده می‌کند.

در زمینهٔ زبانِ علم چندی است که جنبشی پدید آمده و در حوزهٔ علمی مانند شیمی و فیزیک و ریاضی و زیست‌شناسی دست به

تجربه‌های تازه‌ای زده‌اند که از خطر کردن و دلیری خالی نیست. پیشروان این جنبش بر آنند که برای نیازهای زبانی خود می‌باید ماده‌های اصلی زبانی را از هر جا که باشد - خواه فارسی خواه عربی یا لاتینی و یونانی و انگلیسی - گرفت و به قالب مصدر فارسی برد و از آن هر گونه واژه مورد نیاز را، از اسم و فعل و صفت و قید، ساخت، مانند «کسیدن»، «برقیدن»، «یونیدن» و یا پسوندها و پیشوندهای فارسی را بر سر یا به دنبال هر کلمه‌ای که لازم باشد به کار گرفت، چنانکه در «پیراپزشکی»، «پادزیست»، «دشگوار»، «بادامدیس»، «دلدیس» (در این مورد نگاه کنید به فرهنگ اصطلاحات پزشکی، تألیف محمد طباطبایی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران). به هر حال، اگر قرار باشد که ما زبان علمی فارسی داشته باشیم - که باید داشته باشیم - راهی جز همین نداریم که زبان از درون زایا و بویا شود بی آنکه تعصبی نسبت به ریشه واژه‌ها داشته باشیم. کوششهایی که در گذشته برای یافتن برابری برای سینما و رستوران و ارگستر می شد تفتنی و نالازم بود، اما کوششهایی که در دایرةالمعارف مصاحب یا فرهنگ اصطلاحات پزشکی یا فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی و مانند آنها در زمینه واژگان علمی شده ضروری و درست است و باید دنبال شود.

پانویس:

۱. مُشتی از اصطلاحات اساسی رایج در علوم سیاسی و اجتماعی در فارسی و عربی در برابر معادل انگلیسی آنها، به قرار زیر است و نشان‌دهنده استقلال واژه‌های عربی در فارسی است و جدا شدن راه دو زبان در زمینه اصطلاحات علم و فلسفه در برخورد فرهنگ و زبانهای اروپایی:

فارسی	عربی	انگلیسی
ملت	شعب، أمة	nation
ملی	قومی	national
ملیت	الجنسية	nationality

society	مجتمع	جامعه
negotiation	مفاوضه	مذاکره
aggression	عدوان / اعتداء	تجاوز
revolution	ثوره	انقلاب
consumption	استهلاک	مصرف
civilization	حضارة / مدنیّه	تمدن
primitive	بدائی	ابتدائی
production	انتاج	تولید
positive	وضعی	مثبت
population	سکان	جمعیت

مراجع ما برای این اصطلاحات:

معجم العلوم الاجتماعیه، تصدیر و مراجعه الدكتور ابراهیم مدکور (الهیئة المصریة العامة للكتاب، ۱۹۷۵)؛ المعجم الفلسفی، تألیف الدكتور جمیل صلیبا (دارالكتاب اللبنانی، ۱۹۷۸)؛ معجم مصطلحات علم الاجتماع، تألیف دكتور عزت حجازی (قاهره، ۱۹۷۴).

یک نکته مهم در حوزه زبان عربی آن است که در مورد اصطلاحات معادل در زبان علم و تکنیک میان کشورهای گوناگون عرب نیز اختلاف و پراکندگی هست.

۲. از آن جمله است واژه‌هایی مانند اینها که بر اساس شکل آنها واژه‌های بسیاری

ساخته شده است:

دگرذیسی *metamorphose*، زیست‌شناسی *biologie*، پرتوشناسی *radiologie*، دوزیست *amphibien*، باستان‌شناس *archéologue*، پرتونگاری *radiographie*، دولپه *dicotylédone*، بادسنج *anemomètre*، پیش‌آگهی *préavis*، زیست‌بهر *quotient vital*، بندپائیان *arthropodes*، پیدازا *phanérogame*، فرازیاب *altimètre*، پارینه‌سنگی *paléolithique*، پیش‌برگ *prèfeuille*، گندزا *désinfectant*، پادزهر *antitoxine*، تک‌لپه *monocotylédone*، میوه‌خوار *fructivore*، پالایش *filtration*، چلیپائیان *crucifères*، وازنش *repultion*، داروشناس *pharmacologist*، خاجدیس *cruciforme*.

روح علمی و زبان علمی

اکنون چند دهه است که زبان فارسی گرفتار بحران است؛ بحرانی که جدا از بحران اجتماعی و تاریخی ما نیست بلکه با آن پیوندی جدایی ناپذیر دارد. این زبان اکنون می باید پاسخگوی نیازهای مادرزمینه‌هایی باشد که از سنت و تاریخ گذشته ما برنخاسته و پیامد برخورد ما با غرب و تمدن مدرن است، و در نتیجه، این زبان می باید درباره چیزهایی در حوزه علوم طبیعی و انسانی، تکنولوژی و ابزارها، سیاست و اقتصاد، نهادها و رفتارهای اجتماعی با دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر سخن بگوید که برای آنها اسباب فراهمی از واژگان و شیوه گفتار ندارد. گنگی یا نارسایی زبان ما در این حوزه از آنجاست که همه این چیزهای مدرن بیرون از دایره تجربه و زندگی اجتماعی و تاریخی ما تکوین یافته و سپس با زور و شدتی سیلابوار راه خود را به فضای زندگی ما گشوده‌اند. آمیزش ما با این چیزهای مدرن و پذیرش آنها در فضای زندگی خود و همساز کردن خود با آنها فاگیر بدین معناست که زبان ما نیز می باید با آنها همساز و دربره آنها گویا شود. پس، دگرگونی زبان همراه با دیگر دگرگونی‌ها امری ضروری و چاره‌ناپذیر است و این دگرگونی نخست در واژگان زبان روی می‌دهد.

طرح مسأله زبان علم نیز جدا از این موضوع و نیاز فراگیر نیست و اگر نیاز زبانی در این زمینه از همه زورآورتر است از آنجاست که علم مدرن این همه زورآور است و می باید درباره جایگاه علم در تمدن مدرن و نیز نسبت ما با آن باریکتر اندیشید و بنیادیتر پژوهش کرد، اما در یک مجلس و یک گفتار چاره‌ای جز آن نیست که به طرح کلی از مسأله بسنده کنیم.

نخستین پرسش از یک دیدگاه تاریخی این است که چه انگیزه یا نیازی در ما سبب طرح مسأله «زبان علم» شده است. چه نسبتی میان ما و علم نوین پدید آمده است که طرح مسأله زبان آنرا برای ما ضروری کرده است؟ آیا تشنگی برای علم و انگیزش به پژوهش و کاوش در طبیعت از دیدگاه علمی است که چنین نیازی را پدید آورده و چنین مسأله‌ای را طرح کرده یا آنکه انگیزشها و نیازها و ناگزیریهای دیگری در کار است که ما را به کوشش در این راه فرامی خواند؟

نخستین نکته در این باب این است که اگر ما خود کمر به پژوهش علمی طبیعت بسته بودیم و انگیزه‌ای درونی ما را به این راه کشانده بود، هرگز مسأله زبان علم نمی توانست جدا از علم و پژوهش علمی برای ما طرح شود، بلکه تکوین این دو با هم می بود. زبان اینجا نیز - به خلاف آنچه گفته اند و بسیار بازگفته اند - ابزاری در خدمت چیزی نیست، بلکه زبان هر یک از زمینه‌های شناخت و رفتار بشری با آن و در آن چیز هستی می یابد. زبان بشری در هر قلمروی از کاربردهای خود صورت ویژه‌ای به خود می گیرد که همساز با دیدگاه و رفتار بشری در آن قلمرو و عالم معنایی مربوط به آن است. به همین دلیل، یک زبان خاص در کاربرد خود در قلمرو زندگی روزانه، بر حسب شکل زندگی و روابط گوناگون بشری، صورتهایی از واژگان و روابط معنایی و دستوری را به کار می گیرد؛ و همچنین است هنگامی که به ساحت شعر یا علم یا فلسفه گام می نهد. در اینجا نیز همچنان صورتبندیهای تازه‌ای پیدا می کند که رابطه‌ای سراسر است با عالم تجربی و معنایی شعر یا علم یا فلسفه دارد. به عبارت دیگر، زبان شعر از شعر جدایی ناپذیر است و چیزی افزوده بر شعر یا در خدمت شعر نیست؛ چنانکه به زبان علم یا فلسفه، به معنای اصیل و دقیق کلمه، شعر نمی توان گفت؛ و نیز همچنانکه زبان فلسفه عین فلسفه است و فلسفه چیزی افزوده بر آن یا گنجانیده در آن نیست، زبان علم نیز عین علم است و علم در زبان خود به وجود می آید، و آن کس که زبان علم را می داند با علم آشنایی دارد. اگر در جایی یا در زمینه‌ای زبان خام یا گنگ باشد و در بیان چیزی ناتوان، معنی آن این است که زبان در آن زمینه پرورده نشده و آن زمینه از شناخت

پیوندِ واقعی با زبان نیافته است. به عبارتِ دیگر، دارندگانِ آن زبانِ خام یا گنگ هنوز در آستانهٔ آشنایی اند و چنانکه باید به آن عالمِ معتبی گام نهاده اند. همان گونه که زبانِ شعر بر شعر پیشی ندارد و بد شعر و در شعر تکوین می یابد، زبانِ علم نیز ماهیت و ساختمانی همساز با علم و عالمِ معنایی آن دارد و با علم و در علم پدید می آید. به همین دلیل، هیچ چیزی را از زبانی به زبانِ دیگر ترجمه نمی توان کرد مگر آنکه زبانِ دوم هم اکنون صورتهایِ زبانی لازم برای بیانِ آن مایهٔ معنایی را در اختیار داشته باشد یا آنکه ترجمه بتواند با پدید آوردنِ صورتهایِ زبانی تازه، یا پوشاندنِ زبانِ خود بر قامتِ مایهٔ معنایی بیگانه، رفته-رفته آن عالمِ معنایی را آشنا و بومی و در قلمروِ زبانِ خود جایگیر کند. بنابراین، در دوره های بد-بستانِ فرهنگی و دوره های تکوینِ صورتهایِ تازهٔ فرهنگی و تمدنی مترجمان (یا واسطه های فرهنگی) نقشِ بسیار مهمی دارند.

در بازگشت به مسألهٔ اصلیِ گفتارمان باید گفت که ما اکنون رویارویِ یک شکافِ تاریخی ایستاده ایم و می خواهیم آن را پُر کنیم. بدین معنا که هم اکنون علم و زبانِ آن در قلمروهایِ زبانی و فرهنگیِ دیگری تکوین یافته و رشدی گران کرده است و ما به سببِ نسبت و رابطه ای که با آن قلمروها پیدا کرده ایم خواهانِ علم و زبانِ آن شده ایم و زبانِ ما می باید خود را از نو چنان آرایش و پیرایش دهد که برایِ وظیفهٔ بزرگی که ما برگزیدهٔ آن می نهیم کارآمد شود. و اگر زبانِ ما در بیانِ آنچه موضوع یا درونهٔ علم است نارسا و گنگ است، معنیِ آن این است که ما هنوز نسبتِ حقیقی با علم یا درونه و مایهٔ زبانِ آن نداریم. و اگر چنین طلبی بر ما باشد، و به راستی باشد، طلبِ علم برایِ ما نمی تواند از طلبِ زبانِ آن و کوشش در راهِ آن جدا باشد.

و اما، چرا ما خواستارِ علم شده ایم؟ و آیا این خواهانی در ما به خاطرِ نفسِ علم است از آن جهت که علم است (یا به گفتهٔ ارسطو، بدان سبب که هر نفسی بطبع خواهانِ علم است) یا به سببِ نسبتی است که میان ما و دارندگانِ علم نوین پدید آمده است؟ به نظر می رسد که مشکل و مسألهٔ ما در این صورتِ دوم باشد، وگرنه اگر انگیزهٔ جویندگیِ علم و پژوهشِ علمی

بود که ما را به سوی علم می‌کشید، آن‌گاه تکوین علم و زبان آن همزمان می‌بود، نه آنکه یکی در پی دیگری بدود.

باری، این علم که ما امروز به دلخواه یا ناگزیر خواهان آنیم، چیست و چگونه و در کجا تکوین یافته است؟ اگرچه واژه «علم» در زبان ما واژه تازه‌ای نیست و پیشینه دیرینه تاریخی دارد، اما چند دهه است که این واژه در زبان ما، مانند صدها واژه دیگر، مایه معنایی و تعریف کمابیش تازه‌ای یافته است و از معنای سنتی خود دور افتاده است. این کلمه اکنون معنای خود را از برابری خود در زبانهای انگلیسی و فرانسه (science) می‌گیرد.

مفهوم نوین علم گستره بسیار پهناوری از دانشهای تجربی و نظری را دربر می‌گیرد، و علم امروزه در جایی نشسته است که سرنوشت و زندگی تمامی بشر و کره زمین را به خود باز بسته است، و ما اگرچه از نظر فراهم آوردن زمینه‌های آن (در دوران فرابرد میراث علمی و فلسفی تمدن اسلامی به اروپا) سهمی داشته‌ایم، اما در گسترش بی‌امان و پرشتاب آن در چند سده پسین هیچ دستی نداشته‌ایم و نسبت به آن بیگانه بوده‌ایم، اما سرانجام با پیامدهای جهانگیر آن ناگزیر روبرو شده‌ایم و از این رو خود را نیازمند آن و در یوزه‌گر درگاه خداوندان آن یافته‌ایم. و به راستی، این علم زور آور نوین است که با ابزارهای قدرت خود، یعنی تکنولوژی، بر ما زور می‌آورد و ما را وامی‌دارد که به آن روی آور شویم و زبان ما را وامی‌دارد که با رنج و شکنجه بسیار و شکسته-بسته و گنگ از آن سخن گوید.

علم نوین در اروپا با رنسانس آغاز رشد می‌کند و با شتابی هر چه افزونتر به پیش می‌تازد و به جایی می‌رسد که امروز نظاره‌گر آنیم. این علم خواهان شناختن تمامی طبیعت و چیره کردن انسان بر تمامی آن است. گویی که در پس آن انگیزه‌ای «متافیزیکی» در کار است که با این‌گونه درآویختن با فیزیک (= طبیعت) و کوشش برای خواندن نقشه کلی و رمزی آن می‌خواهد انسان را از متن طبیعت یکسره جدا کند و به او، به عنوان نگرنده و سرور طبیعت، مقامی ماوراء طبیعی ببخشد. بی‌گمان، در گذشته تاریخی، در میان قومه‌ها و ملتها و تمدنهای گوناگون، چیزهایی از

مقوله علم و شناخت طبیعت وجود داشته و اینجا و آنجا به علم تجربی یا نظری در زمینه‌های گوناگون برمی‌خوریم، اما آنچه بیان این دانشها و تجربه‌های پراکنده و گسسته با یافته‌های علم مدرن فرق می‌تهد همانا جستجوی بی‌امان و مرزناپذیر علم نوین برای شناخت است. بری شناخت هر آنچه در میدان حواس یا ذهن ما همچون «وجود» یا «پدیده» پدیدار شود. فرق این علم اروپایی با همه میراث‌های غیراروپایی علم و تجربه در همین همه‌گیری (totalisme) آن است و در ایمان و امید غایی آن به امکان چیرگی قوه شناخت، یعنی عقل بشر، بر هر آنچه که خود را همچون موجود یا پدیده فرابنماید.

این ایمان و امید و آن تشنگی و کوشش بی‌امان برای شناخت همه چیز، همان است که نام «روح علمی» (esprit scientifique) بر خود نهاده است و وجود همین «روح» است که به تمدن غربی در میان تمدن‌های دیگر بشری چهره‌ای دیگر می‌بخشد. روح علمی دارای این ایمان است که هر آنچه همچون پدیدار (فنون) یا شیء (ابژه) در برابر حواس و ذهن بشری قرار گیرد، می‌توان آن را با مطالعه و تجربه ساینتمند و روشدار در قلمرو شناخت درآورد و با فرمولبندی آن یا نظریه‌پردازی درباره آن، آن را همچون چیزی دیده و شناخته، در قلمرو شناخت علمی درآورد. و نیز در حد گزافه‌اندیش خود باور دارد که در پهنه هستی چیزی نیست که بیرون از این امکان قرار گیرد و همچنان ناشناختنی بماند. به عبارت دیگر، به چیرگی یکپارچه عقل بشری بر تمامی هستی چشم دارد. (البته این ایمان و امید به پیروزی غایی علم بر طبیعت و برآمدهای ایدئولوژیک آن در جهت رسیدن یا رساندن بشر از این راه به آرمانشهر انسانیت، که با ایمان به پیشرفت بیکران تاریخ درآمیخته بوده است، از ویژگی‌های اندیشه‌های ایدئولوژیک قرن نوزدهمی است و در قرن بیستم با پدایش بحران‌های عظیم اجتماعی و دو جنگ بزرگ جهانی و نیز با منجشگری شناخت علمی در حوزه فلسفه علم و فلسفه‌های دیگر، در میان اهل اندیشه و علم در طراز نخست امروز کسی نیست که چنین ایمان ساده‌اندیشانه‌ای داشته باشد، اما به یاد باید داشت که، برکنار از هر گونه از بابی شناخت علمی،

این ایمان و امید انرژی عظیمی را در جهت پیشبرد شناخت علمی بسیج کرده که در تاریخ بشر مانند نداشته است).

«روح علمی» که در قلمرو فکر اروپایی میدان پهناوری برای خود دارد، با تاخت-و-تازی که در قرن هجدهم و نوزدهم بر متافیزیک کلاسیک آورده، در ذیل نامهای تجربه‌باوری (empiricism)، علم‌باوری (scientism)، حس‌باوری (sensationalism)، اثبات‌باوری (positivism)، اثبات‌باوری منطقی (logical positivism)، و نیز نحله‌های تحلیل منطقی و زبانی تازه‌تر، در حوزه فلسفه نظری نیز میدان بزرگی را به دست آورده است. در این میدان کمابیش تنها امکان شناخت برای بشر همین شناخت علمی دانسته می‌شود و آنچه را که در حوزه پژوهش و کاوش علمی نتواند قرار گیرد، از دایره زبان به عنوان «بی‌معنا» و یا از دایره وجود به عنوان خیالی بیرون می‌نهند.

و اما، ریشه این جویندگی و پژوهندگی بی‌امان و سرچشمه این ایمان و امید در کجاست؟ آشنایان به تاریخ اندیشه می‌دانند که تکوین و گسترش روح علمی در اروپا با میراث تفکر یونانی، که فلسفه نام دارد، رابطه و پیوندی سرراست دارد. زمینه‌های پرورش این روح علمی در فضای فکری یونانی بخوبی دیده می‌شود، اما در آنجا به کمال نمی‌رسد تا آنکه شرایط رشد آن، بر اثر دگرگونیهای تاریخی شگرف، در اروپای پس از رنسانس فراهم می‌شود که بحث گسترده آن از توان‌گوینده بیرون است و نیز از گنجایش این فرصت. اما همین اندازه اشاره می‌توان کرد که آن طرحی از هستی و نسبت عقل و هستی که اندیشه یونانی در افکنده است، پیش‌طرحی است که ذهن اروپایی را برای دستیابی به شناخت عقلی «هرآنچه هست» برانگیخته است. عبارت معروفی است از پارمنیدس، فیلسوف یونان باستان و از طرح‌افکنندگان اندیشه یونانی، که می‌گوید: «اندیشه و هستی یکی هستند.» و صورت گسترش‌یافته این اندیشه را نزد پایه‌گذاران بزرگ متافیزیک، یعنی افلاطون و ارسطو، می‌بینیم.

روح علمی اگرچه از کند-و-کاوهای نظری ناب بریده و به جای نظریه‌پردازی درباره موجودات و هستی به طور کلی، به تجربه و پژوهش

عملی روی آورده و، به عبارت دیگر، از متافیزیک، به عنوان بحث عقلی صرف درباره هستی، بریده است، و چه بسا مابعدالطبیعه فلسفی را انکار کرده است، اما در اساس به طرحی که مابعدالطبیعه یونانی افکنده و به آن اصلی که پارمنیدس نهاده، وفادار مانده است، و از این راه، به گفته بی‌پرده دکارت و بیکن، غایت خود را چیرگی نهایی بر «طبیعت» نهاده است. و در واقع، می‌توان گفت که به پیروزیهای شگرف خود تیز از راه وحدت غایی بینش و انگیزه خود، که خود آگاه و ناخود آگاه آن را به پیش می‌راند، دست یافته است. در اینجا می‌توان یادآور شد که تمدنهای کلاسیک، همچون تمدن چین و هند و اسلام، نیز از علم تجربی بهره‌ها داشته‌اند، اما این علم تجربی در آنها به سویی یک بنیاد نظری، از آن دست که در اروپا می‌بینیم، در حرکت نبوده است، بلکه این تمدنها وحدت نظری بنیادی خود را از بینش دینی و عرفانی می‌گرفته‌اند که علم تجربی جایی در آن نداشته است. تاریخ تمدن اسلامی حکایت از آن دارد که این تمدن در دوران رونق و شکوفایی خود با علم و فلسفه یونانی ارتباط و آشنایی یافته و برای جذب آن کوششهای بزرگی کرده است. نامهای بزرگ و جهانگیری همچون فارابی و ابن سینا و رازی و ابوریحان و بسیاری دیگر، نمایندگان بزرگ تحلیل و جذب و بسط علم و فلسفه یونانی در دنیای اسلامی هستند و در آثار برخی از آنان حتا می‌توان جوانه‌های حضور و رشد «روح علمی» به معنای جدید و غربی آنرا یافت. اما، در عین حال، شاهد آنیم که این پژوهشگری علمی و اندیشه فلسفی رشد و گسترشی همانند اروپای پس از رنسانس نمی‌یابد، بلکه جریانی بسیار قوی بر ضد یونانیت و روح علمی و فلسفی آن، این جریان را در نطفه خفه می‌کند که جهاد بزرگ غزالی با یونانیت اوج آن است. و این، چه بسا، از آنجا برمی‌خیزد که روح تمدن اسلامی و فضای ایمانی آن نمی‌توانسته با بنیاد متافیزیک یونانی سازگار گردد و با آن پیوسته در ستیز بوده است.

*

و اما، یک مرحله بسیار مهم در تاریخ روزگار نو، گذار از علم نظری ناب و پژوهندگی صرف به علم کاربردی و آزپی آن جهش عظیم تکنولوژی است

که به تمدنِ مُدرنِ قدرتی بی‌مانند برای بهره‌برداری از منابع طبیعت می‌بخشد. پیشرفتِ علم و تکنولوژی در غرب، با بیدار شدنِ روح تازهٔ کاوشگری و خطرجویی و سوداگری، از پایانِ قرونِ وسطا آغاز شد، ولی این دو تا قرنِ نوزدهم با یکدیگر چندان پیوندِ سرراست نداشت و با پیوند خوردنِ این دو به یکدیگر است که هم علم پیوسته از ابزارهای پیچیده‌تر و دقیق‌تری برای پژوهش برخوردار می‌شود و هم تکنولوژی هر چه بیشتر از یافته‌های علمی برای کاملتر کردن و کارآمدتر کردنِ ابزارها و فراورده‌های خود بهره‌مند می‌شود، تا به جایی که امروز این دو از یکدیگر جدایی‌ناپذیر شده‌اند و کمتر پژوهش علمی است که چندی پس از آن در تکنولوژی و تولید جای خود را باز نکند. به عبارت دیگر، شناختِ علمی در تکنولوژی است که به غایتِ خویش یعنی چیرگی بر طبیعت دست می‌یابد.

و اما، برخوردِ جهانِ غیر غربی با علم نوین با همین بخشِ علم کاربردی و تکنولوژیک است، زیرا انگیزه‌های نهادی پژوهش علمی و تشنگی برای آن، بدان‌سان که اشاره کردیم، در هیچ جای دیگر آن‌گونه در کار نبوده است، و جهانِ غیر غربی هنگامی با علم نوین و مسائلِ آن روبرو شده است که آن را در دستِ غرب همچون وسیلهٔ قدرت و به صورتِ ابزارهای صنعت و نیروی نظامی مُجسّم دیده است. جهانِ غیر غربی در پاسخ به چالشِ جهانگیرِ تمدنِ اروپایی - که در لباس امپریالیسم و استعمارگری تمامی پهنهٔ کرهٔ زمین را نور دیده است - هنگامی که از خوابِ قرن‌ها و حالِ حیرت و وحشت در برابرِ این قدرت بیدار می‌شود، می‌کوشد تا به ابزارهای این قدرت دست یابد و به تقلید از نهادهای اجتماعی و سیاسی و آموزشی و صنعتی و علمی غرب می‌پردازد، ولی در این راه بیش از همه به دنبال اسبابها و ابزارهای آن قدرت، یعنی علم کاربردی و تکنولوژی است. به همین دلیل، ژاپون کامیابترین جامعه‌ای برشمرده می‌شود که در جهانِ غیر غربی در پاسخ به چالشِ غرب به‌پا خاسته است؛ زیرا ژاپون با شتاب و سختکوشی بی‌مانند به رمزِ تکنولوژی و تولید دست یافته و امروزه حریفِ بزرگِ غرب در این میدان است. چنانکه روسیه نیز تمامی نیرو و کوشش خود را در این راه متمرکز کرده و شوقِ گذر از غرب در زمینهٔ

تکنولوژی و تولید، تمامی انرژی آن را در خود می‌کشد. امروزه در تمامی جهان رسته از استعمار سیاسی غرب، بویژه در کشورهای بزرگی همچون چین و هند، همین کوشش برای دستیابی به تکنولوژی جریان دارد.

تمدن غربی، در عین حال، شکل جامعه سیاسی خود، یعنی دولت ملی (nation-state) را به تمامی کره زمین صادر کرده، بدانسان که امروزه پهنه زمین بخش شده میان واحدهای قدرت یا دولتهایی است که هر یک به نام یک ملت بر یک پهنه کوچک یا بزرگ جغرافیایی فرمان می‌زنند و قدرت تکنولوژیک و پیشرفت اقتصادی برای ماندگاری و بالیدن آنها شرط ضروری است. به این ترتیب، آنچه در غرب روزگاری به صورت یک جنبش عظیم فکری و فرهنگی و از درون جامعه‌ها آغاز شد و پس از رشد کافی به صورت نیروی سیاسی درآمد و نظام سیاسی مدرن، یعنی دولت ملی، را پدید آورد، پس از صادر شدن به سراسر جهان اکنون به صورت یک برنامه سیاسی ملی در پیش روی جهان غیر غربی قرار گرفته است و بخش عمده جهان غیر غربی، بی آنکه به بنیاد فرهنگی و تاریخی آن جنبش راه داشته باشد، همه نیروی خود را در جهت دستیابی به نمادهای قدرت آن بسیج کرده است و یا دست کم در تب-و-تاب یا حسرت دستیابی به آن است. یک واقعیت اساسی اجتماعی و اقتصادی در جهان امروز این است که هر جامعه سیاسی (یا دولت) یا رژیم سیاسی می‌باید به مسائلی که ناشی از شرایط کنونی و نیازهای رشد تکنیکی و اقتصادی جامعه است، پاسخ گوید. در پی آن چالش و نیاز به پاسخگویی به این ضرورتهاست که ما نیز امروز با مسأله علم و بویژه علم کاربردی روبرو ایستاده‌ایم و ناگزیر با مسأله زبان آن نیز.

*

تمدن مدرن با بسیج نیروهای عظیم فکری و مادی در جهت دستیافت به امیدها و رؤیاهای خود به پیش تاخته است و در این تاخت-و-تاز بی‌امان به هر سو و به هر چیز دستیافتهای شگرفی در زمینه فلسفه و علم و هنر و تکنیک و صنعت و ابزارهای مادی زندگی داشته است و ناگزیر پایه‌پای این دستیافتهای زبان خود را نیز گسترش داده و برای بیان آنچه به دست آورده

زبان خود را نیز پرورانده است. زبانهایی چون انگلیسی و فرانسه و آلمانی که بویژه زبانهای گویای تمدن مدرن و دستاوردهای آن هستند، همگام با گسترش اندیشه و عمل و شیوه‌های رفتار و زندگی و نهادها و تکنیک و صنعتی که از ویژگیهای تمدن مدرن است، گسترش و دگرگونی یافته‌اند، چنانکه امروزه دیگر-زبانهای جهان را از پی خود می‌کشند و واژگان و الگوهای بیانی خود را به آنها می‌بخشند یا بر آنها تحمیل می‌کنند. ویژگی اساسی تمدن مدرن پویایی (دینامیسم) ذاتی آن است و به همین دلیل یکی از ایده‌های بنیادی آن ایده «پیشرفت» است که نیروی انگیزنده عظیمی را از درون آن آزاد کرده و به پیش تازانده است.

گذشته از هر گونه بحث در باب ماهیت و جهت تمدن مدرن و یا سنجشگری آن با دید انتقادی، مسأله اساسی و مهم این است که دستاوردهای این تمدن در بسیاری زمینه‌ها، بویژه علم و صنعت و تکنیک و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، امروز به صورت واقعیت جهانی درآمده و هیچ جامعه‌ای، حتا ابتدایی‌ترین جامعه‌های جنگل‌نشین، از تأثیر آن برکنار نمانده و ناگزیر از رویارویی با آنها و دریافت آنها و پاسخگویی به چالش آنهاست و همین است که امروز چنین تنش عظیمی را در سراسر کره زمین و در میان همه جامعه‌های بشری پدید آورده است. گذشته از همه بحثها یا هیاهوهایی که در پیرامون مسأله استعمار و امپریالیسم و غرب و غربزدگی برپا می‌شود و همه شکوه‌ها و گلایه‌هایی که از آن می‌شود و همه فریادهایی که از سر درد کشیده می‌شود، واقعیت این است که نفی و طرد احساساتی و سطحی «غرب» هیچ مشکلی را از جامعه‌های غیر غربی یا استعمارزده برطرف نمی‌کند، بلکه کلید فهم غرب راه بردن به عالم درونی آن و دست یافتن به دستیافتهای آن است و برای این مقصود می‌باید اسبابهای آنرا فراهم آورد و یکی از مهمترین اساسیترین اسبابهای آن کوشش فراوان و پرشکيب و درازمدت برای بهره‌گیری از میراث علم و اندیشه آن است و برای این کار آماده و پذیرا کردن زبان برای دریافت معناها و مفهومیهای مربوط به این زمینه‌ها، گام اساسی نخست است، زیرا نمی‌توان به این چیزها دست یافت مگر آنکه

زبان آنها را دریافت و زبانی درخور برای بیان آنها فراهم کرد. به عبارت دیگر، گسترش زبان و توانایی بخشیدن به آن برای آنکه بتواند از عهده وظایف تازه خود برآید، بخشی ناگزیر و بسیار مهم از هر سیاست توسعه اقتصادی، علمی، و فرهنگی است. در واقع، همه کشورهای که برنامه رشد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پیش دارند و می‌خواهند به مسائلی که برخورد با تمدن و فرهنگ مدرن برایشان طرح کرده، پاسخ گویند، دو راه بیش در پیش ندارند. یکی آنکه، یکی از زبانهای اروپایی (بویژه انگلیسی) را به عنوان زبان علمی و آموزشی خود برگزینند یا آنکه زبان بومی و ملی خود را از نو چنان سامان و پرورش دهند که بتواند به عنوان زبان علمی و آموزشی کارآمد باشد. البته این کاری است بسیار دشوار و ظریف و زمانگیر و برای آن می‌باید نخست سدهای مقاومت روانی و ترس و محافظه‌کاری دیرینه شکسته شود و از آنجا که زبان با ژرفنای روان و ویژگیهای شخصیتی و روانی هر جامعه و هر انسانی رابطه سراسر دارد، از نظر روانشناسی اجتماعی و فردی مسائل بسیار در این راه وجود دارد.

باری، مسأله این است که پویندگی و جویندگی ذهن انسان مدرن در همه زمینه‌ها ناگزیر دامنه زبان او را نیز گسترش داده است، چنانکه تنها در دو سده اخیر دهها هزار واژه علمی و فنی را برگنجینه‌ها و ازگان خود افزوده است و نیز در زمینه‌های گوناگون هنر و فرهنگ و فلسفه و سیاست و اقتصاد و مسائل و روابط انسانی همین‌گونه کوشیده است و اگر قرار است که ما نیز به این میراث دست یابیم و از آن بهره‌ور شویم و نیز بتوانیم با آن همسخن شویم و در باب چند-و-چون آن گفتگو کنیم، راهی جز آن نیست که زبان خود را برای این کار آماده و گویا کنیم. و البته این راهی است و کاری است دشوار. راه ساده‌تر برگزیدن یکی از همان زبانهاست، چنانکه برخی از کشورهای آسیایی و افریقایی کرده‌اند، اما این کار زبان بومی و مادری ما را خام و «توسعه‌نیافته» و سرکوفته برجای می‌گذارد و نوعی دوگانگی در گفتار و رفتار پدید می‌آورد. راه درستتر، اما دشوارتر، همانا پروراندن زبان ملی و از نو سامان دادن به آن است که این نیز جز با درک

ژرف این ضرورت و کارِ دیرانجام و پرشکیب و خالی از پیشداوریها و
تعصباتِ گوناگون ممکن نیست.

بازاندیشی زبانِ فارسی

امروزه هر نویسنده و مترجم جدیِ فارسی زبان، در هر زمینه‌ای که سرگرم کار باشد، از ادبیات گرفته تا علم و فلسفه، این ضرورت را حس می‌کند که دربارهٔ زبان بیندیشد و در گزینش واژه‌ها سبک و پسند آگاهانه‌ای داشته باشد و بویژه در حوزهٔ دانشها به چاره‌اندیشی در زمینهٔ کمبودها پردازد. اما این ذوق‌سنجیها و چاره‌آزماییها، در عین حال، پراکندگیِ زبانها و شیوهٔ بیانها را نیز در پی دارد که مایهٔ سردرگمی است و نمایاندهٔ روحیهٔ زمانه‌ای که بنیانی استوار ندارد و بی‌بهره است از آن موهبتِ همزبانی که هر فرهنگِ پخته و پابرجا از آن برخوردار است. ولی این راهجویی‌ها و راهگشایی‌های فردی نیز، بر روی هم، برایندي دارد که سرانجام به غنای زبان می‌افزاید و امکاناتِ کشف‌ناشده‌اش را نشان می‌دهد و امروزه هر نویسنده‌ای به نسبتِ توش-و-توان خود پیشاهنگی است و پوینده و پژوهنده‌ای که از گشت-و-گذارِ تنهایِ خویش همیشه تهیدست بازمی‌گردد.

زبانِ فارسی در این شصت سال اخیر همراه با اُنت-و-خیزهای بزرگ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دگرگونی‌هایی ژرف را گذرانده است، چنانکه فارسیِ مدرن هنوز زبانی است در حالِ «شدن» و شکل گرفتن و می‌توان گفت که تا زمانی که به نوعی قرارِ فرهنگی و اجتماعی نرسیده‌ایم به قرارِ زبانی هم نخواهیم رسید و زبانِ ما همراه با همهٔ زندگی اجتماعی و تاریخیمان زیر-و-بالاها خواهد داشت. مطالعهٔ مقاله‌های استادانِ نسلِ گذشته همچون بهار و تقی‌زاده و قزوینی و اقبال و پورداود و دیگران نشان

می‌دهد که حساسیت به زبان و مسائل آن شصت-هفتاد سال است که درگیر است و کشاکشها بر سر این زبان و ساخت و سرنوشت آن نه تنها فروکش نکرده بلکه در دهه‌های بعدی پرشورتر نیز شده است. مسائل کنونی زبان فارسی یکی از آن جهت است که ما در برخورد با تمدن جدید، چه از جنبه مادی چه معنوی، با چیزهایی برخورد کرده‌ایم که در حوزه تجربه تاریخی-فرهنگی ما قرار نداشته و در نتیجه، زبان ما درباره آنها «ساکت» بوده است؛ و آنگاه هنگامی که می‌کوشیم این چیزها را به زبان خود بیان کنیم می‌بینیم که زبان ما در بیان اینگونه چیزها لنگیها و گنگیهای بسیار دارد و در این کوشش-و-کوشش در بسیاری جاها تار-و-پودش از هم می‌گسلد. بخشی از این مسأله مربوط به عالم معنایی است که ما در آن بسر می‌برده‌ایم و با عالم معنای تمدن جدید بیگانه و بلکه از سنخ دیگری بوده است، و در نتیجه، همسخنی و همزبانی میان این دو «بیگانه» کاری بوده است دشوار و چه بسا ناممکن. و اما، بخشی دیگر از این بحث که مربوط به مسائل فنی و ساختی زبان است بجای خود طرح‌کردنی است و در این بحث با تاریخ زبان فارسی در نظم و نثر و گفتار سروکار داریم و همچنین با چند-و-چون این میراث تاریخی و گرفتاریها و عاداتهای زبانی ما، و همچنین برخورد با مسائل تازه‌ای که زبان با آنها روبرو است. این بحث هم از این جهت دارای اهمیت است که تا زمانی که ما اسباب زبانی و اندیشگی همسخنی با تمدن جدید را چنانکه باید فراهم نکرده‌ایم و آنچه را که باید بدرستی جذب نکرده‌ایم، چه در زمینه فلسفه چه در زمینه علم و دیگر زمینه‌ها، از دور باطل «جهان سوم» رهایی نتوانیم داشت.

برخورد با زبان و مسائل آن همیشه هیجان‌انگیز است، و این هیجان از آنجاست که هر کس تعلق ذاتی و حقیقی به زبان خویش دارد و زبان او «جهان» اوست و درازا و پهنا و ژرفای «جهان» او برابر با درازا و پهنا و ژرفای زبان اوست و هر دستکاری و دگرگونی در زبان، جهان او را دستکاری و دگرگون می‌کند. رابطه ما با زبانمان در زندگی روزمره مثل رابطه ما با دست و پای خویش است. تا زمانی که دست‌ها و پاهای ما کار طبیعی خویش را انجام می‌دهند وجودشان را حس نمی‌کنیم، بلکه آنها

بی واسطه ما را با جهان بیرونی مربوط می‌کنند و آنچه را که می‌خواهیم می‌کنند، بی آنکه به کارکردشان توجهی داشته باشیم و هنگامی متوجه وجودشان می‌شویم که دست از کار و پا از رفتار بماند. آنگاه به فکر چاره می‌افتیم و تازه متوجه وجود و حضور و اهمیتشان می‌شویم. زبان نیز همینگونه است. زبان هنگامی به صورتی معالیه مطرح می‌شود و به خود «آگاهی» می‌یابد که از «رفتار» بماند؛ آنجا که دیگر به کار طبیعی خویش ادامه نتواند داد. زبان ما در عین حال، آینه جهان آشنای فرادست ماست، جهانی که با عاداتهای خویش در آن به آسودگی اینسو و آنسو می‌رویم و می‌گردیم، جهانی که از شدت آشنایی با هر زیر-و-بالا و چم-و-خم آن می‌توانیم همچون خوابگردان در آن آمد-و-شد کنیم (و در واقع، زندگی روزمره، زندگی بر سبیل عاداتها، نوعی خوابگردی است). ما نه تنها در «جهان» خویش با عاداتهای خویش می‌گردیم و مکانیسم عاداتها زندگی را برای ما ساده و آسان و عملی می‌کند، بلکه زبان ما نیز همچون آینه درونی این «جهان» با مکانیسم عاداتها عمل می‌کند و جهان را برای ما ساده و زندگی را آسان می‌کند؛ و به همین دلیل، هر زبانی با همه دشواریها و پیچیدگیهای دستوری و اصطلاحی و واژگانی خود برای اهل زبان ساده و آسان است، زیرا تکرار بی‌نهایت رفتارهای زبانی ساز-و-کار عاداتها را چنان ساخته-و-پرداخته و طبیعی و روان و آسان می‌کند که هیچ اهل زبانی در رفتار با زبان خود احساس هیچ فشار یا دشواری نمی‌کند و، به عبارت دیگر، هرگز وجود زبان را حس نمی‌کند، همانگونه که وجود دست و پای خود را در حالت عادی حس نمی‌کند. پاهنگامی بارگرانی بر تن می‌شود که شکسته باشد و این شکستگی است که بیش از هر زمان دیگر به ما وجود پایمان را یادآور می‌شود. شکستگی زبان نیز همینگونه است. ما هنگامی وجود زبان را بیش از هر زمان دیگر حس می‌کنیم که «شکسته‌زبان» شده باشیم. اینهمه خود آگاهی که ما امروز به زبان داریم و اینهمه کوششی که در راه آن می‌شود جز این نیست که پای زبان ما در جایی به سنگ خورده و از حرکت بازمانده است و گرنه تا شصت-هفتاد سال پیش پدران ما در عالم عاداتهای زبانی خود و در جهان آشنای خود زندگی می‌کردند و در آنجا

زبان‌شان از گفتار بازمی‌ماند. به عبارت دیگر، پریشانی «جهان» ما سبب پریشانی زبان ما شده است و بازسازی و چه بسا زیر-و-زیر شدن این جهان و اُفت-و-خیزهای سخت این دگرگونیها، ناگزیر افت-و-خیزهای سخت در زبان پدید می‌آورد. از این گفتار کوتاه مراد ما یک اصل هستی‌شناسیک (انتولوژیک) است که انسان و زبان و جهان سه چیز و یک چیزند و هر یکی در رابطه با آن دو دیگر معنادار است.

ولی از این سخن بگذریم و پردازیم به همان مسأله فنی و محدود در باب میراث تاریخی زبان فارسی و ارزیابی آن در رابطه با نیازهای امروزی ما.

حسابهای صاف‌نشده

هنوز که هنوز است ما عادت نکرده‌ایم برخورد سنجشگرانه با میراث ادبی زبان فارسی داشته باشیم و ریزش را از درشت و بهنجارش را از نابهنجار چنانکه باید جدا کنیم. هنوز هم بسیاری از ما عادت داریم که به این میراث همچون چیزی یکدست و یک‌لخت بنگریم و آن را خام‌اندیشانه یکسره رد کنیم یا شیفته‌وار یکسره بپذیریم و به ستایش آن برخیزیم. پژوهش درباره ساختمان زبان فارسی و بررسی دگرگونیهای سبکی و زبانی در حوزه نثر فارسی بیش از چهل-پنجاه سال نیست که آغاز شده است و نخستین بار همت ملک‌الشعراي بهار این باب را گشود. مدت درازی نیست که به بازیافتن میراث‌های گم‌نام یا گم‌شده قدیمتر برخاسته‌ایم و نیز کمتر از بیست سال است که آموخته‌ایم آموزش فارسی و «سواد» فارسی داشتن ناگزیر با خواندن و درس دادن کلیل و دمنه و مقامات حمیدی یکی نیست و با نثر «مُرسل» نیز می‌توان فارسی آموخت و نویسندگان خوب فارسی را بیشتر باید در میان نویسندگان سده‌های پنجم و ششم یافت تا هفتم و هشتم. و نیز تازه آموخته‌ایم که هنر نویسندگی در اقتصاد بیان است، یعنی هر چه کوتاهتر و رساتر رساندن معنا (و این یک اصل زیباشناسی نیز هست) تا شعبده‌بازیهای بی‌معنا با زبان و دراز کردن زنجیره‌ و اثره‌های فرسوده. ولی هنوز حسابهای خود را با بخش عمده‌ای از

این میراث صاف نکرده‌ایم و هنوز با پروایِ بسیار و زیر لب می‌توانیم گفت که نویسندگانِ «نثرِ مصنوع» بیشتر پُرت-و-پَلاگو و کژطبع بوده‌اند و در حقّ ایشان می‌باید همان نفرینی را کرد که زادان فرخ در حقّ صالح‌بن عبدالرحمن کرد که گفت، «خدایت ریشه از جهان برکناد که ریشه پارسی برکندی.»

زبانِ فارسی، چنانکه نشانه‌هایِ تاریخیِ فراوانِ شهادت می‌دهند، از آغازِ زبانیِ بوده است رسمی. دلایلِ بسیار در دست است که زبانِ دری در دورهٔ ساسانی زبانِ رسمیِ درباری بوده است. پس از اسلام نیز به عنوانِ زبانِ ادبیِ رشد کرده و سپس تمامیِ حوزهٔ فرهنگِ ایرانی را زیرِ نفوذِ خود آورده است. امروز می‌دانیم که گویشِ مادریِ سعدی و حافظ نیز این زبانِ دری نبوده بلکه این زبانِ ادبیِ ایشان بوده است. این زبانِ روزگاری نه تنها زبانِ ادبیِ مشترکِ حوزهٔ زبانها و گویش‌هایِ ایرانی بلکه زبانِ ادبیِ رسمیِ نیمی از قارهٔ آسیا بوده است، و بنابراین، شاعران و نویسندگان و ادیبان در سرنوشتِ این زبان اثر اساسی داشته‌اند. این زبانی است که یکسر آن را بلعمی و بیهقی و غزالی و قابوس می‌کشند و سرِ دیگرش را و صاف‌الحضره و میرزا مهدی‌خان منشی. همان کرششی را که گروه نخست در برکشیدنِ این زبان کرده‌اند گروه دوم در زبون کردنِ آن کرده‌اند. آنچه را که «سواد» با این زبان کرده نباید کم گرفت. از زمانی که «باسواد» بودن با عربیِ بافی یکی شد، جست-و-جویی دراز و پایان‌ناپذیر برای یافتنِ واژه‌هایِ عربی و عبارتهایِ عربی وار و تشاندنِ آنها بجایِ هر کلمه و هر جمله‌ای که نشانِ فارسی (یعنی «بی‌سوادی») داشت آغاز شد که سرانجام از این زبان پوسته‌ای پوک و آفت‌زده بر جای گذاشت. این داستانِ رابطهٔ علم و عربی‌دانیِ داستانی است قدیم، چنانکه صاحبِ تاریخِ سیستان دربارهٔ حمزه بن عبدالله الشاری، که در سیستان خروج کرد، می‌نویسد: «او عالم بود و تازی دانست. شعراءِ او تازی گفتندی.» اما دربارهٔ یعقوب لیث می‌گوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی ... او عالم نبود. درنیافت.»^۱ باری، فارسی را مردم «عوام» نگاه داشتند کمابیش با همان تازگی و سلامتِ آغازینش. اما باسوادان و «اهلِ علم» آن بلاها را به سرش

آوردند که می‌دانیم. در آن دورانِ درازی که خواندن و نوشتن هنری مهم انگاشته می‌شد، باسوادان می‌کوشیدند زبانشان را هر چه بیش از زبان «عوام»، یعنی از زبانِ گفتار و زبانِ زنده دور کنند و زبانی حرفه‌ای «میانِ خودشان» داشته باشند و شاید علتِ اصلی گرایش به عربی مآبی بیشتر همین بوده است. چنانکه حتّاً زمانی که دیگر نیاز به زبانِ عربی نبوده و ابوالعباسِ اسفراینی وزیرِ محمودِ غزنوی دفتر و دیوان را از عربی به فارسی گرداند، سروصدایِ علما و فضلا بلند شد. چنانکه عُتبی در تاریخِ یمنی می‌نویسد: «وزیر ابوالعباس در صناعتِ دبیری بضاعتی نداشت و به ممارستِ قلم و مداومتِ ادب ارتیاض نیافته بود. و در عهد او مکتوباتِ دیوانی به پارسی نقل کردند.» آری، این «صناعتِ دبیری» از دیرباز اسبابِ گرفتاریِ زبانِ فارسی و چه بسا اسبابِ گرفتاریِ پُشت-و-پدرِ آن، یعنی زبانِ پهلوی بوده است، زیرا وجود هُزوارشها در زبانِ پهلوی نیز لابد دلیلی جز آن نداشته که اهلِ ادب و قلم که «به ممارستِ قلم و مداومتِ ادب ارتیاض یافته» بودند، برای فضل‌فروشی و ساختن نوعی زبانِ زرگری میانِ خودشان واژه‌هایِ آرامی را واردِ زبانِ پهلوی می‌کرده‌اند و چه بسا دشواریهایِ بی‌معنایِ خطِ پهلوی نیز علتی جز آن نداشته که نمی‌خواستند هرکسی به آسانی خط و سواد بیاموزد و باصطلاح «دست زیاد شود.» بخش عمده‌ای از این واژه‌هایِ عربیِ آب‌نکشیده و عبارتهایِ قلنبه‌خنده‌دار که اهلِ قلم و هنرمندانِ «صناعتِ دبیری» در زبانِ فارسی باب کرده‌اند، که هیچ عربی نیز از آنها چیزی نمی‌فهمد، در حکمِ هُزوارشهایِ زبانِ فارسی است و هیچ ضرورت و نیازِ واقعی در ورودشان دست‌اندرکار نبوده است.

جالب آنست که این عربی-فارسی‌نویسیِ آب‌نکشیده درست زمانی آغاز می‌شود که کم-کم نفوذِ سیاسیِ عربان در ایران کاهش یافته و دستگاهِ حکومت در دستِ ایرانیان و ترکان بوده است. یعنی زمانی که نیازِ جدی به رابطه با دستگاهِ خلافت بوده عربی بجای خود و فارسی بجای خود بکار می‌رفته و نمونه‌هایِ پاک و تر-و-تازه‌ای که از نثرِ دورهٔ سامانی مانده نشان می‌دهد که آمیختگیِ فارسی و عربی درست و بقاعده و در حدّ نیاز بوده

است. عربی‌دانان برآستی عربی‌دان بوده‌اند و فارسی‌دانان برآستی فارسی‌دان و دو زبان رابطه و بده-بستانِ طبیعی و بقاعده داشته‌اند، اما «صناعتِ دبیری» درست هنگامی پای به میدان می‌گذارد که «رغبتِ مردمان از مطالعتِ کتبِ تازی قاصر گشته است.»^۲

سلامتِ زبانِ عامیانهٔ فارسی و گویشهای محلی و بایماندنِ بسیاری از صورتهایِ درستِ گویشِ فارسی در آن در برابرِ زبانِ «نقطِ قلم» نشانهٔ آنست که «سواد» همواره به جعلِ زبان و دوری از بسترِ طبیعیِ زبان می‌گراییده و هر چه زبانِ «عالمانه» بیشتر رفته زبان ر به فسادِ بیشتری دچار کرده است. بنابراین، فسادی را که از راهِ قلم به زبان راه یافته باز هم از راهِ قلم چاره می‌توان کرد و وظیفهٔ اهل قلم است که برای آن چاره بیندیشند و برای این کار هم قدری جسارت لازم است هم قدری ظرافت و هنر. یورشهایِ یکباره بیشتر می‌رماند تا آنکه کاری اثرِ پیش برد. باید آرام-آرام و مرحله به مرحله آثارِ کاری را که در چندصد سال ب زبانِ نوشتاریِ فارسی کرده‌اند از میان برداشت و این زبان را باز بر پایهٔ استواریِ نهاد که از عهدهٔ وظیفه‌های تازهٔ خود برآید. و این کار را باید با داشتنِ گوشهٔ چشمی به بهترین آثارِ نثری و شعریِ زبان و آثارِ کسانی که برآستی هنرمند بوده‌اند و شم و ذوقِ واقعیِ زبانی داشته‌اند انجام داد نه آن اهلِ «صناعت» که کارشان بیشتر به کارِ گران و بی‌معنایِ وزنه‌برداران می‌ماند تا هنرنامه‌یهایِ چشم‌نوازِ ژیمناستیک‌بازان. آنچه این گروه ب زبانِ فارسی کرده‌اند تحمیلِ نوعیِ ذوق و سلیقه و عادت است که چندصد سال است گریبانِ زبانِ نوشتاری را گرفته و اثرهایِ ویرانگرِ بسیار بر آن نهاده است. امروز باید آشکارا و بجد دریا بیم که این روند نوعی بیماری بوده است که گریبانگیرِ زبانِ فارسی شده و گناه آن نه به گردنِ هیچ عرب و عربی‌زبانی است و نه آمیختگیِ طبیعیِ زبانِ فارسی و عربی، به علتِ رابطهٔ همه‌جانبه با یکدیگر، علتِ آنست، بلکه رشدِ یک بیماری به ناه «سواد» و «فضل» آن را پدید آورده که بیش از آنکه به کارکردِ زبان توجه داشته باشد، نوعی ذوق و سلیقه و «صناعت» را به زبان تحمیل کرده است؛ و این «ذوق» تا آنجا رخنه کرده بوده است که همواره برای «باسواد» کردنِ جوانان

دشوارترین و پیچیده‌ترین، و در نتیجه، پرت-و-پلاگوت‌ترین این آثار را به عنوان متن درسی برمی‌گزیده‌اند، چنانکه تاریخ و صاف چند قرن در ایران و هند کتاب درسی بوده است و یا کلیله و دمنه تا چند سال پیش متن رسمی درسی دبیرستانی ما بود.

ملک‌الشعرايِ بهار، که بی‌گمان یکی از سخن‌شناسان و فارسیدانان بزرگ این قرن است، می‌نویسد: «تنها نه من داراي این عقیده هستم که در ایران بعد از اسلام نثر بر خلاف نظم پایه و مایه اساسی و صحیحی نداشته و تا امروز هم ندارد، بلکه متبعین بیگانه هم که آشنا به ادبیات فارسی بوده و توانسته‌اند بین ادبیات عربی و فارسی قضاوتی بسزا بفرمایند، همین عقیده را دارند.

«آری، هر قدر در ایران پایه نظم فارسی استوار نهاده و در نقش و نگار درودیوار آن سعی بسیار مبذول افتاده، بر خلاف آن نثر فارسی چنانکه امروز غریب است از روز اول غریب و بی‌یار و یاور و توسری‌خور نثر عربی بوده است.»^۳

این داوری بسیار روشنگری است از سوی مردی که در ذوق و دانش زبانی او هیچکس شک ندارد. این نکته را باید آشکارا و روشن گفت که درست آنجا که زبان شعر فارسی به سوی کمال و پختگی سیر می‌کرده و همان چیزی می‌شده که ادبای ما «زبان حافظ و سعدی» می‌گویند، زبان نثر به بی‌سر-و-سامانی و یاوگی می‌گراییده. آن جنبشی که در سده‌های چهارم و پنجم در نثر فارسی آغاز شد و سرشار از تازگی و روشنی و جوانی بود، در مدت صد سال جای خود را به ذوقی سپرد که «صناعت دبیری» برای ما به بار آورد و از آن پس نثر فارسی باز یچه دست این «صنعتگران» شد و هیچگاه به آن پختگی و سر-و-سامانی نرسید که با زبان شعر سعدی و حافظ سنجیدنی باشد.

نثر فارسی حتّا در آثار بهترین نویسندگان همچون بیهقی و غزالی هرگز به آن پایه‌ای نرسید که زبان سعدی در بوستان رسیده است. و از جمله زبان نثر سعدی در گلستان و مجالس با زبان بوستان همسنگ نیست. یعنی، زبان نثر هرگز از چنان مایه روشنی و شفافیت و رسایی برخوردار نشد و در

بهترین آثارِ نثریِ این زبان نیز لنگیهای فراوان و پیچیدگیها و دشواریهای نابجا بسیار می‌توان دید و حس کرد. سپس سرنوشتِ هولناکِ بعدیِ آن در دستِ هنر نمایان «صناعتِ دبیری» سرنوشتی برای آن فراهم کرده است که هنوز هم از آن رهایی نداریم. یعنی عاداتهایِ دیرینه هفتصدسالهٔ نثر هنوز اینجا و آنجا ایستادگی می‌کنند و نمی‌گذارند راه برای پیرایش و پالایش زبان چنانکه باید گشوده شود. ولی در شصت‌سالهٔ اخیر چند جریان و برخوردِ مهم در کارِ بازنگری و بازسازیِ زبانِ نثر داشته‌ایم که نگاهی به آنها لازم است:

یکم، برخورد سنت‌پرستانه، که کمابیش هیچگونه دستکاری و دگرگونی در زبان را روا نمی‌داند و یا دستِ کم بدون داشتنِ پروانه‌ای از گذشتگان، هیچ دستکاری و نوآوری را روا نمی‌شمرد. این برخورد، که می‌توانیم آن را همچنین برخوردِ «ادیبانه» بنامیم، بیشتر خاصِ گروهی است که به سببِ برخورداری از دانشهای سنتی در زمینهٔ زبان و ادبِ فارسی و همچنین خوگر بودن با سنت و راه-و-روشِ زندگیِ گذشته (و در نتیجه، با زبان و عاداتهایِ زبانیِ آن) و احساسِ وظیفه برای پاسداری از میراثهایِ ادبِ فارسی، کمابیش خود را وظیفه‌مند می‌دانند که در برابر هر گونه دگرگونی در زبان ایستادگی کنند و کمابیش هرگونه نوآوری در زبان را به چشم بدبینی بنگرند و در آن سوءنیتی نسبت به میراثِ گذشتگان ببینند یا ردّ پایی «بی‌سوادی» را. ولی، با همه ارزشی که این گروه از جهتِ پاسداریِ میراثهایِ ادبیات دارند و کوششهایِ ارجمندی که بسیاری از آنان در راه زنده کردن و بازیافتنِ این میراث و پاک کردنِ رخسارِ تابناکِ بسیاری از این آثار از زنگ و غبارِ زمان و دسنگاریهایِ ناروا در آنها کرده‌اند، باید گفت که دیدشان نه تنها مشکل‌گشایِ مسائلِ کنونیِ زبانِ فارسی نیست بلکه مشکل‌افزا نیز هست، زیرا راهِ هرگونه دگرگونی و بازسازیِ زبان را می‌بندد.

نخست آنکه، اهلِ ادبِ اغلبِ زبان و ادبیات را یکی می‌انگارند و «سواد» و دانستنِ زبان در نظرِ ایشان به دانستنِ ادبیاتِ یکی است و به همین دلیل زبانِ زندهٔ گفتار در نظرشان بی‌ارج و زبانِ مردم «عوا» است و به

همین دلیل نیز بوده است که تاکنون هر چه لغت‌نامه برای زبان فارسی نوشته‌اند (از لغت فرس اسدی گرفته تا برهان قاطع و آندراج و حتا لغت‌نامه دهخدا) بیشتر برای مراجعه اهل ادب و مشکل‌گشایی از کار آنان بوده و در آنها کمتر عنایتی به گستره پهنای زبان داشته‌اند. به عبارت دیگر، لغت‌نامه‌ها را برای ادبیات می‌نوشته‌اند که بخشی از زبان را دربر می‌گیرد نه تمامی زبان را. ما در پرتو دیدهای تازه و یاریهایی که زبان‌شناسی و دیگر دانشها به ما کرده‌اند تازه دریافته‌ایم که زبان محدود به ادبیات نیست و اهل زبان همه زبان‌دانند، اگرچه برخی زبان‌دانترند و نیز پایه و مایه اصلی زبان همان زبان زنده گفتار است که بی آن ادبیات نیز چیزی مرده و بیجان خواهد بود؛ و نیز بتازگی و بسیار دیر و کند آموخته‌ایم که ادیبان در حوزه تمامی مسائل زبان «حق و تو» ندارند، و اگرچه می‌توانند در فراهم آوردن مایه‌های زبانی برای زمینه‌های دیگر کاربرد زبان خدمت‌های ارزنده کنند، چنانکه تاکنون کرده‌اند، اما دامنه زبانهای علمی و فنی امروز بسیار گسترده‌تر از آنست که زبان ادبیات و متنهای سنتی پاسخگوی آن باشد، و آشنایان و کارشناسان ادبیات با همه ارج و اهمیتی که در گردآوری مایه‌های زبان دارند، در همه حوزه‌ها حق تحمیل ذوق و پسند خود را ندارند.

دوم، دیدگاه ناسیونالیستی نسبت به زبان: این دیدگاه، که از حدود صد سال پیش در ایران رواج یافته، برخاسته از آگاهی تازه‌ای است که از مفهوم ملت و ملیت از اروپا به ایران راه یافته است. این دیدگاه که از راه پژوهشهای تاریخی و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی اروپاییان در آثار بازمانده از ایران پیش از اسلام رشد کرده و مفهوم تازه و سیاسی «ملت» اساس آنست، زبان را همچون عنصر بنیادی ملیت می‌نگرد و پیراستن آن از عناصر «بیگانه» را وظیفه‌ای تاریخی در جهت زنده کردن روح ملی می‌شمارد. این نگرش همچنانکه بینشی تجریدی و ماوراءتاریخی از ملت دارد و در بزرگداشت و پرستش آن زیاده‌روی می‌کند، نسبت به زبان نیز همینگونه نگرشی یکسویه دارد و در پیرایش آن بیشتر جهت سیاسی در

پیش دارد تا نظری دقیق نسبت به کارکرد زبان و مسائل آن. جهت این دیدگاه بیشتر پاک و سره کردن زبان از عناصر «بیگانه» است و نتواندن واژه‌های فارسی و ایرانی بجای یکایک واژه‌هایی که اصل ایرانی و فارسی ندارند. این گرایش در حد افراطی خود کارش به سره‌نویسهای ساختگی و بی‌معنایی می‌کشد که بسیار بی‌پروا و مکانیکی دسته‌ای از واژه‌ها را جانشین دسته‌ای دیگر می‌کند. سره‌نویسی مطلق کاری است ناممکن و بیهوده و زبان‌آور؛ و از سوی دیگر، عمل پرشتاب و مکانیکی آن نیز کاری است در جهت خلاف طبیعت زبان که نرمی و ظرافت و آهستگی می‌طلبد و طبع ظریف آن از تندی و شتابکاری می‌رمد. با اینهمه، این دیدگاه تاکنون در جهت رواندن زبان فارسی به سوی پیراستگی و سادگی کم‌های بسیار کرده است.

سوم، دید مکانیکی نسبت به زبان، که خود از سری حاصل نگرش ناسیونالیستی و، از سوی دیگر، نگرش علمی به زبان است. این دید یک نمونه کلاسیک دارد و آن نوشته‌های سره احمد کسروی و نظریه‌های او درباره زبان فارسی است و نمونه دیگر آن بخشی از فرآورده‌های فرهنگستان زبان است در دوره اخیر فعالیت خود در دهه پنجاه.

دید مکانیکی بر آنست که قالبهای ترکیبی زبان فارسی (بویژه ترکیب با پسوندها و پیشوندها) را به آسانی و با ضرب قالبی می‌توان پیش برد تا به جایی که بنا به شمارش یکی از استادان ریاضی با ترکیب پیشوندها و پسوندها با ریشه واژه‌ها می‌توان در فارسی، یا هر زبان آریایی دیگر، ۲۲۱ میلیون واژه ساخت. نمونه افراطی دیگر این دید مکانیکی سخن احمد کسروی درباره حذف یکی از دو ستاک ماضی و مضارع فعل در فارسی و گرفتن همه جدا کرده‌های اسمی و صفتی از یک ستاک است. این دید مکانیکی، که بسیار منطقی است و گوشه چشمی هم به زبانهای ساختگی مانند اسپرانتو دارد، فراموش می‌کند که بسیاری از شیرینیا و عتوه‌ها و کرشمه‌های زبانهای طبیعی، که دستمایه کار شاعران و هنرمندان زبان است، در همان «بی‌قاعدگی»ها و استثنایپذیرهاست و یک زین بسیار

مکانیکی و منطقی (زیرا منطق نیز مکانیکی است و اعتقادِ مطلق به «علت» و «معلول» دارد) به دردِ کارخانه و ماشین بسیار می خورد، اما زبانِ زندگی نتواند بود و بسیاری از نیازهایِ انسانِ طبیعی را (که چه بسا موجودی است «ماوراءِ منطقی») برتواند آورد. اینکه زبان از میانِ ترکیبها و مشتق‌هایِ ممکنِ خویش (که از لحاظِ امکانِ عددی و ریاضی می‌تواند بی‌شمار باشد) کدامها را پذیراست و می‌تواند بپذیرد و کدامها را پس می‌زند، مربوط به شرایط و امکانات و طبعِ زبان و همچنین وضعِ زمانیِ آنست، همچنانکه هر اُرگانسمی بر حسبِ وضع و ساخت و شرایطِ خود (از جمله پیری و جوانی) می‌تواند یک عنصرِ تازه یا خارجی را پذیرا شود یا نشود.

زبان منطق و مکانیکی دارد، اما ساختِ آن مکانیکی نیست، اُرگانیک است، و همانند کردنِ آن به موجودِ زنده درست‌تر است تا به ماشین و کسانی که می‌خواهند با منطقِ استثناپذیرِ خود به زبان حمله برند و آن را از نو بسازند، از رازِ زندگی بی‌خبرند. برای اصلاح و دگرگونیِ زبان می‌باید مانند بهنژادگران (eugenists) عمل کرد، یعنی برخی ویژگیها را نسل-اندر-نسل قوت بخشید تا آنکه پس از گذشتِ چند نسل به صورتِ صفاتِ پایدارِ یک گونه درآیند. یعنی، همچنانکه نمی‌توان یکباره و یکشبه گونه‌تازهای از موجودِ زنده را، یعنی در طولِ یک نسل، پروراند که همه ویژگیهایِ دلخواه را داشته باشد، همینگونه نمی‌توان زبان را نیز با یک دستکاریِ مکانیکی دگرگون کرد، بلکه این کاری است که هنر و شکیبایی و دقت و ظرافت می‌طلبد، همچنانکه می‌بینیم آنچه در طول پنجاه-شصت سال اخیر اندک-اندک در زبانِ فارسی کرده‌اند حاصلِ بهتری داشته است تا یورشهایِ بی‌پروایِ سرهنویسی.

چهارم، دید ساخت‌نگر نسبت به زبان: این دیدی است که رفته-رفته بیشتر رشد می‌کند. پژوهشهایِ زبان‌شناسیک در بابِ ریشه و ساختمانِ زبانِ فارسی و همچنین ایده‌هایی که از راهِ زبان‌شناسی به ذهنها راه یافته در پرورشِ این دید بسیار مؤثر بوده است. به عبارتِ دیگر، از راهِ این دید است که به نگرشی علمی به زبانِ فارسی و مسائلِ آن می‌رسیم. اما

چاره‌گری مسائل آن کاری نیست که به خودی خود از دست صاحبان این دید برآید. دید ساختی به ما می‌آموزاند که، نخست، زبان مجموعه‌ای از تک‌واژه‌ها نیست بلکه کوچکترین واحد معنادار در زبان جمله است نه کلمه. بعلاوه، هر زبان ساختی دارد که بر حسب آن ساختمان و ژه‌ها هر یک در جای خود قرار می‌گیرند و معنادار می‌شوند. بنابراین، به مسأله زبان فارسی کنونی و مسائل آن باید از این دید نگریست که زبان فارسی چگونه زبانی است و به کدام خانواده از زبانها تعلق دارد و ساختمان کلمه در آن چگونه است و اگر بنا باشد که کلمه‌ها و معنای تازه‌ای در این زبان راه یابند، شیوه درست رهیافتشان کدام است.

اگرچه زبان‌شناسان در روشن کردن ساخت زبان فارسی و سرگذشت تاریخی آن تا به امروز خدمت‌های گرانبهایی کرده‌اند، اما کار آنان همچون کار فیزیولوژیستها و زیست‌شناسانی است که با پدیده‌ای به نام زندگی و صورتهای گوناگون آن سروکار دارند و آنها را مطالعه و زده‌بندی می‌کنند، اما کمتر ارزیابی می‌کنند و هر چیزی برای ایشان به عنوان یک رخداد در عالم واقعیت ارزش مطالعه به خودی خود را دارد. اما برخورد ارزیابانه دیگری نیز هست که برخورد طبیبانه است. پزشک با موضوع خود با سنجه‌های ارزیابی‌کننده و ارزشگذارانه تندرستی و بیماری برخورد می‌کند و درین کار نه تنها دانش و فن که کمی دروزینی و تیزینی و گاه اندکی جسارت نیز به «قوه تشخیص» یاری بسیار می‌کند. در کار زبان نیز این بینش طبیبانه باید از آن دانش بیطرفانه یاری بجوید و سنجه‌های ارزیابی‌کننده خود را بکار برد و آنجا که رد پای بیماری را می‌یابد در چاره‌گری و درمان بکوشد. دیدهای ناسیونالیستی و مکانیستی تاکنون در بازگرداندن زبان فارسی به سرخانه اصلی واژگان و دستور خود خدمت‌های گرانبها کرده‌اند و حال نوبت آنست که مسأله را جدیتر و دقیقتر به راهنمایی اهل علم در زمینه زبان‌شناسی دنبال کنیم، اما طبیبانه دست بر نقطه‌های دردناک و حساس بگذاریم و در جهت نشانه‌شناسی بیماریها و درمان‌شناسی آن گامی برداریم.

دردشناسی زبان فارسی

در یک جمله می‌توانیم گفت که دردِ اصلی زبانِ فارسی آمیختگی بی اندازه و نابجای آن با عربی است. اما این نکته با آنکه بسیار و به زبانهای گوناگون گفته شده است، باز هم نیازمند شکافتن و باریک شدن است. این نکته درست است که زبانِ سره، یعنی زبانی که هیچ آمیختگی با واژه‌های زبانِ دیگر نداشته باشد، زبانی است تنگ‌میدان و چه بسا جز زبانهای قبیله‌های فروبسته در جنگلهای آمازون یا آفریقا نتوانیم چنین زبانی را در تمام پهنه تمدن و تاریخدار جهان بیابیم. یعنی همسایگی و داد-و-ستد و جنگ-و-ستیز میان قومها و ملتها ناگزیر سبب داد-و-ستد عناصر فرهنگی می‌شود که زبان نیز از مهمترین آنهاست. اما این درآمیختگی‌ها هنگامی سودمندند که به بارور شدن بینجامند و افقها و امکانات تازه‌ای را نشان دهند، ولی به ساختِ اساسی فرهنگ و زبان آسیب نرسانند. همچنین بسیار دیده شده است که فرهنگی و زبانی قوی و چیره فرهنگها و زبانهای دیگر را در خود بلعیده تا به جایی که چیزی از آنها بجای نگذاشته است. این نیز یکی از راههای دگرگونی فرهنگی است. اما داستانِ زبانِ فارسی در برابرِ زبانِ عربی داستانِ پهلوانی است که چندان قدرتِ بازو داشته است که در برابرِ پهلوانی قوی و جهانگیر ایستادگی کند، اما همچنین از درگیریِ دایم با او گرفتارِ ناتوانی شده و قوتش رفته است. فارسی و عربی چه به عنوانِ دوزبانِ همسایه چه به عنوانِ دوزبانِ در قلمروِ یک فرهنگِ دینی می‌بایست با یکدیگر رابطه و داد-و-ستد داشته باشند، چنانکه داشته‌اند، و می‌بایست بسیاری از واژه‌ها را از یکدیگر بگیرند، چنانکه گرفته‌اند. اما، همچنانکه همه‌آشنایان می‌دانند، این جریان در موردِ زبانِ عربی به غنای آن زبان یاری کرده و در موردِ زبانِ فارسی روندِ دیگری در کار بوده که به ریشه‌ی زبانِ فارسی آسیب رسانده و آنرا سترون و دست-و-پابسته و نازا کرده است. به این معنا که آنچه عربی از فارسی گرفته به درونِ دستگاہِ زبانی خود برده و انسان که نیاز داشته و درخورِ دستگاہِ صرفی زبان بوده بکار برده است، اما، بعکس، در زبانِ فارسی

واژه‌هایِ عربی با تمام ویژگیهایِ صرفی و زبانیِ خود وارد شده و ویژگیهایِ دستگاہِ صرفیِ خود را چنان به فارسی تحمیل کرده‌اند که اندک-اندک آن مشتبی از واژه‌هایِ فارسی را نیز که در زبانِ نوشتار مانده بود، پیرو خود گردانده‌اند (نمونه‌هایش «نزاکت» و «فرامین» و «میادین» و بکار بردنِ هایِ تأنیث در مطابقتِ صفت و موصوف و تنوین بر سر واژه‌هایِ فارسی).

زبانِ فارسی جز از زبانِ عربی، مانند همهٔ زبان‌هایی که با فرهنگ و تمدنِ جهانی رابطه دارند، از زبان‌هایِ دیگر نیز وام گرفته است، چنانکه در زبانِ فارسی از روزگارانِ دیرینه دهها و صدها واژه از آرامی و هندی و سریانی و یونانی و ترکی و در این اواخر از فرانسه و روسی و انگلیسی وارد شده است. اما اگر باریک شویم می‌بینیم که عمدهٔ این واژه‌ها از مقولهٔ اسم هستند یعنی کمابیش واژه‌هایی بوده‌اند برای نامیدنِ چیزهایی که با وارد شدن در محیطِ زندگی ما نام خود را نیز با خود می‌آورده‌اند، چنانکه سپر، دیهیم، پیاله، فنجان، لگن، کلید، لنگر، صندل، نرگس، پسنه، الماس، زمرد، مروارید و ... از یونانی؛ و شنبه، کاسه، شیپور، جهود، تابوت، توت، شاقول، از سریانی؛ و شکر، کوتوال، شغال، نارگیل، کرباس، لاک، ... از هندی؛ و اردو، آذوقه، ایلغار، اتاق، الاغ، ... از ترکی به فارسی آمده‌اند و بومی شده‌اند، همینگونه است انبوه نامهایِ چیزها که در چند دههٔ اخیر از زبان‌هایِ اروپایی آمده‌اند، اما کمتر موردی است که ما فعل و قید و صفت و حرف را نیز از زبانِ دیگر گرفته باشیم، بلکه کمابیش این نامها را در جمله‌ها به قالبِ فارسی و با قالبِ فعل و قید و صفتِ فارسی بکار می‌بریم، چنانکه از شکر اینهمه اسم و صفت و فعل مرکب ساخته‌ایم: شکرریز، شکربار، شکرخوار، شکرشکن، شکرخوردن، شکرین، شکرساز، شکرسازی، شکرخیز، نیشکر، ... ولی مصدرِ شکرسازی را از هندی و الماس‌تراشی را از یونانی نگرفته‌ایم، همچنانکه غارتیدن و کوچیدن و چاپیدن را هم از ریشهٔ ترکی ساخته‌ایم. اما در مورد واژه‌هایِ عربی که قبیله‌ای به زبانِ فارسی کوچ کرده‌اند، وضع عکسِ اینست یعنی یکباره صدر، صادر، صدور، مصادره، تصدیر، صدارت؛ و صدق، صادق،

مُصَدِّق، مُصَدِّق، صداقت، تصدیق، صدیق؛ و خاص، مخصوص، اخص، تخصیص، خصوص، خصایص، تخصص، اختصاص، ... با هم آمده‌اند و با تمامی ویژگیهای صرفی خود، و از اینگونه شاید هیچ واژه‌ای در آن زبان نمانده باشد که از دستبرد فضایی مفضالی ما در امان مانده باشد و زیب زبان گهربار و کلک شکرخوار خود نکرده باشند! و با اینهمه، اگر بپذیریم که زبان انبوهی از تکواژه‌ها نیست بلکه جمله‌ها و ساختمان نحوی زبان است که یکایک واژه‌ها را معنادار می‌کند، درمی‌یابیم که مسأله مسأله ریشه یکایک واژه‌ها و اینکه از کجا آمده‌اند نیست، چنانکه اهل زبان نیز بدون توجه به خاستگاه اصلی واژه‌ها آنها را بکار می‌برند. اما، در عین حال، هر زبانی طبیعتی دارد و مزاجی و دستگاه گوارشی که واژه‌های بیگانه بنا به طبع و پذیرندگی آن دستگاه وارد آن می‌شوند، و اگر معده‌ای را از همه‌گونه چیزهای بدگوار و ناگوار بینباریم حاصل جز نفخ و شکم‌درد نخواهد بود، چنانکه زبان نثر فارسی قرن‌ها است که گرفتار نفخ و «سوء هاضمه» است.

بسیاری از کسانی که در زمینه به‌کرد و بازسازی زبان فارسی در این چند دهه گام زده‌اند، دچار یک خطای بنیادی شده‌اند و آن اینکه یکباره و یکسره با هر واژه «بیگانه» به دشمنی برخاسته‌اند و چه بسا دست-و-پایی نیز زده‌اند که برای یکایک آنها چاره‌ای بیندیشند، اما همیشه کامیاب نبوده‌اند و علت آن نیز همین اندیشه نادرست است که گمان می‌کنند تمامی واژه‌های زبان باید از ریشه اصلی زبان باشند. بی‌گمان ریشه واژه‌ها مهم است اما نه چندان که از همه واژه‌های «بیگانه» چشم پوشیم. زیرا به بسیاری از آنها نیاز واقعی داریم. ملاک فارسی بودن یا نبودن واژه‌ها نیز آنست که گردش آنها در دستگاه صرفی زبان چگونه است و چگونه جذب شده‌اند. برای مثال، واژه‌ای مانند «خبر» مهم نیست که از ریشه عربی است، در حالی که با این واژه کوتاه دوسیلابی می‌توانیم ترکیبهای گوناگون بسازیم مانند: خبردار، خبرگیر، خبرچین، خبرگزار، خبرگزاری، خبرساز، خبرسازی، خبردهی، خبررسانی، خوش‌خبر، بدخبر، بی‌خبر، باخبر ... ولی اخبار (از باب افعال) و استخبار و مخابره و مُخبر و هر واژه دیگری

ازین دست فارسی نیست، زیرا پیروی خود را از زبان اصلی از دست نداده و با هویت دستوری زبان اصلی وارد شده است. همینگونه فتنه، فتنه‌انگیز، فتنه‌خیز، فتنه‌گر، فتنه‌انگیختن، فتنه‌ساز، فتنه‌سازی، فتنه‌گری، پرفتنه. فارسی است اما تفتین و مفتن و مفتون و ... فارسی نیست، و بهر حال «خبر» و «فتنه» واژه‌هایی هستند دارای چنان بار معنایی ضروری که بهیچروی از آنها چشم نمی‌توان پوشید، چنانکه فتنه در کنار آشوب و طغیان و انقلاب و شورش، حاشیه معنایی خاصی دارد که در برخی جاها از آن نمی‌توان گذشت.

اما ملاک دیگر اینست که با شمّ درست و ذوق سلیم بازشناسیم که از سیلابی که از عربی به فارسی روان شده چه‌ها زائد و بی‌فایده است و چه‌ها ضروری و مورد نیاز. باز برای مثال، در جایی که زیانمند و زیان‌آور و زیانکار و پرزیان و زیان‌رسان را داریم وارد کردن «مُضر» خیانتی است به زبان و سنگین کردن بیجای بار آن. و یا کسی که «متوالیاً» را بجای پیوسته و پیایی و تازه-به-تازه و نو-به-نو بکار برد دست به جنایتی در حق زبان زد. آری، مشکل اساسی، همچنانکه امروزه بسیاری از اهل نظر و صاحبان قلم متوجه شده‌اند آنست که زبان فارسی زبانی است از نظر دستگاه صرفی پیرو دو دستور زبان جداگانه که به علت ساختمان ناهمگونشان با هم جوش خوردنی نیستند و، در واقع، برای آموختن زبان نوشتاری فارسی باید دو زبان را آموخت، زیرا، بمثل، گشتن و گشنده و گشته از یک دستگاه دستوری است و قتل و قاتل و مقتول از آن دستگاه دستوری دیگری، و به همین دلیل زبانی ست سرگردان و بی‌در-و-بیکر. حال آنکه زبان عربی هر اندازه هم که از فارسی وام گرفته باشد و حتا اگر، چنانکه برخی ادعا کرده‌اند، بیشتر ریشه‌های واژه‌های عربی نیز از فارسی یا پهلوی باشد، باز هم هر چه را از هر جا گرفته باشد آنها را در دستگاه زبانی خود گوارده و از آن خود کرده است. همین سلامت دستگاه گوارشی زبان عربی ست که به آن اجازه می‌دهد واژه‌ها و مفاهیم اروپایی را نیز در دستگاه خود بگارد و عربها نیازهای زبانی تازه خود را چه بسا بسیار آسانتر از ما برآورند، اما فلج شدن دستگاه گوارشی زبان فارسی در طول هفت-هشت قرن سبب شده

است که هر گاه یک مشتق تازه (مثل رسانه) از مایه‌های درست و سالم زبان ساخته شود با پوزخند یا هیاهوی استادانه روبرو شود، زیرا این کار با عاداتی زبانی ما ناسازگار است. زیرا استادان ما عادت داشته‌اند همیشه واژه تازه را از عربی بگیرند یا به شکل عربی جعل کنند و هرگز به ذهنشان نمی‌گذشته است که زبان فارسی نیز می‌تواند و باید از مایه خود و بنا به قاعده‌های درست خود واژه‌های تازه بسازد. و بویژه با بکار بردن پیشوندها و پسوندها در موارد تازه مخالفند زیرا یکی از آثار هفت-هشت قرن چیرگی زبان و نثر منشیانه بر فارسی همین فرسودن و از میان بردن پیشوندها و پسوندهای فارسی بوده است.

امروزه هزاران واژه عربی در حوزه زبانی ما قرار دارد که به علت عادت کردن به وجودشان متوجه زیانهای حضورشان نیستیم. یکی از دلیلهای رایج در دفاع از آنها اینست که اینها «فارسی» شده‌اند و بسیاری از آنها را ما به معنای بکار می‌بریم که هیچ عرب‌زبانی نمی‌فهمد. اما کسانی که این دلیلهای را می‌آورند متوجه آسیبهای ساختی این «فارسی شده» ها به زبان فارسی نیستند. بویژه امروز که زبان فارسی نیاز دارد از مایه‌های خود واژه‌های تازه بسازد. برای مثال، امروز در گوش بسیاری از ما بکار بردن «رجعت» بجای «بازگشت» هیچ چیز ناجور یا ناخوشایند در خود ندارد. اما فسادى که این واژه و واژه‌های مانند آن به بار آورده است بسیار بزرگتر از آنست که گمان می‌کنیم. زیرا عادت چنان بوده است که «رجعت» اندک-اندک راجع و مرجوع و مراجعه و ارجاع و ترجیع و تراجع و... را نیز به دنبال بیاورد و رفته-رفته بازگردانده و بازگردان و بازگرداندنی و گشت و واگشت و واگرد و بسیاری دیگر را از این مایه از یادها ببرد. کسی که قوه چشایی زبانی اش بنا به این عادت خراب شده باشد، اگر، مثلاً، قرار باشد واژه convertor را به فارسی برگرداند، ذهنش به جای آنکه به سراغ «واگردان» برود، به سراغ نمی‌داند کدام اسم فاعل از کدام باب خواهد رفت. نمونه‌های بسیار این قضیه را می‌توان در واژه‌سازیهای دست-و-پاشکسته متخصصان نا آشنا با روح زبان در بسیاری زمینه‌ها از زمینه‌های فنی گرفته تا علوم انسانی دید. عمده این مشکل از آنجا

برمی‌خیزد که ما عادت نداریم و به خود حق نمی‌دهیم که بر اصا میر قالبهایی که در دست داریم واژه‌ تازهٔ فارسی بسازیم، و در نتیجه، چه عربی - فارسیهای آب‌نکشیده که از کار در نمی‌آوریم!

آسیبهای بنیادی که از راه دانش‌فروشیِ منشیان و اهلِ علم به زبانِ فارسی رسیده بی‌شمار است و عاداتهایِ زبانیاری که اینگونه رفتار با زبان در ما پدید آورده سبب شده است که زبانِ فارسی نتواند نیازهایِ تازهٔ خود را چنانکه باید برآورد. باز برای مثال، هنگامی که هضم و هاضمه جایِ گواردن و گوارش را می‌گیرد، یعنی رفته-رفته چنان جا را بری این فعلِ درست و زیبا و کارآمدِ فارسی تنگ می‌کند که اندک-اندک غریب به نظر می‌آید یا واژهٔ «شیکی» که فقط برای بازیهاییِ شیکِ زبانی باید نگاه داشت، همراه آن دیرگوار و زودگوار و خوشگوار و بدگوار و گوارا و گواردنی و ناگوار جای خود را به ترکیبهایِ زشت و ناهنجار و سترونی مثل «سوءِ هاضمه» و «سهل‌الهضم» و «بطیء‌الهضم» می‌دهند و آنگاه دیگر نمی‌توانیم، مثلاً برای واژه‌ای مثل *dispepsia* واژهٔ کهن و درست و دقیق «دژگواری» را زنده کنیم. امروز اگر پزشکی در نوشتهٔ خود بنویسد «بدگواری» به جای «سوءِ هاضمه» چه بسا فضلا گمان کنند که این شخص «سوءِ نیتی» دارد و برای خراب کردنِ «زبانِ حافظ و سعدی» توطنه‌ای ترتیب داده است، در حالی که خونِ هزارانِ واژهٔ خوب، ساده، درست، و سودمندِ فارسی از اینگونه به گردنِ دستهایِ «فضل» و «سواد» است که اینها همه را به کشتارگاه فرستاده و زبانی زخم‌ت و بی‌نفس و لنگ بر ایمان ساخته است.

باری، چنانکه گفتیم، مشکلِ زبانِ فارسی این نیست که با عربی آمیخته است. بسیاری زبانها با هم آمیخته‌اند، بلکه آنست که این آمیختگی چنان بی‌حساب-و-کتاب بوده است که دستگاهِ صرفیِ زبانِ فارسی را از کار انداخته و این انبوهِ واژه‌هایِ عربی که تنها دانش‌فروشیِ اهلِ قلم و قرتی‌بازیِ منشیانه مسؤولِ ورودِ بیشینهٔ آنهاست، همچنان با چپیه‌عقالِ خود در کوچه و بازارِ زبانِ فارسی می‌گردند و رابطه‌شان در طولِ چند صد سال با واژه‌هایِ فارسی همان رابطهٔ عربان با موالیِ ایرانی بوده است. یعنی

واژه‌های فارسی باید در برابر ایشان «پیاده» باشند، چنانکه هر جا که یک از موالی ایرانی سواره با یک عرب برخورد می‌کرد می‌بایست اسب خود را فوری پیشکش او کند! همین سوار بودن واژه‌های عربی و تو-سری-خور بودن واژه‌های فارسی در طول چند قرن سبب شده است که دستگاه گوارشی (یا صرفی) این زبان از کار بیفتد و این زبان نتواند یک واژه تازه را مثل هر زبان زنده و طبیعی در دستگاه گوارشی خود به مایه‌ای از آن خود واگرداند. مثلاً، نتواند از آن فعل بسیط بسازد و از فعلش اسم و از اسمش صفت یا از صفتش اسم و قید و نتواند پیشوندها و پسوندهای خود را سر آنها بچسباند. این کارها خلاف عاداتهای زبانی ما بویژه زبان «فاضلان» ماست.

ما نمونه‌های فراوان از نثرهایی داریم که در آنها خواسته و دانسته یکایک واژه‌های فارسی و بویژه فعلهای فارسی را برداشته‌اند و به جای آن واژه‌های عربی و فعلهای ترکیبی ناهنجار گذاشته‌اند. چه بسا از نظر بسیاری با این کار هیچ حادثه مهمی روی نداده باشد، چه ما به جای یکدسته از واژه‌ها با دسته دیگری آنچه را که می‌خواهیم بیان می‌کنیم و حتا کسانی هستند که این دگرگونی را حاصل دگرگشت «طبیعی» زبان بدانند. اما، به عکس، در اینجا حادثه مهمی روی داده است و آن عبارت از اینست که دستگاه واژه‌سازی زبان فارسی که با ترکیب واژه می‌سازد از کار افتاده است. برای مثال، هنگامی که «استعمال کردن» جای «به کار بردن» را می‌گیرد، ما از داشتن «کاربرد» بی‌بهره می‌شویم، یعنی از یک واژه کوتاه و رسا که با فعل خود رابطه ساختی و معنایی روشن و دقیق دارد (و به یاد آوریم که ما این واژه را از صدقه سر زنده کردن به کار بردن در این اواخر داریم) و به جای آن باید عبارت ناهنجار «مورد استعمال» را به کار ببریم. (برای مثال نگاه کنید به نثر خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری، با آن زبان قلبه اهل مدرسه که زبانی است از آن دست که گفتیم، که شاید هیچ ترکیب درست و کوتاه فارسی در آن نتوان یافت و همه جا عبارتها جای واژه‌ها را در آن گرفته‌اند). نتیجه چنین رفتاری با زبان آنست که عبارتها جای کلمه‌ها را می‌گیرند و زبان درازگو و دست-و-پاگیر و بی‌دقت می‌شود و آنوقت

شکوه می‌کنند که فارسی زبانی رسا نیست، یعنی عیبِ کارِ خود را بر زبان می‌گذارند.

در هر زبانِ سالم و پابرجا می‌باید در اساس میانِ فعلها و اسمها و صفتها رابطهٔ ساختی و معنایی روشن و دقیق وجود داشته باشد و اگرچه در هر زبانِ طبیعی استثنایا بر قاعده فراوان است، اما قاعده‌های اساسی زبان می‌باید تنهٔ اصلی آن را بر سر پا نگاه دارند و استثنایا بیشتر زیب-و-زبور شاخ-و-برگهای آن باشند، اما در زبانِ فارسی راه-و-رسم منشیانه اساسی قاعده‌های زبان را ویران کرده و به ریشه‌ها آسیب رسانده است. عاداتهای چندصدسالهٔ ما در زمینهٔ زبان نثر مانع از آنست که هنوز حس کنیم که کسی که «موردِ هجوم قرار دادن» را به جای «تاختن» و «تاخت-و-تاز» به کار برد چه بلایی بر سر زبانِ فارسی آورد و همین‌گونه صدها موردِ دیگر.

پس مسألهٔ تعلقِ واژه‌ها به زبان و بومی بودنشان از آن جهت اهمیت دارد که واژه‌های بومی بخوبی در دستگاہ زبان می‌گردند و با یکدیگر جوش می‌خورند و زاینده هستند، اما واژه‌های «بیگانه» تا آنجا بیگانه‌اند که در دستگاہ زبان برای خود جا باز نکنند و سترون بمانند. آنهمه واژه‌های عربی آب‌نکشیده‌ای که چه بسا فارسی‌زبانان جعل کرده‌اند و روح هیچ عربی از آنها خبر ندارد و تنها بیماری «سواد» و کژطبعی منشیانه مسؤوَلِ ورودِ آنها به زبان است، از آنجا که دستگاہِ صرفی و ترکیب‌سازِ زبان را از کار انداخته‌اند و جایِ تکواژه‌های کوتاه و رسا را به عبارتهایِ قلبهٔ زشت و بی‌معنا داده‌اند، بیگانه هم نیستند بلکه حرامزاده‌اند. ولی آنهايي که به باروريِ زبان یاری می‌کنند، از هر جا که آمده باشند قدمشان روی چشم. برای مثال، هنگامی که ما «فهم» را از عربی می‌گیریم و از آن «فهمیدن» و «فهماندن» را می‌سازیم و مثلِ یک فعلِ طبیعیِ بسیطِ فارسی با آن رفتار می‌کنیم و افزون بر آن ترکیبهایِ صفتیِ دیرفهم، خوش‌فهم، کندفهم، دشوارفهم و ... را از آن می‌سازیم، این واژه نه‌تنها بیگانه نیست، بلکه بسیار هم خودی است و بسیار کارآمد و توانگرکنندهٔ زبان. اما تفهیم و تفهم و تفهیم کردن و تفهم کردن سترونند و ویرانگر دستگاہ زبان و با آنها نه‌تنها هیچیک از فعلهایِ بسیط را نمی‌توان صرف کرد، بلکه هیچیک از آن

صفت‌های ترکیبی را نیز نمی‌توان ساخت.

شاید بتوان در کل گفت که آنچه زبانها می‌توانند به آسانی از یکدیگر وام بگیرند، اسم‌هاست، خواه اسم ذات خواه اسم معنی، اما فعلها می‌باید از آن زبان باشند، زیرا فعل در حکم سلسله پی‌های زبان است و دست‌کم در مورد زبان فارسی ریشه‌های فعلها برای ساختن اسم و قید و صفت و انواع صورتهای ترکیبی کلمه اهمیت بی‌اندازه دارند و این کژطبعی منشیانه که به عمد و با جدّ تمام کوشیده است فعلهای عربی را به صورت فعل مرکب وارد فارسی و جانشین فعلهای فارسی کند به خیانتی بس بزرگ دست زده است و فقر فعل یکی از گرفتاریهای بنیادی زبان فارسی است. مثلاً، هنگامی که «خلق کردن» را به جای «آفریدن» به کار می‌بریم و آنقدر به کار می‌بریم که این یک رفته-رفته از یاد می‌رود چه بلایی به سر زبان می‌آید؟ ساده‌ترینش آنست که شما از بازآفریدن می‌توانید صفت فاعلی «بازآفرین» را به سادگی بسازید اما از «خلق کردن مجدد» مجبورید «خلق‌کننده مجدد» را بسازید و آنگاه به یاد آورید آنهمه ترکیبهای اسمی و صفتی را که با ریشه «-آفرین» می‌توانیم ساخت و اکنون نمی‌توانیم، و این یعنی همان از یاد رفتن دستگاہ صرفی و ترکیب‌ساز زبان و همه امکانات آن، یعنی سترون شدن زبان، یعنی نشستن عبارتهای دراز و زشت به جای تکواژه‌های کوتاه و خوش‌آهنگ و رسا و همچنین از دست دادن همه امکانات و اثره‌سازی در آینده بر حسب نیازهای آینده.

بنابراین، گرایش به زنده کردن و دوباره به کار گرفتن واژه‌های فارسی تنها یک مسأله ذوقی نیست بلکه به نیاز ما به داشتن زبانی زایا نیز مربوط می‌شود و زبان زایا می‌باید دستگاہ زاینده‌اش کار کند، و برای این کار باید به مایه‌های خود تکیه داشته باشد و آنچه را از بیرون می‌گیرد از آن خود کند.

زبان فلسفه و علم

زبان فارسی در زمینه شعر شایستگی خود را به کمال نشان داده است و چه بسا یکی از تواناترین زبانهای جهان در این زمینه باشد. نرمیها و ظرافتها

و تواناییهای آن در ترکیب‌سازیها و حتّا آن جنبه‌هایی از زیاده که برای کاربردهای دقیق و علمی زبان چه بسا ضعف به شمار آید، در زمینه شعر به بسط امکانات زیباشناسیک زبان یاری کرده است. شاید از این جهت زبان فارسی را بتوان با خط فارسی سنجد. خط فارسی به عنوان خطی برای کاربردهای عادی و روزمره نسبت به خط لاتینی کم-و-کاسنیهای فراوان دارد. یعنی خط لاتین نسبت به آن خطی است که قاعده‌ها و اصول منطقی بر آن فرمانروایی دارند و یکنواخت نوشته می‌شود. خط لاتینی آموزش خط و کاربرد روزمره آنرا بسیار ساده‌تر می‌کند. اما همین آسانی، که حاصل خشکی مکانیکی است، امکانات زیباشناسیک خط را بسیار محدود می‌کند. اما خط فارسی و عربی با آنهمه استثنای پذیری‌ها و سرهم‌نویسیها و جدانویسیهای غیرمنطقی و با همان فراوانی نقطه‌ها و نرمی مارگونه شکل‌های خود است که بیش از هر خط دیگری در جهان (حتّا نسبت به خط چینی) امکانات زیباشناسیک عرضه می‌کند و این گوناگونی شیوه‌های خوشنویسی و آنهمه هنر‌نماییها درست مدینه خود را از امکانات شکل‌پذیری بسیارگونه این خط می‌گیرد. یعنی درست همه آنچه کارشناسان خط و سوادآموزی در نكوهش این خط گفته‌اند، دستمایه کار هنرمندان خط بوده است. زبان فارسی نیز که بیشترین رشد و تمای خود را در زمینه شعر کرده است، نسبت به زبان پهلوی (به نظر اهل فن که من از محضرشان بهره‌مند شده‌ام) بی‌قاعدگیها فراوان دارد و از جمله هر چه پیشتر آمده فعل‌های بسیط خود را رها کرده و پسوندها و پیشوندها را کمتر به کار برده و بیشتر به فعل‌های ترکیبی و امکانات اشتقانی آنها روی آورده است. به این ترتیب، زبانی شده است که برای ظریف‌کاری و شیرین‌کاری امکانات فراوان دارد، اما آنجا که پای کارهای بسیار جدی و خشک به زبان نثر پیش آید، زبانی ست کم‌توان. گذشته از سرگذشت کمابیش تلخ نثرنویسی در ایران، که اشاراتی به آن کردیم، آن گرایشهای شاعرانه نیز برخی دیگر از امکانات زبان را در زمینه‌های دیگر کاسته است. از جمله ضرورت‌های گنجایش وزن، با فعل‌های مرکب سازگارتر بوده است. شعر نو نیز به جای خود با شکستن قالب‌های خشکیده و کلیشه‌ای شده زبان باز

امکانات دیگری را در زمینه بیان شاعرانه در فارسی نشان داده است و زبان فارسی در شعر شاعران بزرگ این روزگار، مانند شاملو و اخوان، به قله‌های تازه‌ای دست یافته است. اما زبان نثر هرچند در زمینه فروریختن سنگ‌پاره‌ها و سنگواره‌های زبان منشیانه و همه آنچه زبان نثر فارسی را به زبانی سنگین‌بار و لخت و کندرو بدل کرده بود، گامهایی بلند برداشته است، اما در زمینه نوآوری در زبان و کشف امکانات نهفته آن هنوز کاری چندان نکرده است و شاید نویسندگان از آن جرأت و جسارتی که در طبع شاعرانه هست کم بهره‌اند که به خود چنان اجازه‌هایی را نمی‌دهند.

ما چه کم داشته‌ایم کسانی را مانند محمدعلی فروغی که هم از آن مایه دانش برخوردار باشند که برای مقاله‌نویس لازم است و هم از آن مایه ذوق که نوآوری تواند کرد و در عین حال می‌داند که کار پیرایش و آرایش زبان را با یورشهای مغول‌وار به انجام نمی‌توان رساند. در زمینه زبان ادبیات جز شعر، یعنی داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی، کار آسانتر بوده است، به این معنا که زبان نوشتار می‌بایست با زبان زنده گفتار پیوند بخورد و مایه‌های زنده زبان بر زبان کاراکترهای داستان جاری شوند و این کار درین شصت‌ساله به انجام رسیده و امروزه کم نیستند کسانی که در این زمینه بخوبی از عهده کار خود برمی‌آیند و آن سنگ بنایی را که دهخدا و جمال‌زاده و هدایت گذاشتند نسل‌های بعدی بر روی آن بنایی ساخته و بالا و بالاتر رفته‌اند و می‌توان گفت که فارسی زبان داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی خود را هم پیدا کرده است. ولی مشکل اساسی ما در زمینه زبان فلسفه و علم است. زبان فلسفه در میان ما به دلیل سنت و پیشینه فکر فلسفی در ایران یک زبان سنتی دارد که بیش از اندازه زیر نفوذ عربی است، ولی به هر حال در زیر قلم کسانی که آن را خوب و درست می‌نویسند استواری و قوامی دارد و در این شصت‌ساله نیز کوششهایی برای پیوند زدن آن با زبان فلسفه اروپایی کرده‌اند که همیشه هم ناکام نبوده است. نویسندگان و مترجمان جاافتاده ما در زمینه فلسفه اگرچه ذوق مدرن زبانشان را نپسندد، از آنجا که اغلب اهل ادب و ادیب نیز هستند و مایه کافی و گاه فراوان در ادب فارسی و زبان عربی دارند، به هر حال از

عده کار خود برمی آیند، و حتا کهنه پرست ترینهاشان نیز نشان داده اند که با زبان خود، هرچند دشوار و پیچیده، باز از عهده بیان مسائل فلسفه اروپایی و مدرن نیز کمابیش برمی آیند. در برابر این مکتب و زبان اصطلاحی آن، مکتب جوانتری نیز هست که در تکاپوی زبانی مدرنتر برای فلسفه است و زبان اصطلاحی کمابیش نوساخته و شیوه بیان تازه‌ای به کار می‌برد، اما باید اقرار کرد که این گرایش هنوز جوان و نوپاست و بویژه گرایش آن به ضرب قالبی واژه‌ها و اصطلاحها با «گری»ها و «گرایی»های بی‌پایان هنوز زبانی پخته و رسا برای آن فراهم نیاورده است. اما این گرایشی است که به هر حال باید نیرو بگیرد و اگر بپذیریم که تمامی مسائل فلسفه اروپایی و جدید به زبان سنتی بیان کردنی نیست و باز بردن همه آنها به زبان سنتی موجب آمیختن معانی آنها با زبان تفکر عالمی می‌شود که به هر حال از سنخ دیگری است، این ضرورت را بیشتر حس خواهیم کرد. اما درین کار نیز زبان تازه ما نمی‌تواند و نمی‌باید یکباره خود را از زبان سنتی جدا کند. این گرایش یک پیشینه و پشت-و-پدر هم دارد که باید گوشه چشمی به آن داشته باشد و آن کوششهایی است که ابن سینا و ابوریحان و ناصر خسرو و افضل‌الدین کاشانی برای واژه‌سازی فلسفی و علمی به فارسی کرده‌اند. باری، زبان فلسفی ما هنوز در راه است و نمی‌توان گفت که به منزل رسیده است و کاوش در متنهای کهن به یاری ذوق و بازسنجی مدرن و کوشش برای کشف امکانات زبان فارسی، می‌باید آن را جا افتاده‌تر و پخته‌تر و رساتر گرداند. اما، در این زمینه، همچنانکه گفتیم، نمی‌توان یکباره مدرنیست شد و همه رشته‌ها را برید و خامی کرد و همه حد-و-مرزها را شکست، ولی از غرضهای ذوق سنتی هم نباید زیاد ترسید.

و اما لنگترین بخش کار ما در زمینه زبان علوم و تکنولوژی مدرن است. در این زمینه است که زبان بیش از هر جا لنگ می‌زند و علت آن دو چیز است، یکی بیگانگی کمابیش محض زبان فارسی با مفاهیم و واژه‌های این زمینه است و دیگری کم‌مایگی زبانی نویسندگان ما در این زمینه. نویسندگان کتابهای علمی و دانشگاهی ما در این زمینه‌ها، که اغلب

درس خواندگانِ فرنگند، با زبان و ذوقِ زبانی کمتر آشنایند. در میانِ نویسندگان و مترجمانِ علمی ما کم‌اند کسانی مانند دکتر گل‌گلاب یا احمد آرام که مایهٔ علمی را با مایهٔ زبانی و ذوقِ زبانی با هم داشته باشند. زبانِ کتابهای علمی ما اغلب زبانِ دست-و-پاشکستهٔ سرهم‌بندی شده‌ای است از مایهٔ زبانِ روزنامه و آنچه از میراثِ زبانِ کیله و دمنه و مرزبان‌نامه روزگاری به عنوانِ درسِ فارسی به ایشان خورانده‌اند. در میانِ این گروه کسانی هم که حساسیتِ زبانی پیدا کنند و بخواهند نوآوری کنند چه بسا کارشان به سره‌نویسی‌های بیهوده و واژه‌سازیهایی آنچنانی می‌گردد، نه آن واژه‌سازیهایی خوب و ظریف و رسایی دکتر گل‌گلاب. اهلِ علم ما، به علتِ ناآشناییِ اغلبشان با زبان و امکاناتِ آن، در عینِ حال، سخت از اهلِ ادب در هراسند و در برابر آنها می‌ترسند دست از پا خطا کنند. استبدادِ رأیی که اغلبِ ادیبان ما بیرون از حوزهٔ کار خود در قلمروِ عمومی زبان از خود نشان می‌دهند و کم‌مایگیِ زبانیِ اهلِ علم سببِ کُندیِ رشدِ زبانِ علم شده، و در نتیجه، زبانِ علمی ما لنگ-لنگانِ قدمی برمی‌دارد. البته از یاد نباید برد که فرهنگستانِ قدیم، به دست گروهی از باذوق‌ترین و بادانش‌ترین ادیبانِ نسلِ گذشته، راهگشایی‌های سودمند در زمینهٔ زبانِ علم کرده و قالبهایِ باارزشی را برای واژه‌سازیِ فارسی نشان داده است و با همه نمک‌شناسیِ عامیانه و دانشمندانه در حقِ آن، خدمتهایِ پرارزشی در این زمینه کرده است. فرهنگستانِ پیشین آنقدر به این مسأله حساسیتِ نداشت که ریشهٔ همهٔ کلمه‌ها فارسی باشد، بلکه ساختِ کلمه را فارسی می‌خواست و از ترکیبِ واژه‌هایِ عربی با ریشهٔ فعلهایِ فارسی پرهیز نداشت. اما فرهنگستانِ بعدی دچار این پیشداوریِ بیجا و زیان‌آور بود که ریشهٔ همهٔ واژه‌ها باید فارسی یا ایرانی باشد و در نتیجه دامنهٔ کارکردِ خود را بسیار محدود کرد و بیش از اندازه به فکرِ زنده کردنِ پیشوندها و واژه‌هایِ از یادرفته بود.

باری، در زمینهٔ زبانِ علوم، باز باید میانِ زبانِ علومِ انسانی و زبانِ علومِ طبیعی و تکنولوژی فرق گذاشت. زبانِ علومِ انسانی به طبع به زبانِ فلسفه و ادبیات نزدیکتر است و می‌باید از آنها بیشتر مایه‌ور باشد تا علومِ طبیعی.

بنابراین، در کارِ واژه‌سازی برای این علوم نمی‌باید از ذوقِ زبانِ ادبی و فلسفی خیلی دور شد و واژه‌سازیهای آن‌ها می‌باید با بهره‌گیری از امکاناتِ ترکیب‌سازی در زبانِ ادبی و استفاده از واژه‌ها و پسوندها و پیشوندهای زنده و صورتهای گوناگونِ ترکیب‌سازی با اسم و فعل و صفت صورت گیرد، ولی زبانِ علوم طبیعی و تکنولوژی می‌تواند به سراغ واژه‌های فراموش شده بروند و آنها را زنده کنند و با حتمّ مصدرهای جعلی بسازند. نیاز به یک زبانِ دقیق‌تر و منطقی‌تر که مکاتبِ اشتقاقیِ زبان در آن قالبی‌تر عمل کند، در این حوزه اینگونه مرز شکنیهایِ زبانی را ضروری می‌کند و اهل فن در این زمینه‌ها تنها باید آن مایه زبانی لازم (با برخورداری از مشورتِ زبان‌شناسان و اهل ادبیات) و جسارتِ لازم را داشته باشند. آنچه در این زمینه کار را آسان می‌کند الگویِ زبانهایِ اروپایی است که ساختِ امروزیِ زبانِ فارسی با آنها بیگانه نیست و ساختِ صورتهایِ کهن‌تر این زبان و بویژه زبانهایِ ایرانیِ قدیم با آنها بسیار نزدیک است، و به همین دلیل می‌توان از مواد و مایه‌هایِ گذشته و امروزینِ زبانِ فارسی برای واژه‌سازی علمی بهره گرفت. تنها به این ترتیب است که ما از زبانِ خام و لنگِ کنونی علم به زبانی می‌توانیم برسیم که ساختِ منطقیِ آن برای علم ضروری است، ولی نیازی نیست در زمینه‌هایِ دیگر دست به چنین کاری بزنیم. در این مورد یک نمونه نیز در دست داریم و آن تجربهٔ واژه‌سازی علمی در دایرة‌المعارفِ مصاحب است که الگوهایِ مصدرسازی و اشتقاقیِ زبان را با دقت و جسارت به کار گرفته و واژه‌هایی مانند «برقیدن» و «یونیدن» و «برق‌طیسی» را در آن می‌یابیم که حاصلِ همین برخورد منطقی با زبان در زمینهٔ زبانِ علمی است که بری این کارِ ضروری سودمند است ولی در زمینه‌هایِ دیگر اینچنین نیاز به آن نیست.

پانویس:

۱. پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبانِ فارسی، جلد دوم، انتشاراتِ بنیادِ فرهنگِ ایران، ۱۳۵۲.
۲. ابوالمعالی نصرالله بن منشی، کلیلہ و دمنہ، تصحیحِ مجتبیٰ مینوی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۵.
۳. بهار و ادبِ فارسی، به کوششِ محمدِ گلبن، شرکتِ سهامیِ کتابهایِ جیبی، ۱۳۵۱، ص ۲۴۵.

دگرگونی و اژگانِ فارسی

فرهنگ و تمدنِ مدرن که به دنبال جنبشِ رُسانس در اروپا شکل گرفت و سپس جهانگیر شد، با دیدِ نوینی که نسبت به جهان و انسان پدید آورد، سببِ انقلابِ عظیمی در شکلِ زندگانیِ انسان شد. این انقلاب که در علم و فلسفه و هنر و تکنولوژی و نظامِ سیاسی و اقتصادی و همهٔ نهادهای اجتماعی و شیوه‌های رفتارِ انسان رخ داده است، ناگزیر بازتابِ سرراستی در زبانهایِ حاملِ این تمدن و فرهنگ داشته و این زبانها را همگام با خود پیش برده و دگرگون کرده است. این دگرگونی هم دهها هزار و چه بسا صدها هزار واژهٔ تازه و هم شیوه‌هایِ بیانِ تازه‌ای در خورِ زمینه‌هایِ گوناگونِ زندگی و اندیشهٔ مدرن پدید آورده است. سپس با جهانگیر شدنِ این تمدن و فرهنگ و فروشدِ فرهنگها و تمدنهایِ کهن در برابرِ نیروی زورآورِ آن و پراکنده شدنِ عواملِ فرهنگی، اقتصادی، تکنیکی، و سیاسیِ آن و نهادهایِ مربوط به آنها در سراسرِ کرهٔ زمین، ناگزیر همهٔ زبانهایِ دیگر نیز زیرِ نفوذِ زبانهایِ اروپایی، بویژه انگلیسی و فرانسه، و سپس آلمانی و ایتالیایی و زبانهایِ دیگر، دگرگون شده‌اند و این دگرگونی که همراه با دگرگشتِ ساخت و شکلِ زندگی کمابیش در همهٔ جامعه‌ها رخ داده، سببِ وامگیریِ گستردهٔ واژگانِ اروپایی و دگرگونیهایِ واژگانی و معناییِ ژرف در زبانهایِ دیگر شده و بر اثرِ کولونیالیسمِ اروپایی و آمیختگیِ زبانِ استعمارگران با زبانهایِ بومی در آسیا و آفریقا زبانهایِ تازه‌ای نیز پدید آورده است. بدینسان، تمدنِ مدرن نخست یک انقلابِ زبانی در قلمروِ اروپایِ غربی و سپس در سراسرِ جهان به وجود آورده است. زبانِ فارسی

نیز از دایره این ماجرا بیرون نبوده و می‌توان گفت که در مدتی کمتر از صد سال، نخست آرام-آرام و سپس با شتابی روزافزون، از نظر واژگان و نیز شیوه بیان و رفتار با زبان دگرگشت ژرفی در آن راه یافته که همگام با دگرگونیهای شگرف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در ایران بوده است. بدین معنا که با دگرگونی شکل زندگی و راه‌یافتن اندیشه‌ها و هنجارها و رفتارها و ابزارهای تازه و اسباب تازه خورد-و-خوراک و پوشاک و مسکن و پدید آمدن نهادهای نوین سیاسی و اقتصادی و نظامی و اجتماعی و فرهنگی و دگرگون شدن چهره زندگی شهری و روستایی ناگزیر واژگان و اصطلاحات و شیوه بیان هماهنگ با این شکل از زندگی نیز پدید آمده و رواج یافته است. بر اثر این تحول ژرف و همه‌سویه بخش بزرگی از عناصر زبانی متعلق به شکل و شیوه زندگی گذشته، از لوازم و اسباب مادی آن زندگی گرفته تا مفاهیم و اندیشه‌ها و نیز زبان و اصطلاحات مربوط به نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی سنتی، جای خود را به دسته‌ای دیگر از واژه‌ها و مفهوما و برداشت‌ها سپرده و نیز بسیاری از واژه‌های موجود در زبان دگرگونی معنایی یافته و بار معنایی تازه‌ای وام گرفته‌اند. البته رخنه عناصر مادی و معنوی زندگی مدرن در یک جامعه سنت‌پرست و فروبسته دیرینه به آسانی صورت نگرفته و با ایستادگیهای سخت روبرو بوده و همچنین بحرانهای سخت سیاسی و اجتماعی پدید آورده که هنوز نیز ادامه دارد. همینگونه، زبان نیز به آسانی دگرگون نشده، بلکه در جامعه‌ای که قرن‌ها زیر فرمانروایی ادبیات و دانشهای سنتی خود بوده و ادیبان و اهل مدرسه در آن محور ادب و دانش و فرهنگ بوده‌اند، ناگزیر با مقاومت‌های سرسختانه روبرو بوده است. اما هجوم سیلابوار اندیشه‌ها و عوامل فرهنگی و فنی مدرن به درون جامعه سنتی ایران و پدید آمدن نهادهای نوین و قشر دانش‌آموختگان و کارشناسانی که حامل فرهنگ و تمدن مدرن‌اند، ناگزیر این سدهای مقاومت را شکسته و واقعیت زندگی و عمل همراه با دیگر عوامل، زبان را نیز دگرگون کرده است. در پی همین دگرگونیهای فراگیر و ژرف است که ما امروز با هزاران واژه وام‌گرفته از زبانهای اروپایی در حوزه زندگی روزانه تا قلمروهای تخصصی

گوناگون روبرو هستیم. بن واژه‌ها از وسایلِ ترابری (حمل و نقل) گرفته تا خوراک و پوشاک و هر زمینه‌ای از زمینه‌های زندگی مادی و معنویِ امروزی را شامل می‌شود برای یادآوری مُشتی از آشناترین آنها را نام می‌بریم: اتوبوس، مینی‌بوس، تاکسی، موتور، ماشین، کلاچ، ترمز، رادیو، تلویزیون، کاست، کت، کراوات، ژاکت، بلوز، دوپیس، کتلت، سوپ، سالاد، اسپاگتی، پوره، ترفیک، پارک، پارکینگ، پارکوی، اتوبان، پست، تلگراف، تلفن، تمبر، پاکت، پوستر، گرافیک، اوزالید، افست، تئاتر، سینما، تنیس، پینگ‌پونگ، فوتبال، والیبال، فیزیک، شیمی، ایدئولوژی، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و هزاران واژه دیگر که در صدها زمینه علمی و فنی به کار می‌روند.

در جوارِ این وامگیریِ زبانی، با ورودِ نهادها و ابزارها و تکنیکهای نوین می‌بینیم که صدها واژه فارسی از درونِ دگرگونیِ معنایی یافته و با نیازهای علمی یا اداری یا سیاسی و فرهنگی و فنی زندگی نوین سازگار شده‌اند و، در واقع، بارِ معناییِ خود را از واژه‌هایِ معادلِ خود در زبانهایِ فرانسه و انگلیسی گرفته و از معنایِ دیرینِ خود یا گسسته‌اند و یا رابطهٔ چندانی با آن ندارند. از این دست است واژه‌هایی که امروز در زبانِ سیاسی و اجتماعیِ ما بسیار رواج دارند مانند: حزب، سیاست، دولت، فرهنگ، آزادی، قانون، ملت، انقلاب، طبقه، روزنامه، جامعه، اداره، که در جوارِ یا ذیلِ هر یک از آنها دستگاهِ اصطلاحاتِ تازه‌ای شکل گرفته است. بر این مجموعه می‌توانیم در زمینهٔ زندگیِ مادی و اسباب و اشیاء هم واژه‌هایی مانند یخچال، برق، دنده، فرمان، صفحه و صدها مانند آنها را بیفزاییم که امروز در قلمروهایِ تازه‌ای به کار می‌روند و اشیاءِ تازه‌ای را می‌نامند.

در کنارِ اینها صدها واژه یا ترکیبِ نوساختهٔ فارسی قرار می‌گیرد که برای بیانِ مفاهیم تازه در زمینه‌هایِ گوناگون ساخته شده‌اند مانند: همه‌پرسی، واژگان، جشنواره، ماهواره، سنگواره، بهداشت، بهداری، بهیار، بخشنامه، آیین‌نامه، ابرقدرت، رسانه، دوربرد، هوآبرد، هواپیما، دانشکده، دانشگاه، گذرنامه، برنامه‌ریزی، آسیب‌شناسی، مردم‌شناسی، و جز آنها.

همچنین کاربردِ برخی از واژه‌های موجود در زبان برای بیانِ مفاهیم علمی، فنی، و اداریِ جدید، همچون پرستار، پاسبان، بازرس، کارآگاه، پرونده، دادخواه، دادرس، مدیر، روان، هنجار، و جز آنها.

با این دگرگونی‌هاست که در عین حال صدها یا هزاران واژهٔ مربوط به شکلِ زندگی گذشته نیز اندک-اندک از قلمروِ زندگی امروز بیرون رفته و تنها در لغت‌نامه‌ها یا کتابهای کهن باید سراغشان را گرفت، مانند: قبا، شبکلاه، چراغ موشی، کرسی، گماجدان، بندانداز، کحال، حکیمباشی، نزله‌بند، جنگیر، بزک، شمشیرگر، ترکش‌دوز، علاف، رویگر، سرینه، هشتی، طاقچه، اندرونی، بیرونی، قورچی، سورچی، عملهٔ خلوت، داروغه، محتسب، و جز آنها.

به این ترتیب است که امروز با هزاران واژه‌ای که زبانِ فارسی در این صدساله از زبانهای اروپایی وام گرفته و یا چندهزار واژه‌ای که برای بیانِ مفاهیم نوین علمی و فنی و سیاسی و فلسفی و اقتصادی و اجتماعی و اداری و جز آنها از درونِ خود بیرون داده و یا با بخشیدنِ بارِ معنایی تازه برای نیازهای نوین بسیج کرده و همچنین با بیرون رفتنِ صدها واژه از گردونهٔ کاربردِ روزانه یا ادبی یا علمی و اداری و فنی، دستگاهِ واژگانی این زبان دگرگونیِ شگرفی یافته است. این تحولِ شگرف نه تنها در زبانِ کارگاهِ صنعتی و کارخانه و وزارتخانه و ارتش و مدرسه و دانشکده که در کارگاهِ هر خیاط و نجار و آرایشگر و آشپز نیز رخ داده و نه تنها نام اشیاء تازهٔ فراوانی به آنها راه یافته که شیوه‌ها و هنجارهای نوینِ کار و کارگردِ ماشینها و دستگاهها نیز زبان و اصطلاحاتِ دیگری را طلبیده است که یا از زبانهای اروپایی گرفته یا از درونِ خود پدید آورده است.

و اما، این دگرگونی‌ها تنها مربوط به واژگانِ زبان و محدود به آن نیست بلکه شیوهٔ گفتار و نوشتار و حتا کمابیش ساختِ نحویِ زبان را نیز دربر می‌گیرد. گرایش به شیوهٔ نوینِ گفتار و نوشتار رفته-رفته تمامی شیوهٔ رفتار با زبان و صورتِ بیانِ اندیشه‌ها را دگرگون کرده است. دور افکندنِ شیوهٔ نثر پُرآب-و-تاب و گرانجانِ منشیانه، که در آن کمابیش معنا فدای لفظ می‌شد و زبان بازیچه‌ای در دستِ نویسنده بود، و پرهیز از بازیهای زبانی

سنتی و به کارگرفتن زبان برای بیان مفاهیم جدید و دقت بخشیدن به آن و گسترش دامنه کاربرد آن در زمینه‌های علمی، فنی، ادبی، سیاسی، نقد هنری و جز آنها، از جمله این دگرگونیهاست. چنین رفتاری با زبان، که فرهنگ و تمدن مدرن می‌طلبد، ناگزیر بسیاری از معیارهای قوقی و ادبی سنتی را برهم زده و معیارهای تازه‌ای به جای آن نشانده است. نزدیکی زبان نوشتار به گفتار و اصل-قرار-گرفتن سادگی و روانی و رسایی نوشتار کمابیش بخش عمده‌ای از عاداتها و شیوه‌های نوشتاری دیرینه را برهم زده و، در نتیجه، نثر فارسی را از ورای چند قرن دوباره به ساده‌توسی و روانی نخستین آن در سده‌های چهارم و پنجم و ششم نزدیک کرده است. یکی دیگر از آثار این گرایش، که عوامل سیاسی و ایدئولوژیک نیز در آن اثر داشته است، کاهش میزان آمیختگی فارسی با عربی است. این آمیختگی در نثر ادیبانه و منشیانه و ملایانه گاه تا به جایی رسیده بود که از زبان فارسی در نوشتار جز مشتبی حرف ربط و اضافه و مقداری دستور زبان کمابیش چیزی باقی نگذاشته بود و در چند سده اخیر نثرهایی داریم که بیش از نود درصد واژه‌های آن عربی است، اما گرایش به سادگی و روانی و همچنین ضرورت کاربرد علمی و فنی زبان فارسی در پهنه نیازهای نو سبب شده است که این میزان از آمیختگی فارسی با عربی پیوسته رو به کاهش رود و زبان فارسی هر چه بیشتر به مایه‌های واژگانی خود تکیه کند و از جمله بسیاری از واژه‌های زیادرفته فارسی که در متنی شعر و نثر کهن دیده می‌شود زندگانی دوباره یابد و این روند تا به امروز همچنان ادامه دارد و کار پاکسازی و ساده‌سازی زبان فارسی بسیار پیشرفت کرده است. یکی از آثار مهم زبانی برخورد با تمدن و فرهنگ نو زنده شدن دستگاه واژه‌سازی زبان فارسی و دوباره-زایا-شدن آنست. بدین معنا که در دوران نخست این برخورد به سبب عاداتهای دیرینه هنوز واژه‌سازی به سبک عربی و در قالب زبان عربی رواج داشت و اگر به عنوانهای کتابهایی که در دوران نخست پس از بنیانگذاری مدرسه دارالفنون ترجمه شده، توجه کنیم این نکته بخوبی روشن می‌شود. اما سپس دورانی فرارسید که نویسندگان و مترجمان از شیوه کهن رویگردان شده و به ساده کردن زبان و

نزدیک کردن شیوه بیان به سبک بیان اروپایی پرداختند و این سرآغاز آن بود که زبان فارسی دوباره استقلال خود را بازیابد و قواعد ترکیب سازی و آوردن واژه‌های نو در آن به یاد آورده شود. البته، رشد ناسیونالیسم نوین در ایران و همچنین آگاهی به اینکه زبان فارسی از خانواده زبانهای هند-و-اروپایی است و دارای ساخت خویشتاوند با آنها، در این جریان بسیار مؤثر بود تا اینکه بنیانگذاری «فرهنگستان» در سال ۱۳۱۴ این کار را وارد مرحله نوینی کرد. «فرهنگستان» با نهادن چندصد واژه و اصطلاح اداری و علمی و فنی، که بیش از هشتاد درصد آنها هم‌اکنون در زبان فارسی به کار می‌رود، نشان داد که زبان فارسی با پیروی از قاعده‌های ترکیب‌سازی خود میدان بسیار پهناوری برای گسترش دامنه واژگان خود دارد و همین شیوه را تاکنون نویسندگان و مترجمان ایرانی که با متنهای علمی و فلسفی و فنی سر-و-کار دارند، دنبال کرده و در این چند دهه صدها واژه علمی و فنی و فلسفی و هنری برگنجینه واژگان فارسی افزوده‌اند، چنانکه اکنون زبان فارسی نسبت به پنجاه یا صد سال پیش توانایی بسیار برای بیان مفاهیم مدرن یافته و بخش کمابیش مهمی از آن را در خود جذب کرده و، در نتیجه، به همان نسبت با زبان سنتی و دیرینه فاصله گرفته و از آن دور شده است.

چند پیشنهاد دربارهٔ روش نگارش و خط فارسی

همهٔ کسانی که به خط فارسی می‌نویسند و می‌خوانند با مسائل و کم-وکاستیهای آن آشنايند و صاحب‌نظران خط و زبان نیز در چند دههٔ پیشین دربارهٔ کم-وکاستیهای ساختاری این خط بسیار نوشته‌اند و یا در مورد اصلاح آن یا برگزیدن خط دیگری به جای آن، بر بنیاد خط لاتینی یا اوستایی و جز آنها، پیشنهادهاي گوناگوني کرده‌اند. بر روی هم، مهمترین خُرده‌اي که بر خط فارسی گرفته‌اند آنست که، بخلاف خط‌هایی که اصلي يوناني و لاتینی دارند، از یک نظام منطقي ساختاری پیروی نمی‌کند. همسانی شکلها، فراوانی نقطه‌ها، سرهم‌نویسی‌ها و جدانویسی‌هایی که اساس منطقی ندارد، و نیز فراوانی حروف همصدا از سویی و نبودن نشانهٔ چند مُصَوّت، از جمله مسائل خط فارسی است. باری، از آنجا که تغییر خط در دستور کار نیست و من نیز از هواداران این نظر نیستم، مقصود طرح دوبارهٔ آنچه تاکنون در این باره گفته‌اند نیست، بلکه به پیروی از صاحب‌نظرانی که در این دو دههٔ اخیر پیشنهادهاي سودمندی در مورد قاعده‌هاي سرهم‌نویسی و جدانویسی و نکته‌هاي دیگر کرده‌اند و پیشنهادهاشان در بهبود وضع خط فارسی مؤثر بوده است، می‌خواهم با طرح چند پیشنهاد در این باره، که به تجربه به آنها رسیده و دربارهٔ آنها اندیشیده‌ام، در حد خود کوششی دیگر کرده باشم.

نخستین نکته‌اي که باید یادآور شد آنست که کوشش برای اصلاح شیوهٔ نگارش فارسی و سازگارتر کردن این خط - که اصلي عربي دارد - با زبان فارسی کوشش تازه‌اي نیست و دست که از سدهٔ پنجم هجری مدارک

آنرا در دست داریم، یعنی از زمانی که کهنترین نسخه‌های خطی موجود نوشته شده است. این نسخه‌های خطی از آن زمان تا دهن نشان می‌دهند که در آغاز تا چند قرن با چه دودلیها و سرگردانیها با مسائلی همچون وارد کردن حرفهای ویژه فارسی (یعنی «پ»، «ژ»، «ج» و «گ») و نوشتن «های غیرملفوظ» و «یای اضافه» و جز آنها، روبرو بوده‌اند تا رفته-رفته به راه‌حلهای کنونی رسیده‌اند.^۱ در دوره جدید نیز از شصت-هفتاد سال پیش از این اصلاحات دیگری در خط فارسی کرده‌اند (مانند نوشتن -ای پس از «های غیرملفوظ»، مثلاً «خانه‌ای» که پیش از آن «خانه» می‌نوشتند) که به جای خود سودمند بوده است، زیرا خط را خواناتر کرده است. اما گسترش خواندن و نوشتن از راه سوادآموزی و چاپ و نشر مجله و کتاب و روزنامه و همچنین آشنایی ما با صدها موضوع تازه، از فلسفی و علمی و فنی گرفته تا ورزشی و نظامی و اجتماعی، همراه با هزاران واژه و اصطلاح تازه در این زمینه‌ها و همچنین وام‌گرفتن هزاران نام و واژه در زمینه تاریخ و جغرافیا و سیاست و علوم و فنون گوناگون، که راه به خط ما نیز گشوده‌اند، اندیشه بیشتر درباره خط و یافتن راه‌حلهایی برای برخی مسائل آن، برای رساتر و خواناتر کردن خط بدون دست زدن به ساختمان آن، از جمله کارهای ضروری است. البته، بدیهی است که همه مسائل خط فارسی را نمی‌توان پاسخ گفت و برخی راه‌حلهایمانند یکی کردن حروف همصدا («س»، «ص»، «ث» یا «ز»، «ذ»، «ظ») که برخی پیشنهاد کرده‌اند، کاری ست در حدود تغییر خط، اما برخی از نارساییها و کم-وکاستیها را می‌توان چاره کرد بی آنکه تغییری بزرگ در خط یا عاداتهای نوشتاری خود داده باشیم. باری، در چند زمینه راه‌حلهایی به نظر نویسنده این مقاله می‌رسد که چیزی است در حدود افزایش چند نشانه فرعی در خط فارسی برای بهتر نشان دادن برخی مصوتها و یا بیشتر و یکدستتر به کار گرفتن نشانه‌های کنونی. و البته، نسبت به شکل این نشانه‌ها هیچ تعصبی در میان نیست و امید است که با پذیرفته شدن اصل این نظر که نشانه‌های نگارشی محدود به نشانه‌های کنونی نمی‌تواند بود و می‌توان چیزهایی بر آن افزود، صاحب‌نظران این پیشنهادها را کاملتر کنند.

الف: در مورد نشانه «الف»

بی آنکه بخواهیم وارد بحث دیرینه همزه در آغاز واژه‌های فارسی شویم، می‌توان گفت که این حرف در آغاز کلمه نشانه این آواهاست.

۱. سه مصوت کوتاه (a)، (e)، (o) هنگامی که حرف پس از آن یکی از صامت‌ها باشد، چنانکه در آسب، اسم، و اردو.

۲. اگر پس از آن «ی» بیاید، بر روی هم نماینده مصوت بلند «ای» (i) در آغاز کلمه است، چنانکه در ایرج و ایل.

۳. اگر پس از آن «و» بیاید، بر روی هم نماینده مصوت بلند «او» (u) در آغاز کلمه است، چنانکه در اورمزد و اوشان.

۴. اگر پس از آن «و» بیاید در مورد برخی واژه‌ها، که از تریانهای اروپایی آمده‌اند، بر روی هم نماینده مصوت کوتاه o است، چنانکه در مورد اورانیوم، اورانگوتان، و اوزالید.

۵. اگر پس از آن «و» بیاید در مورد چند کلمه فارسی (همچون اورنگ و اوباریدن) و گروه زیادی از واژه‌های عربی تبار (همچون وضاع و اوراق)، بر روی هم نماینده دوواکه (ow (diphthong) است.^۲

به نظر ما، برای روشن شدن وضع آشفته این حرف در آغاز کلمه کارهایی می‌توان کرد، از جمله:

۱. با نشانه‌های ثابتی مصوت‌های کوتاه آغازین همیشه نشان داده شود. این نشانه‌ها می‌توانند چنین باشند:

ا (a=)، ا (e=)، آ (o=)

البته از نشانه‌های زیر و زیر و پیش هم می‌توان استفاده کرد، به شرط آنکه همه جا و همیشه نوشته شوند، اما از آنجا که عادت چنین حکم نمی‌کند، به نظر ما نشانه‌هایی مانند خط یا نقطه و نشاندن آنها به صورت نشانه‌هایی ثابت در دستگاه خط و وارد کردن آنها در دستگاه حروف چاپی گوشه‌ای از کم-و-کاستیهای خط فارسی را جبران خواهد کرد. این اصلاح بویژه درست خواندن واژه‌های نوآمده یا کهن را آسانتر خواهد کرد، مانند موارد زیر: آسید، آخبلس (achiles)، آخیا (نام بیری)، آخشیدیه، آخسیکت، ادینگتن (Eddington)، ایراسموس (Erasmus)، ادیسن

(Edison)، استاندارد؛ آرانگوتان، اهم (ohm)، امگا (omega)، اژد (پادشاه اشکانی)، ایگن (Eugen)، اکتبر، ایلر (Euler)، آهایو (Ohaio).

۲. در مورد «ای» و «او» نیازی به تغییری در آنها نیست و این دو نشانه را همه جا به همین صورت می توان برای مصوت‌های بلند i و u در آغاز کلمه نگاه داشت، یعنی همچنان نوشت: ایران، ایسلند، اوشان.

۳. در مورد کاربرد «او» برای مصوت کوتاه o در آغاز کلمه، اگر نشانه‌ی «آ» را برای آن بپذیریم دیگر نیازی به افزودن واو نخواهیم داشت، یعنی دیگر اورانگوتان، اومگا، اوکتبر، اوزالید، اوروگوئه و مانند آن نخواهیم نوشت.

در مورد کاربرد شماره ۵، یعنی دوواکه «او-» (ow) در جستار زیر بحث خواهد شد.

ب: در مورد نشانه «واو»

حرف واو («و») به علت کاربردهای گوناگونش وضع بسیار آشفته‌ای دارد. کاربردهای چندگانه این نشانه عبارت است از:

۱. برای صامت v که با مصوت‌های پس از خود به حرکت درمی آید، چنانکه در پرونده، پرویز، وزیر، وزارت، طاووس، و شمگیر.

۲. برای مصوت کوتاه o در میان برخی واژه‌ها و در پایان کلمه همه جا، مانند خوش، خود، چون، نخود، تو (ضمیر)، دو (عدد). در گذشته برخی واژه‌ها همچون گمک را نیز به صورت کومک نوشته‌اند. اما با ورود نامهای تازه بیگانه به زبان و خط فارسی گرایش به کاربرد این نشانه برای مصوت o هر چه بیشتر شده است، از جمله برای نشان دادن حرکت الفی که در آغاز واژه‌ها o تلفظ می شود، که نمونه‌های آن را پیش از این آوردیم (این گرایش بویژه در دایرةالمعارف فارسی (مصاحب) زیاد دیده می شود)، و نیز در میان واژه‌ها در کلمه‌هایی چون اتوبوس، رولت، کواکولا، اوروگوئه، بلوک، کوکتل، لکوموتیو، فتوکپی، الکترون، و جز آنها.

۳. برای مصوت بلند u، چنانکه در چوب، دوک، دولاب، بوستان، و در آغاز کلمه با افزودن الف، چنانکه در اوستاد.

۴. برای دوواکه ow (یا صورتِ کهنترِ آن aw) در واژه‌هایی همچون فردوس، روشن، روغن، قوس، موج، سوهان، لوزه، در، دولت، خودرو، مو (درخت)؛ و در آغاز کلمه با افزودنِ الف، چنانکه در اوج، اوراق، اوضاع، اورنگ، اوباش. اکنون رسم شده است که اینگونه دوواکه را در میانهٔ واژه‌های خارجی با الف و واوِ میانین (-او) نشان دهند، چنانکه در راولینسن (Rawlinson)، شوپنهاوئر (Schopenhauer)، فاوست (Faust)، پلاوتوس (Plautus)، کنتاوروس (Centaurus). ولی در واژه‌هایی همچون بولینگ (bowling) و جوک (joke) این قاعده رعایت نمی‌شود.

برای کاستن از این آشفتگی پیشنهاد ما آنست که:

۱. برای نشان دادنِ مصوتِ کوتاهِ o نشانهٔ «و» به کلا رود و با مشخص کردنِ آن به این صورت می‌توان کاربردِ بیشتری به آن داد. در این صورت این واژه‌ها به این صورت نوشته خواهند شد: کوکاکولا، اسپوتنیک، آسانسور، بوسفور (نام تنگه)، کوکتل، کوماندو، کومودور، آروگوئه، گوردون، بایکوت، رویال، فوتوکوپی، ایزوتوپ، آریتاقس، بارتولومئو (Bartolommeo).

همچنین پیشنهاد می‌کنیم که واوِ عطف نیز همه‌جا به این صورت نوشته شود: ویس و رامین، شست‌وشو، دادوستد، آورد و برد، آمد و شد. و نیز، چنانکه گذشت، oیِ آغازین اگر با نشانهٔ «ا» نوشته شود نیازی به کاربردِ «و» برای نشان دادنِ حرکتِ الف در آغاز کلمه نخواهد بود.

۲. برای مصوتِ بلندِ u در میانهٔ کلمه «و» را داریم که همه‌جا نوشته می‌شود، چنانکه در خروس، گوی، بوستان، چوب. بنابراین، نیازی به گذاشتنِ علامتی خاص برای آن نیست، زیرا همه‌جا همینگونه خوانده می‌شود، مگر در موردِ واژه‌ها و نامهای نا آشنا که ممکن است با صامتِ «و» اشتباه شود. در این موارد می‌توان نشانهٔ «و» را برای آن به کار برد. بدینسان، واژه‌هایی از این دست را می‌توان اینگونه نوشت: دوبچک (سیاستمدارِ چک)، بوفالو (نوعی گاو وحشی)، برفه، موزه، گوستاو، گولاک (مجمع‌الجزایر)، رویه (واحد پولِ هندی)، بولوار (boulevard)،

دوبله، آنتیوِخوس، رومولوس، پورهوس (Pyrrhus)، بوسوئه (Bussoe).
 ۳. برای دواکه ow (یا aw) پیشنهاد می‌شود که از این نشانه استفاده کنیم: و («و» باضافه مدّ) و آن را همه جا در نوشتار به کار بریم. بدینسان، واژه‌های زیر به این صورت نوشته می‌شوند: جوّ (که بدین ترتیب از جو و جوّ جدا می‌شود)، موّ (که از موّ جدا می‌شود)، خودروّ (که از خودروّ جدا می‌شود)، شبروّ (که از شبرو و شبرو، نوعی چرم، جدا می‌شود) و نیز فردوسی، روغن، روشن، سوهان، لوزه، موز، دولت، دور (که از دور جدا می‌شود)، جولان، موج، گوز، کولی، عود، نوبت، فوق، اوراق، اوضاع، اوج، آباش و مانند آنها. با برگزیدن این نشانه واژه‌های خارجی نامبرده نیز به این صورتها نوشته می‌شوند: رولینسن، شوپنهوتر، فوست، بولینگ، پلوتوس، کنتوروس، مارکوس اورلیوس.

بدینسان، در خط فارسی نشانه‌های زیر را برای مصوت‌های آغازین و نیز برخی مصوت‌های میانی و پایانی خواهیم داشت:

a = آ	a = ا	e = اِ	o = اَ	i = اِی
u = او	aw = اوّ	o = وّ	u = ویا وّ	aw یا ow = وّ

پ: کسره اضافه

آنچه در میان اهل دستور زبان «کسره اضافه» نامیده می‌شود، کلمه‌ای است یا نشانه‌ای برای بیان نسبت، رابطه، تعلق، ملکیت میان دو اسم یا نسبت دادن صفتی به چیزی یا کسی. درباره اینک این «کسره» چیست، زبان‌شناسان و دستورشناسان نظر‌هایی داده‌اند. از جمله، محمدرضا باطنی در توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، بر اساس نظریه‌های نوین زبان‌شناسی، در تحلیل ساختمان جمله در زبان فارسی «کسره اضافه» را یک واحد زبانی و، در نتیجه، یک کلمه به شمار آورده و در نمودار تحلیل جمله به صورت جداگانه نشان داده است.^۴ اما هرگز میلانیان آنرا کلمه به شمار نیاورده و اصطلاح «واژه‌بست» (enclitique) را برای آن به کار برده است.^۵

باری، این کلمه یا نشانه را هر گونه که تحلیل کنیم و هر نامی که به آن دهیم، آنچه در این بحث مورد نظر ماست، اهمیت این کلمه یا نشانه از نظر نحوی در زبان فارسی و فراوانی کاربرد آن در زبان و غایب بودن آن در خط است که کمبود بزرگی است در خط فارسی و مایه زحمت فراوان، چنانکه در بسیاری موارد یک جمله فارسی را باید دو بار خواند تا جای کسره‌های اضافه یا جاهایی را که این کسره وجود ندارد، شناخت.

این کلمه در گفتار به دو صورت بیان می‌شود: یکی به صورت مُصَوِّتِ e پس از کلمه‌های پایانگیر به صامت‌ها، مثلاً: بزرگی قبيله (bozorg-e)؛ و دیگری به صورت کلمه‌ای مرکب از یک صامت و یک مصوت، یعنی ye (ی) پس از واژه‌های پایانگیر به مصوت‌های ā (رضا، خدا)، و u (مو، رو) و i (کشاورزی، دوری) و e (خانه، کوچه). اما در نوشتار صورت نخست آن هیچگاه نوشته نمی‌شود، مگر هنگامی که کسی ضروری بداند و کسره‌ای به دنبال کلمه پیشین (مُضَاف یا مَوْصُوف) بیفزاید.

این کلمه پس از کلمه‌های پایانگیر به مصوت‌های ā و u به صورت «-ی» چسبیده به آن کلمه نوشته می‌شود (مانند زیبای و موی) و «ی» خوانده می‌شود؛ و اگر کلمه به مصوتِ e پایان یابد که، باصطلاح، با «های غیرملفوظ» یا «های مخفی» نشان داده می‌شود، چنانکه در «خانه» و «کوچه»، رسم بر آنست که آن را با یای کوچک همزه‌مانند بر کرسی ه نشان دهند (ه): این «-ی» همواره چسبیده به کلمه پیشین نوشته می‌شود^۷ و پیش از آنکه به این صورت تثبیت شود در روزگاران پیشین به چند صورت نوشته شده است. در کهنترین دستنویس فارسی، بازمانده از سده پنجم، یعنی الابنيه عن حقایق الادویه، پس از مصوت‌های پایانی ā ، u ، e به صورت «ء» و «ی» و چند صورت میانی آند و نوشته شده است، مانند: خزانهء اوی، آورندهء بهار، رهرة عقاب، علتهاء سرد، خطهاء سرد؛ و نیز جمله‌ی حیوانات، کاسه‌ی سر، هوای شهر، سوی راست (و مواردی اخیر با دو نقطه در زیر «ی» و در نسخه‌های دیگر، از جمله نسخه تفسیر پاک با دو نقطه بر روی ی: «تی»). همین روش دوگانه و گاه چندگانه تا چند قرن پس از آن ادامه دارد^۸ و در نسخه‌های خطی سده‌های بعدی دیده می‌شود

و برخی از آنها با همین شیوه نوشتار به چاپ رسیده است.^۹ هنگامی که کسره اضافه پس از مصوّت پایانی *i* درمی آید و *ye* تلفظ می شود (مثلاً، کوری *ی* چشم) رسم بر اینست که *yai* دوم را ننویسند و *yai* نسبت یا مصدری و جز آنها که در پایان چنین کلمه‌هایی هست نقش این «-*y*» را نیز به عهده می‌گیرد (مثلاً، می نویسیم: به کوری چشم او). ولی در رسم الخط مناقب العارفين افلاکی (ویرایش تحسین یازیجی، چاپ آنقره، ۱۹۵۹)، بر اساس نسخه یا نسخه‌های اصل، یک *yai* کوچک همزه‌مانند بر سر *yai* پایانی در چنین واژه‌هایی افزوده‌اند:

«در بندگی حضرت چلبی»، «ناصرالدین قطنی مولوی»، «خوشی بی‌نهایت»، «شیخ افلاکی ما»، «معانی غرا»، «مردی مردان و نامردی سردان»

در دهه پیشین نیز ویرایشگر مجله اندیشه و هنر یک *yai* تنها برای نوشتن کسره اضافه در این حالت به کار می‌برد. مثلاً، می‌نوشت: کشاورزی ایران.

در زبان پهلوی کلمه‌ای که برای بیان حالت اضافه به کار می‌رفته آ (*yai* مجهول) تلفظ می‌شده^{۱۰}، مانند آنچه امروزه در گویش اصفهانی هنوز به کار می‌رود و همان است که در فارسی رسمی کنونی به *e* بدل شده است. نمونه‌هایی از این آ در دست‌نوشته‌های فارسی دری نیز دیده شده است، چنانکه در تاریخ سیستان: «همواره سری (به جای سر) کار تو با نیکان باد». این کلمه بیان اضافه که در خط کنونی فارسی (جز در مواردی که به صورت *ye*-تلفظ می‌شود) نوشته نمی‌شود، در خط پهلوی نوشته می‌شده و برای آن هویت جداگانه‌ای می‌شناخته‌اند و در میان آن و کلمه پیش و پس از آن فاصله می‌گذاشته‌اند. نشانه‌ی این کلمه در خط پهلوی «د» است، چنانکه در این عبارت:

و ی ا س ر و ر س ا م س د د ر ه و س ر

kārnāmak ī artaxsēr ī pāpakan

در خط فارسی برای این کلمه از آنرو نشانه نوشتاری جداگانه‌ای به کار نرفته که در این خط برای مصوت‌های کوتاه (*o*, *e*, *a*) نشانه جداگانه‌ای

وجود ندارد و این کلمه نیز از یک مصوتِ کوتاه تشکیل می‌شود، ولی همین کلمه هنگامی که زیر تأثیرِ مصوت‌های پایانیِ دیگر (e. u. ā) قرار می‌گیرد و ye (ی) تلفظ می‌شود، نوشته می‌شود، زیرا برای آن نشانه «ی» در نوشتار وجود دارد.

باری، نظر به اهمیتِ کسرهٔ اضافه در ساختمانِ جمله و عبارت در زبانِ فارسی و فراوانیِ کاربردِ آن بهتر است به این آشننگی پایانِ دهیم. به کار بردنِ نشانه‌ای ثابت برای این کلمه و نوشتنِ آن در همه جا نه تنها از نظرِ نشان دادنِ آن در جاهایی که به کار می‌رود اهمیت دارد و خواندنِ جمله را آسان می‌کند، از نظرِ مشخص کردنِ جاهایی که این کلمه به کار می‌رود نیز اهمیت دارد و کمتر خوانندهٔ فارسی‌زبانی است که ناگزیر از دوره خواندنِ بسیاری جمله‌ها و عبارتها برای یافتنِ جاهایی که این کلمه به کار رفته یا نرفته، نباشد. برای مثال به این جمله توجه کنید که بر اساسِ آوردنِ یا نیابردنِ این نشانه چند گونه، با معناها و روابطِ گوناگونِ دستوری، خوانده می‌شود: «این روش درست خواندن را به ما می‌آموزد» که سه گونه می‌توان خواند:

- این روش درست- خواندن را به ما می‌آموزد.

- این روشِ درست- خواندن را به ما می‌آموزد.

- این روشِ درستِ خواندن را به ما می‌آموزد.

به کار بردنِ نشانهٔ کسرهٔ اضافه در عین حال سبب می‌شود که مواردِ «فکِّ اضافه» را درست بخوانیم، یعنی جاهایی که کلمهٔ اضافهٔ (e) از میانِ دو اسم (مضاف و مضاف‌الیه) و صفتگیر (موصوف) و صفت می‌افتد و دو کلمه به صورتِ ترکیب درمی‌آید. مثلاً، هنگامی که «آبِ آلو» می‌شود «آب-آلو» یا «متهٔ ضربه‌ای» می‌شود «مته-ضربه‌ای» یا «کارِ دستی» می‌شود «کار-دستی». با این کار دیگر استخوان-بزرگ را استخوانِ بزرگ نخواهیم خواند. مواردی نیز هست که با به کار رفتنِ کسرهٔ اضافه یا به کار رفتنِ آن نقشِ معنایی-دستوریِ کلمه بکلی دگرگون می‌شود. مثلاً، می‌گوییم: «اغلب مردم این کار را می‌کنند» یا «اغلب مردم این کار را می‌کنند»، که در این جمله «اغلب» دو معنا و کارکردِ دستوریِ جداگانه

دارد. در این موارد برای روشن کردن مثال یکم چه بسا یک ویرگول می‌افزایند و می‌نویسند «اغلب، مردم این کار را می‌کنند.» که کاربردِ نادرستی از ویرگول است و اگر جمله دوم را همیشه با کسره اضافه بنویسیم نیازی به این کاربردِ نادرستِ ویرگول نخواهد بود.

نوشته نشدنِ کسره اضافه یکی از دشواریهای بزرگ در خواندنِ متنهای کهن فارسی برای کسانی است که آشنایی و انس کافی با آنها ندارند و کسانی که انس و آشنایی کافی دارند نیز گهگاه دچار مشکل می‌شوند. همچنین در خواندنِ متنهای تازه‌ای که نحو تازه یا نا آشنا دارند و از راه ترجمه یا نوشته‌هایی در باب موضوعهای نو علمی و فلسفی و فنی و جز آنها به قلمرو زبان فارسی راه می‌یابند، دشواری بزرگی پدید می‌آورد. دانش‌آموزان ما و بیگانگانی که زبان فارسی می‌آموزند نیز تا سالها در این مورد گرفتاری دارند، زیرا بویژه در خواندنِ نثر - بر خلاف شعر که اغلب به هدایتِ وزن می‌توان جای آنرا شناخت - انس و آشنایی بسیار لازم است تا کسی بتواند جای این کلمه نانوشته را بشناسد و جمله یا عبارت را درست بخواند. البته در این چند دهه ویرایشگران دقیق و امینِ متنهای کهن و نیز نویسندگانی که دقت بیشتری در نوشتن و رساندنِ مطلب دارند، در مواردی که ضروری به نظر رسد این «کسره» را می‌گذارند. اما این کار به نظر ما بس نیست و همچنانکه این کلمه را هنگامی که به صورتِ ye (ی) درمی‌آید همه جا می‌نویسیم، هنگامی که به صورتِ e تلفظ می‌شود، و مواردِ کاربردِ آن بیش از ye است، نیز می‌باید نوشت. البته بهتر آن می‌بود که برای نشان دادنِ این کلمه آن را به صورتی جدا و مستقل می‌نوشتیم، همچنانکه در خطِ پهلوی می‌کردند. اما برای آنکه بسیار خلافِ عادت رفتار نکرده باشیم، پیشنهاد ما آنست که:

۱. کسره اضافه را همه جا با همین نشانه کنونی («-») بنویسیم و یا بهتر آنکه نشانه‌ای در سطر برای آن بگذاریم.

۲. در مواردی که «کسره اضافه» ye تلفظ می‌شود، پس از «ی» همه جا علامتِ کسره نیز افزوده می‌شود، مثلاً بنویسیم: زیبای شهر و موی بلند. این، در عین حال، هر جا که «-ی» جزو کلمه باشد و حالتِ اضافه نداشته

باشد را نیز مشخص خواهد کرد. مثلاً، هنگامی که در کلمه‌هایی چون جای، پای، خدای، روی، بوی، «-ی» جزو کلمه ست و یا یای نسبت و مصدری و جز آنهاست و حالت اضافه نیز ندارد، مثلاً: «اصفه‌تی تازه از راه‌رسیده» که «اصفهان‌ی تازه از راه‌رسیده» نباید خوانده شود.

۳. در مواردی که کسره اضافه به صورتِ ye پس از مصوّب پایانی e می‌آید (که با «های غیرملفوظ» نشان داده می‌شود) بهتر آنست که برای یکدست کردن آن، چنانکه امروزه بسیاری می‌نویسند و در دایرة‌المعارف فارسی نیز به کار رفته است، نشانه «-ی» را به کار بریم نه یای همزه مانند بر کرسی «ه» را، اما همه جا با افزودن علامت کسره، مثلاً: خانه‌ی هوشنگ.

۴. چنانکه اشاره شد، کسره اضافه پس از کلمات پایانگیر به مصوّب‌ا نیز ye تلفظ می‌شود، اما رسم بر آنست که این «ی» نوشته نشود و نقش آن به همان «-ی» پایان کلمه پیشین واگذار شود. اما اشاره کردیم که در برخی نسخه‌های کهن آن را به صورت یای کوچک همزه مانند بر کرسی یای پایان کلمه پیشین نشان داده‌اند. در دهه گذشته نیز گروهی آن را به صورت «ی» تنها در پایان کلمه نوشته‌اند، مثلاً: خودداری‌ی. اما این «ی» دومین به صورت چیزی زائد و ناموزون به چشم می‌خورد، زیرا بر خلاف قاعده خط فارسی به یای پیش از خود می‌باید بچسبد و نچسبیده ست. در این مورد اگر علامت کسره را بر یای پایان کلمه بگذاریم، ناگزیر «ی» خوانده خواهد شد. بنابراین، باید نوشت، مثلاً: کشاورزی ایران. یا بانکی ملی ایران، ولی اگر بخواهیم در این باره سختگیر باشیم نشانه‌ای مانند این «ه» می‌توان برای آن وضع کرد، البته به صورتی که با همزه مکسور اشتباه نشود و همین نشانه را می‌توان پشت «های غیرملفوظ» نیز به کار برد و نوشت: خانه‌ی حسین.

ت: یای نکره و وحدت

پسوند «-ی» در فارسی کاربردها و معناهای گوناگون دارد، از جمله یای نسبت (مثلاً، در خانگی، ترکی)؛ یای مصدری (مثلاً، در کردگی، بردگی)؛ یای اضافه، که درباره آن بحث شد؛ یای ضمیر متصل دوم شخص (رفتی،

زدی)، و انواعی دیگر که هنوز طبقه‌بندیِ روشنی از آنها نشده است.^{۱۱} از جمله انواع آن یایِ نکره و وحدت است. دستورشناسان دربارهٔ یکی بودن این دو یا مواردِ جداییِ آنها از یکدیگر بحثهایی کرده‌اند، اما آنچه اینجا موردِ نظر ماست جدا کردنِ این «-ی» در مواردِ ضروری از دیگر انواع آن در نوشتار است.

پژوهندگانِ قدیم مانند مؤلفِ المعجم فی معایر اشعار العجم از نظر تلفظ از دو گونه «ی» در فارسی نام برده‌اند که یکی را «یایِ معروف» یا «یایِ عربی» و دیگری را «یایِ مجهول» یا «یایِ پارسی» نامیده‌اند. فرقِ این دو در تلفظ آنهاست. یایِ معروف کامل ادا می‌شود و آوایِ «ی» می‌دهد و یایِ مجهول خفیف‌تر و کشیده‌تر. به همین دلیل پیشینیان در شعر یایِ معروف و مجهول را با هم قافیه نمی‌کرده‌اند، زیرا تلفظشان فرق داشته است. محمدتقی سپهر، مؤلفِ براهین العجم، چند گونه یایِ پسوندی را یایِ معروف و چند گونه را یایِ مجهول شمرده است.^{۱۲} ولی در فارسیِ رسمیِ امروز فرقِ میانِ یایِ معروف و یایِ مجهول از میان رفته و همهٔ انواع یایِ پسوندی یک گونه تلفظ می‌شود، بجز در موردِ یایِ نکره یا تنکیر و یایِ وحدت که تلفظِ آن هنوز به یایِ مجهول نزدیک است و به هر حال صدایِ آن کشیده‌تر از انواعِ دیگرِ یایِ پسوندی به گوش می‌رسد. مثلاً، «کتابی نوشتم» (یعنی به سبک و سیاقِ کتاب) با «کتابی نوشتم» (یعنی یک کتاب نوشتم) در تلفظِ فرقِ محسوسی دارد که معنایِ یایِ نکره یا وحدت را از دیگر معنایِ «-ی» جدا می‌کند.

البته فرقِ یایِ نکره یا وحدت با دیگر انواع یایِ پسوندی از سیاقِ جمله معمولاً فهمیده می‌شود، اما مواردی نیز هست که با دیگر انواع «-ی»، بویژه یایِ نسبت یا یایِ مصدری، در آمیخته می‌شود و باز شناختنِ آن آسان نیست. در اینگونه موارد پیشنهاد ما آنست که این «-ی» را با نشانه‌ای مشخص کنیم و مثلاً به صورتِ «-ی» بنویسیم. برای روشن شدنِ مطلب به مثالهای زیر توجه کنید:

کارهایِ زیادی کرد. (یایِ نکره)

کارهایِ زیادی (یعنی زائد) کرد.

زدن این حرف کاری نیست.
زدن این حرف کاری (یعنی مؤثر) نیست.
من مردِ تنهایی نیستم (یعنی کسانی دیگری نیز با من اند).
من مردِ تنهایی (یعنی تنها بودن) نیستم.
اینجا پارچه را کیلویی می‌فروشند، کیلویی (یعنی هر کیلو) هشتاد تومان.

کسی که به هر ناکسی روی کند، جز ناکسی از کسی نبیند.
فلان افلاطونی است (یعنی مانند افلاطون یا در پایه و مایه اوست).
فلان افلاطونی است (یعنی پیرو افلاطون و از مکتب اوست).
و نیز مشخص کردن آن در شعر و تثر کلاسیک به درست خواندن آنها یاری می‌کند، مانند این مثالها:

مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالفت بود. (سعدی)
با هنر و بزرگمنش بود اندر کامروایی و با دستگاہی تمام از پادشاهی
(مقدمه شاهنامه ابومنصوری)

نهادی پریشان و طبعی درشت
نمی‌مرد و خلقی به صحبت بگشت (سعدی)
بلبلی بی دل نوایی می‌زند
بادپیمایی هوایی می‌زند (سعدی)
باغی داشت ... کرانه شهر. آنجا بودی بیشتر. و اگر محتشمی گذشته
شدی وی به ماتم آمدی ... و وی را حرمتی بزرگ داشتند... من که
بوالفضلم این ابوالمظفر را به تشابوز دیدم... پیری سخت بشکوه. (تاریخ
بیهقی)

به هر پانزده روزی اندر وی روز-بازار باشد. (حدود العالم)
در کارهای پراکنده از بهره‌کاری خود را باری کرده‌ای. مگر در میان راه
از گران‌باری بخواهی خفتن؟ (معارف بهاء‌ولد)
به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی (حافظ)

ث: نشانه برخی ترکیبها

چنانکه همه اهل زبان و لغت می‌دانند، یکی از تواناییهای شگرف زبان فارسی توانایی آن برای ترکیب‌سازی از مایه‌های گوناگون لغت است، از پسوند و پیشوند گرفته تا اسم و صفت و قید و ستاک فعل که به شکلهای بسیار با یکدیگر ترکیب می‌توانند شد. همین توانایی به زبان فارسی قدرت خاصی برای گسترش دامنه واژگان خویش می‌بخشد و از همین توانایی است که در دهه‌های اخیر برای بیان مفاهیم تازه یا ترجمه اصطلاحات نوین، که از زبانهای اروپایی می‌آیند، فراوان بهره گرفته‌ایم. در اینجا ما را با این جستار کاری نیست، بلکه یک پیشنهاد حاشیه‌ای و فرعی برای خوانانتر کردن خط فارسی در میان است. و آن اینکه از یک نشانه که ما آنرا ریزخط (= hyphen) می‌نامیم برای نشان دادن حالت‌های خاصی از ترکیب یا ترکیبهای کمیاب بهره‌گیریم. استفاده از این نشانه (-) در خط لاتینی و برای همه زبانهای اروپایی رایج است.

- هرگاه ترکیبی بر اثر فک اضافه پدید آید و امکان سر هم نوشتن دو کلمه نباشد، مانند: آب-اکسیژنه، چراغ-توری، چراغ-گاز، آچار-چارپیر، ماشین-دودی.

- مواردی که بر اثر حذف واو عطف دو کلمه با هم نوعی ترکیب می‌سازند، مانند پدر-مادر، خواهر-برادر، آفتاب-مهتاب.

- مواردی که دو صفت یا دو اسم یا دو قید با هم ترکیب می‌شوند و با تکرار کلمه نوعی قید ساخته می‌شود، مانند: دیر-دیر، زود-زود، اندک-اندک، ذره-ذره، قطره-قطره، تند-تند، آهسته-آهسته، ورق-ورق، فوج-فوج.

- در مورد اسم‌هایی که از ترکیب دو ستاک فعل ساخته می‌شوند مانند: شد-آمد و یا صورت دیگر آن مانند: آمد-نیامد.

- در مورد ترکیبهای کمیاب در متنها، مانند این نمونه‌ها:

نحس-شاگردی که با استاد خویش

همسری آغازد و آید به پیش (مولوی)

انبیا را گفته قوم راه-گم (بجای گمراه) (مولوی)

چهار دندانِ دیگر است هر سویی یکی، آن را خِرَد-دندان [= دندانِ عقل] گویند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)
پلید-اعتقادانِ پاکیزه‌پوش (سعدی)
بخندید و گفت ای دلارام-جفت (سعدی)
یکی حجره خاص از پیِ دوستان
در حجره اندر سرا-بوستان (سعدی)
خبر داری ای استخوانی-قفس
که جانِ تو مرغی ست نامش نَفَس؟ (سعدی)
صعب-روزی! بوالعجب-کاری! پریشان-عالمی! (حافظ)
همچنین برای مشخص کردنِ عبارتهایِ اسمی یا صفتی یا قیدی می‌توان ریزخط را بکار برد، چنانکه در آمد-و-شد، نشست-و-برخاست، از-راه-رسیده، از-آب-گذشته، تند-و-تیز، هوا-و-هوس، گاه-به-گاه.

پانویس:

۱. در این باره نگاه کنید به دو مقالهٔ جلالِ متینی: «رسم‌الخطِ فارسی در قرنِ پنجم هجری» و «تحولِ رسم‌الخطِ فارسی از قرنِ ششم تا قرنِ سیزدهم هجری»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیاتِ مشهد. شماره‌های ۲-۳، سالِ سوم (۱۳۴۶) و شمارهٔ ۳، سالِ چهارم (۱۳۴۷).
۲. البته برخی این آوا را دوواکه نمی‌شناسند. ولی ما را در اینجا با این بحث کاری نیست. آنچه می‌توانیم گفت آنست که ترکیبِ «او» در واژه‌هایی چون اوضاع و اوراق از نظر تلفظ با دیگر کاربردهای آن فرق دارد.
۳. این نشانه را در فرهنگنامه (مؤسسهٔ انتشاراتِ فرانکلین، ۱۳۴۶) پیش از این به صورتِ «و» به کار برده‌اند، اما ما برای پرهیز از افزایشِ نقطه در خطِ نشانهٔ دیگری پیشنهاد کرده‌ایم.
۴. محمدرضا باطنی، توصیفِ ساختمانِ دستوریِ زبانِ فارسی (انتشاراتِ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶) ص ۴۴-۴۵ و نمودارِ پیوسته به آن.
۵. دکتر میرشمس‌الدینِ ادیب‌سلطانی، درآمدی بر چگونگیِ شیوهٔ خطِ فارسی (انتشاراتِ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴) ص ۱۱۳.

۶. این آوای پایانی در اینگونه واژه‌ها در بسیاری از گویشهای محلی و نیز فارسی دری کهن، که خاستگاه آن خراسان است، چنانکه در زبان فردوسی، a تلفظ می‌شده است، مثلاً: (xāna).

۷. این کلمه یا «واژه بست» در کلمه «برای» چنان در ساختمان ترکیب جوش خورده که جدایی ناپذیر است.

۸. نگاه کنید به همان دو مقاله از جلال متینی.

۹. از جمله «دریاء ساوه» و «غنیمت‌های بی اندازه» (فارسنامه ابن بلخی) و «امیدهای نیکو» (تاریخ سیستان).

۱۰. دکتر محمد معین، اضافه (انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰) ص ۲۷.

۱۱. در این مورد نگاه کنید به «ی» در لغت‌نامه دهخدا و اسم جنس، معرفه و نکره از محمد

معین.

زبان فارسی و کارکردهای تازه آن

هزاره‌ای پیش از این، در اوج رشد و گسترش علم و ادبیات در قلمرو تمدن اسلامی و بویژه در فرهنگ ایرانی و زبان فارسی، در سده چهارم و پنجم هجری، مردی جوینده و پژوهنده، یک نبوغ علمی بی‌مانند، یعنی ابوریحان بیرونی، در پیشگفتار کتاب المصدنه (که به عربی نوشته است) پس از خوار شمردن زبان مادری خویش، یعنی زبان خوارزمی، زبان طعنه بر فارسی می‌گشاید و از خامی آن در زمینه علم شکوه می‌کند و آن را زبان «داستانهای خسروان و قصه‌های شبانه» می‌شمارد و زبان عربی را زبان واقعی علمی می‌داند و می‌گوید:

علوم از همه سوی جهان به زبان عربی فرا آورده شده و دلها بدان آراسته گشته و زیور یافته و نیکوییهای این زبان در رگ - و - بی‌ها روان شده است. اما هر قومی زبانی را که بدان خوگراست خوشگوار می‌پندارد و آن را با همه درشتیها و نارساییهایش برای نیازهای خود به کار می‌برد. و این نکته را با خویشتن خویش می‌سنجد که خوگر با زبانی است [یعنی، زبان خوارزمی] که هر گاه چیزی از علم در آن بنشانند چنان شگفت می‌نماید که دیدن شتر بر بام و زرافه در زیر پالان. سپس به تازی و فارسی پرداخته‌ام که در هر یک دستی دارم و در آنها کار کرده‌ام. مرا نکوهش به تازی خوشتر است تا ستایش به فارسی. و معنای این گفته آن کس داند که در کتابی علمی که به فارسی درآورده‌اند درنگرد تا ببیند که چگونه آب - و - رنگ آن می‌رود و چهرش تیرگی می‌پذیرد و بی‌هوده می‌شود، چرا که این زبان جز به کار بازگفتن داستانهای خسروان و قصه‌های شبانه نیاید.^۱

این داوری یک ذهن علمی، به معنای درست و عالی کلمه، است درباره زبان فارسی در روزگار خود؛ یعنی حکم یک داوری بی طرف که خوب و بد هر چیز یا چند-و-چون آن را آنچنانکه می شناسد، بازمی گوید تا بدانجا که می تواند زبان مادری خود را بی هیچ تعصبی چنین بی مایه بشمارد. از این داوری درباره سه زبان یک حکم کلیتر می توان برکشید، که حکم کلی یک ذهن علمی ست و آن اینکه، به نظر ابوریحان، در کار علم هر زبانی را که فراخوتر و آماده تر باشد باید همان را برگزید و به کار گرفت و در کار زبان علمی نباید تعصب داشت. به عبارت دیگر، و به زبان امروزی، ابوریحان هوادار یک «زبان بین المللی» علمی است، که برای او و در روزگار او زبان عربی بوده است. ابوریحان یک شاگرد بزرگ مکتب اندیشه علمی یونانی است و از پیشتازان «روح علمی» و علم تجربی، و داوری او درباره سه زبان نیز از همین «روح علمی» و نیاز علمی برمی خیزد.

آزردگی ابوریحان از خامی زبان کتابهای علمی به فارسی، که در آن روزگار نوشته می شده، درست و بجاست و هر چند او خود نیز کوشیده است با نوشتن التفهیم دست به تجربه ای در کار گفتار علمی به فارسی بزند، اما اگر اجباری در کار نمی بود، یعنی شاهزاده ای از او چنین درخواستی نکرده بود، چه بسا هیچگاه دست به چنین کاری نمی زد. و سرانجام، حاصل کار نیز نمی باید او را چندان خرسند کرده بوده باشد. چنانکه کوشش مرد بزرگ دیگر همروزگار او، یعنی ابن سینا، نیز که با نوشتن دانشنامه علائی دست به تجربه ای در فارسی نویسی و بیان فلسفه به این زبان زده، چندان کامیاب نبوده است. و این گرهی ست که در سده های پسین نیز چنانکه باید گشوده نشده است. انصاف باید داد که در این هزاره ای که از روزگار ابوریحان گذشته، زبان فارسی در زمینه علم و فلسفه نتوانسته است، چنانکه باید، زبانی کارآمد و هموار و خوش رکاب باشد و اگر بجد در این کار نظر کنیم، چه بسا با ابوریحان هم آواز شویم که زبان فارسی تاکنون بیشتر زبان ادبیات بوده است تا علم و فلسفه. بیهوده نیست که در این هزاره در میان ایرانیان کمابیش هر مرد جدی و باریک اندیشی در کار علم و فلسفه هنگامی که خواسته است کاری اساسی کند به زبان عربی پناه

برده است، چراکه زبان عربی برای این کار پخته‌تر و پرورده‌تر بوده است و میراث اندیشه و علم در حوزه تمدن اسلامی در آن زبان و با آن زبان جوشیده و بالیده است.

و اما، تمدن اسلامی یک زبان مشترک فرهنگی داشت که توانست میراث علم و فلسفه یونانی و آنچه را که از ایران و هند و دیگر جاها بدان می‌رسید در خود کشد و بگوارد و آنرا به شیوه خود و در عالم خود رشد دهد و کمال بخشد و کار را بر دانشجویان علم و فلسفه آسان کند. و هر که این زبان را می‌آموخت می‌توانست بر تمامی آن میراث دست یابد و خود نیز چه بسا با نوشتن کتاب به آن زبان چیزی بر آن بیفزاید، چنانکه در ایران تا پایان همین سده چهاردهم هجری قمری نویسندگانی بوده‌اند که در زمینه عرفان و الهیات و تفسیر به این زبان کتاب نوشته‌اند و چه بسا هنوز نیز می‌نویسند. اما ما امروز، از نیک یا بد زمانه، در روزگاری هستیم که زبانمان ناگزیر می‌باید کمابیش بیانگر همه چیزهایی باشد که تمدن جهانگیر مدرن در زمینه علم و فلسفه و هنر و تکنیک و نیز صورتهای نو رفتارها و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دانشهای کاربردی و فنهای مربوط به آنها پدید آورده است. به عبارت دیگر، اگر نه تمام، دست کم بخش عمده‌ای از دستاوردها و فراورده‌های این تمدن را، که تمامی کره زمین را فروگرفته، در خود بگنجانند. و امروز دیگر چنان زبان بین‌المللی گره‌گشایی نیز برای ما در کار نیست و فارسی و عربی هر یک جداگانه می‌باید به چالش زبانهای بین‌المللی امروزی پاسخ گویند، چالشی عظیم و پیچیده و تو-در-تو. اگر تمدن اسلامی به اختیار و آرام-آرام و با شور-و-شوق و کمابیش با روح کنجکاو و تازه‌جویی که در سده‌های نخستین در آن پیدا شده بود به سراغ میراث یونانی رفت و بخشی از آن را از آن خود کرد، اکنون سیلاب جهانگیر این تمدن فلسفی و علمی و تکنیکی ست که تمامی حصارهای قرون وسطایی را در سراسر جهان شکافته و خانه‌های کهن پدری را درهم کوفته و فرزندان را از خواب آسوده قرن‌ها پرانده و در-به-در کرده است. یعنی این بار اختیاری به آن معنا در کار نیست، و هر کس یا هر فومی و ملتی که نخواهد این را بفهمد یا

دیرتر بفهمد در این تلاطمی که روی زمین را فراگرفته روزگار دشوارتری خواهد داشت.

در روزگار چنین زیر-و-زبر شدنهای سهمگین و خانمان برانداز است که ما باز همچنان با دلزدگی ابوریحان در برابر انبوه کتابهای علمی که بسا با زبان خام و شکسته-بسته به فارسی تألیف یا ترجمه شده است، ایستاده‌ایم و چه بسا با دلزدگی‌ای بیش از ابوریحان. زیرا اگر به کتابهای علمی روزگار ابوریحان یا پیرامون روزگار او چشم بیندازیم، زبان دانشنامه‌علائمی و هدایة المتعلمین و التفهیم و ذخیره خوارزمشاهی را، با همه نارسایی‌هایشان، رساتر و دل‌انگیزتر از بسیاری و بلکه بخش عمده کتابهای علمی امروزین، که به فارسی نوشته یا ترجمه شده است، بیابیم.^۲ و اگر ابوریحان و ماندان او بجای آنکه ذهن خود را بر سر زبان بفرسایند و رنجه کنند این راه را در پیش رو داشتند که به عربی بنویسند و جان خود را آسوده کنند یا در نسلهای پسین فارسی را آنچنان با عربی بیامیزند و چنان دست‌گشاده‌ای در وام‌گرفتن از عربی داشته باشند که هیچ مشکلی در میانه حس نکنند، امروز چه باید کرد؟ راه‌حلهای و پاسخهای امروزین ما کدامست؟ ما امروز با این اصل اساسی، که رفته-رفته بدیهی نیز شده است، روبرو هستیم که زبان فارسی باید برای پاسخگویی به کاربردها و کارکردهای تازه خود، خود را بیاراید و بپیراید.

در این چند دهه، پس از آنکه از خواب دیرینه قرنهای خستگی و تباهی برخاستیم، تا حدودی بجد با این مسأله روبرو شده‌ایم و در این کار افزون بر گفت-و-گوهای بسیار و هیاهوهای فراوان، مقداری از راه را نیز گام به گام و در عمل پیموده‌ایم و بیشترین کامیابی ما نیز در همین راهگشایی گام به گام و عملی بوده است و ذوقها و ذهنهای گره‌گشا در برخورد رویارو و عملی و مورد به مورد با مسأله کامیابتر بوده‌اند تا آنجا که کلیات بافته‌ایم و سخن اساسی و جدی درباره بنیاد نظری مسأله کمتر گفته‌ایم.

چه بسا این مسأله، سرانجام، یک مسأله عملی باشد و چنانکه تاکنون نشان داده شده است، کسانی که با دانش و ذوقی درخور کتابی را به زبان خوب و روان ترجمه کرده‌اند و اصطلاحات را بجد گرفته‌اند و کوشیده‌اند

مسئله معادلها را کمابیش حل کنند و نمونه‌ها و ملاک‌هایی به دست دهند، بیشتر و بهتر و عملی‌تر به آن در حد توان و امکانات پاسخ گفته‌اند تا آنانی که حکم‌های جزمی صادر کرده‌اند و هشدار داده‌اند و بر حذر داشته‌اند، در حالی که با جنبه واقعی و عملی مسئله، یعنی برخورد زبانی ما با میراث عظیم علم و فلسفه و ادبیات و هنر و تکنولوژی مدرن، سر-نگاری نداشته و از ماهیت آن و دامنه آن بکل بی‌خبر بوده‌اند. حرف‌های جزمی و حکم‌های مطلق در عمل به کار نمی‌آیند، زیرا میدان عمل، بنا به ماهیت خود نرمی و ظرافت می‌طلبد و بسا شرایط آن بسیار پیچیده‌تر از آن است که هیچ حکم جزمی بیانگر تمامی یا حتا عمده شرایط و طلب‌های آن در یک زمان یا در زمان دراز باشد. حکم‌های جزمی و مطلق از این دست که باید یکسره واژه‌های تازه ساخت یا نباید ساخت؛ واژه‌های بیگانه را باید گرفت و به کار برد یا نباید گرفت؛ همه واژه‌های نوساخته باید از مایه فارسی یا ایرانی ناب باشند و مانند آنها، در عمل چندان ارزشی ندارند، زیرا هنگام برخورد عملی با مسئله باید بینیم که در چه مواردی امکان واژه‌سازی هست یا نیست، و چه واژه‌هایی برگردان‌پذیراند و کدامها برگردان‌پذیر نیستند، و مایه‌های زبان فارسی و حتا زبان‌های ایرانی بر روی هم، از مرده و زنده، چه امکاناتی در اختیار ما قرار می‌دهند و کجا پایشان لنگ است. و، به هر حال، این حکم‌های موردی نیز بستگی به امکانات زمان دارد و همیشگی نیست. چنانکه پیدایش یک واژه یا ترکیب تازه در زبان خود مایه‌ای می‌شود برای آنکه به قیاس آن واژه‌های دیگر برای معناها و مفهومی‌های دیگر ساخته شود که پیش از آن نمی‌توانستیم. باری، اگرچه حکم‌های جزمی در عمل به کار نمی‌آیند، اما از کند-و-کاو نظری در این زمینه نمی‌باید دست برداشت تا دست کم خطوط کلی - هم‌ا بر اساس تجربه و عمل به دست آید.

طبع زبان فارسی

هر زبانی امکانات و توانایی‌های خاصی دارد که از سویی بر بنیان‌های ساختمانی زبان تکیه دارد و از سویی دیگر بر چگونگی کاربرد تاریخی

زبان. و این «چگونگی کاربرد» نکته مهمی است، زیرا چگونگی کاربرد یک زبان در زمینه‌های گوناگون یا کم-و-بیشی کاربرد آن در زمینه یا زمینه‌هایی سبب می‌شود که آن زبان توانایی‌های خاصی را بیشتر یا کمتر به دست آورد و چه بسا برخی تواناییها هرگز یا چنانکه باید در آن پدید نیاید. به عبارت دیگر، اینکه قومی که زبان از آن اوست چگونه می‌اندیشد و، باصطلاح، در چه عالمی سیر می‌کند و اندیشیده‌های خود را چگونه در قالب زبان می‌ریزد و از میان امکانات ذاتی زبان خود کدام یا کدامها را برمی‌گزیند و می‌پروراند، این رفتار با زبان ناگزیر در پرورش طبع زبان اثری اساسی دارد. زیرا از این راه است که در میان امکانات گوناگون پرورش زبان جنبه‌ای یا جنبه‌هایی بر جنبه‌های دیگر چیره می‌شود یا می‌چربد و هر زبان عادت‌ها و روحیه و حال-و-هوای خاصی می‌یابد. به عبارت دیگر، سیر تاریخی شکل‌گیری روح قوم و عالم او با روح زبان او و عالمی که این زبان بیانگر آن است درهم تنیده است. به همین دلیل است که هنگامی که چیزی از میراث ادب و فرهنگ یک زبان به زبان دیگر فرابرده می‌شود، با جای گرفتن در عالم روح آن زبان، که آینه فضای تاریخی-فرهنگی دیگر است، حال-و-هوای دیگر و مزه و رنگ-و-بوی دیگر می‌یابد. برای مثال، زبان یونانی را برای بیان اندیشه فلسفی دارای توانایی خاص می‌دانند، اما این توانایی، که بالقوه در ساخت آن زبان نهفته است، در سیر تاریخی است که به دست کسانی که سپس فیلسوف نامیده شده‌اند، شکوفا شده و فعلیت یافته و به آن زبان روح فلسفی بخشیده است، همچنانکه زبان آلمانی. و هنگامی که زبان عربی خواسته است میراث فلسفی یونانی را در خود جذب کند، از سویی، بنا به امکانات ساخت زبانی خود و از سویی دیگر فضای تاریخی-فرهنگی ویژه خود، این میراث را به گونه خاصی جذب کرده و رنگ-و-روی خاصی به آن بخشیده که «فلسفه اسلامی» نامیده می‌شود.

و نیز به همین دلیل است که بسیاری چیزها را از زبانی به زبان دیگر نقل نمی‌توان کرد و یا جریان جذب و گوارش آن چه بسا درازمدت و دشوار و بحرانی باشد، چنانکه امروزه مردمان غیرعربی در جریان ستاندن و

فروردن و گوردن میراث فرهنگ غرب دچار چنین گرفتاری و بحرانی هستند و این بحران در زبان آنها نیز بازتابی سخت دارد. این گمان که هر چیزی را به گونه‌ای به هر زبانی می‌توان گفت و همه زبانها در امکانات بیانی برای هر یک از شاخه‌های کار-و-کوشش فکری و فرهنگی بشری توانایی یکسان دارند، از سر خام اندیشی و ساده‌انگاری است و بر اثر همین ساده‌انگاریهاست که چون دستاورد پرورده و پرمایه آثار ادبی با علمی یا فلسفی زبانهای دیگر را به زبان خود نقل می‌کنیم چه بسا به چیزی بی‌فروغ و بی‌مایه یا پریشان و گنگ بدل می‌شود، چنانکه پیشینه ترجمه‌های امروزین ما جز این نیست. یعنی آنچه را که اندیشه‌ای باریک‌نگر و سنجیده در قالب زبانی ظریف و پرمایه با واژگانی دقیق و گسترده ریخته است به قالب زبانی شلخته و کم‌مایه و بی‌در-و-پیکر می‌ریزیم و چند بار آنرا آبکی می‌کنیم و آنگاه نام «ترجمه» بر آن می‌گذاریم.

برای بسیج زبان فارسی در جهت بیان آنچه امروز از آن می‌طلبیم، یعنی بیان علمی، فلسفی، هنری، و فنی مدرن و هرآنچه در تماسی زمینه‌های زندگی اجتماعی از این شکل از زندگی برمی‌آید، نه برای صدور حکمهای جزمی و ازلی و ابدی، بلکه برای به دست آوردن خطوط راهنمای نظری، می‌باید بینیم که زبان فارسی، از سویی، چگونه زبانی است و از نظر ساختمان واژه و ترکیب عناصر زبانی دارای چه ویژگیهایی است؛ و از سویی دیگر، این زبان با امکانات خاص خود در بستر تاریخی خود چگونه پرورش یافته و از کدام پستان شیر نوشیده و چه مایه‌هایی در آن بیشتر پرورده شده و کدامها ناپخته و ناپرورده مانده و، به عبارت دیگر، امکانات بالقوه آن برای گسترش و پرورش در جهت نیازهای تازه و امروزین چیست. البته، طرح چنین پرسشی خود نیازمند داشتن بینش مدرن نسبت به تاریخ و زبان است و ذهن سنتی یا سنت‌پرست که با گوه اندیشه مدرن برخوردی نداشته و از آن بهره‌ای نبرده است از طرح آن ناتوان است، زیرا چنان خیره و شیفته سنت و با آن یگانه است که نمی‌تواند میان خود و آن جدایی افکند و آنرا همچون یک عین (ابژه) در برابر خود نهاد و واریسی کند.

بر روی هم می‌توانیم گفت که پرورش اصلی زبان فارسی در دامان شعر و زبان شاعرانه بوده و امکانات درونی این زبان در مایه شاعرانه پرورش یافته و پدیدار شده است و در طول هزار سال رسانه اصلی اندیشه ایرانی شعر بوده و نبوغ قوم در این زمینه بیش از همه جوشان و زایا بوده است. فهرست بی‌پایان نام شاعران فارسی زبان و آن چند نبوغ بزرگ شاعرانه که همیشه بحق به نامشان می‌نازیم، گواه این گفته است. اما در زمینه نثر با آنکه هزاران کتاب به این زبان نوشته‌اند، زبان فارسی هرگز به چنان پختگی و رسایی و روانی نرسید که در شعر رسید و اگر شعر و نثر هر دوره‌ای را با هم بسنجیم، حتا در دوران شکوفایی نخستین شعر و نثر که زبان نثر در آن هنوز ساده و بی‌پیرایه است، اگر از چند کتاب استثنایی چشم‌پوشیم، شعر و نثر فارسی چه‌بسا با هم برابر نیست و اگر شعر و نثر کسانی را که هم شاعر و هم نویسنده بوده‌اند، مانند ناصر خسرو و مولوی و سعدی، با هم بسنجیم، گمان من این است که روانی و رسایی شعرشان بر نثرشان می‌چربد. و هنگامی که به دوران پُرسرفتِ نثر فارسی می‌رسیم - که کمابیش از حدود حمله مغول آغاز می‌شود و تا میانه‌های دوره قاجار ادامه می‌یابد - شکاف میان زبان شعر و نثر پیوسته بیشتر می‌شود و زبان نثر دچار تباهی‌هایی می‌شود که هنوز دنباله‌ها و بازمانده‌های آثار آن خرابکاریها را در زبان نثر امروز می‌بینیم. بر روی هم می‌توانیم گفت که زبان فارسی در شعر به زندگانی خود ادامه داده است. در شعر، بویژه در زبان غزلسرای و مثنویها، است که بیشتر به میراث واژگان اصلی و زیبای این زبان و همچنین به ساختمان ترکیبی واژه در آن دست می‌یابیم (برای مثال، ترکیب‌هایی که سعدی در بوستان به کار برده گواه این گفته است). به همین دلیل، برای بازیافتن روح اصلی زبان و میراث اصیل واژگانی آن و بویژه برای پرهیز و گریز از آثار ویرانگری که ذوقهای کثُر و بیمارگونه در قلمرو نثر فارسی بجا نهاده‌اند و پیراستن زبان نثر و بازگرداندن تازگی و سادگی و روانی به آن، بویژه برای بازگرداندن واژگان اصلی زبان فارسی، که به زور و -ضرب از قلمرو نثر بیرون رانده شده است، میراث شعر فارسی می‌تواند الهام‌بخش نثرنویسان امروز باشد.

برای آنکه زبان فارسی بتواند از عهده وظایف تازه‌ی که از آن می‌طلبیم کمابیش برآید توجه به دو نکته ضروری است: یکی چگونگی ساختمانِ واژه در زبان فارسی؛ و دیگری، چگونگی جمله‌سازی و نحو زبان. ما در این مقاله تنها به بحث دربارهٔ ساختمانِ واژه و امکانات آن در زبان فارسی می‌پردازیم.

امکاناتِ واژه‌سازی در زبان فارسی

فارسی از نظر امکاناتِ واژه‌سازی زبانی است پرمایه و ساختمانِ ترکیبیِ واژه در آن مایهٔ بسیار برای گسترشِ دامنهٔ واژگانِ این زبان فراهم می‌کند و امروز که ما به هزاران واژهٔ تازه در زمینهٔ علم و فن و فلسفه و هنر نیاز داریم، بهره‌گیری از این امکاناتِ درونی زبان می‌تواند بسیار مشکلی گشا باشد.

در زبان فارسی کمابیش همهٔ عناصرِ اصلیِ واژه‌ی زبان (اسم، فعل، صفت، قید) با یکدیگر ترکیب می‌شوند و معناها و معنومهای تازه می‌آفرینند و افزون بر آن در آمدنِ حروفِ اضافه (در ترکیبهای فعلی) و پیشوندها و پسوندها بر سر و به دنبالش واژه‌های ساده یا ترکیبی باز هم بر امکانِ گسترشِ دامنهٔ واژگانِ زبان می‌افزاید. در واقع، در زبان فارسی بسیاری از اسمها و صفتها و قیدها و ریشه‌های فعل می‌توانند پسوندگونه یا پیشوندگونه در ترکیب شرکت کنند و واژه‌های تازه بسازند. ما، برای مثال، چند نمونه را که تنها با کاربردِ نام اندامهای بدن ساخته می‌شود یادآور می‌شویم تا گوشه‌ای از دامنهٔ این امکان یادآوری شود:

○ سر، پیشوندگونه: سرپا، سرپایی، سردست، سردستی، سرزده، سرزدن، سرخورده، سرمایه، سرباز، سردار، سراسر، سرنوشت، سرکرده، سرگذشت، سرپرست. پسوندگونه: رودسر، کوهسر، گاوسر، بادسر، خیره‌سر... (همچنین ترکیبهایی که با صورتِ دیگرِ آن، یعنی «سار» ساخته می‌شود)

○ دست، پیشوندگونه: دسترنج، دستگرد، دستاورد، دستمزد، دست‌خورده، دستمال، دستمالی، دست‌بردن، دست‌برد، دستادست، دستورز، دسته. پسوندگونه: خوشدست، چربدست، تنگدست،

گشاده دست، زبردست، زبردست، چیره دست، خام دست...

○ پا، پیشوندگونه: پاکیر، پاخور، پاکار، پادار، پا جوش، پاپوش، پایمزد، پارو(ب)، پازدن، پاگرفتن، پاچین، پایاپای، پایه. پسوندگونه: تیزپا، هزارپا، خرپا، ...

○ دهن، پیشوندگونه: دهن گشاد، دهن بند، دهن زده، دهنگیر، دهن پرکن، دهن سوز، دهن لق، دهن چاک، دهنه. پسوندگونه: بددهن، تنگ دهن، شیرین دهن، همدهن، غنچه دهن...

○ چشم، پیشوندگونه: چشم نواز، چشمگیر، چشمبند، چشم داشتن، چشم برگرفتن، چشم دوختن، چشم زدن، چشم غره، چشمه، چشمک، چشم آبی، چشم انداز، چشم باز، چشم پزشکی، چشم چران، چشمخانه، چشمداشت. پسوندگونه: سیه چشم، بد چشم، سیرچشم، شوخ چشم، شورچشم، گاوچشم...

○ گوش، پیشوندگونه: گوش آرا، گوش آزار، گوش بُر، گوش بُری، گوش بریدن، گوش بند، گوشدار، گوش داشتن، گوش زد، گوش کش، گوش کشی، گوشمال، گوشماهی، گوشوار، گوشوان، گوششی. پسوندگونه: خرگوش، درازگوش، چارگوش...

بنابراین، آشنایی به چَم-و-خَم ساختمانِ واژه در این زبان در امکاناتِ بسیار زیادِ آن را به رویِ ما می‌گشاید. البته، این زبان، بنا به طبع ظریف و شاعرانه‌اش محدودیتهایِ خاصِ خود را نیز دارد. بدین معنا که بسیاری از عناصرِ زبانی به علتِ دشواریِ واگویی (تلفظ) یا همگریزی (تنافر) آوایی در کنارِ هم نمی‌نشینند و ترکیبشان ناهنجار از آب درمی‌آید و یا اینکه اگر ترکیب بسیار بلند و بیش از چهار-پنج هجا (سیلاب) باشد به گوشِ فارسی‌زبانان گران می‌آید و، مثلاً، مانند زبانِ آلمانی نیست که ترکیبهایِ آن محدودیتِ هجایی نداشته باشد.

چند نکته دربارهٔ واژه‌سازی

امروزه ما خوشبختانه از روزگاری گذشته‌ایم که کسانی که بر ادبیاتِ کلاسیکِ فارسی چیرگی داشتند خود را خداوندِ زبان می‌دانستند و تمامی

پهنه زبان را جولانگاه خود می‌شمردند و، در نتیجه، جلو هر گونه تحول و پیشرفت زبان را می‌گرفتند. با رواج علم و فلسفه و هنر و ادبیات مدرن در قلمرو فارسی و جنب-و-جوشی که این زبان در جهت پرورش خود برای بیان مفاهیم تازه یافته است، امروز دیگر حرفهایی مانند این - که تا دو-سه دهه پیش از این شنیده می‌شد - شنیده نمی‌شود که «لغت در فارسی سماعی ست نه قیاسی». زیرا واژه‌سازی قیاسی (یعنی ساختن واژه‌های تازه به قیاس الگوهای زبانی موجود) راه خود را گشوده و در این چند دهه صدها واژه تازه برگنجینه زبان فارسی در زمینه‌های گوناگون افزوده است و کمابیش همگان پذیرفته‌اند که گسترش دامنه زبان فارسی برای برآوردن نیازهای زندگی جدید و علم و فلسفه و هنر و تکنولوژی مدرن امری ست ضروری و بدیهی و چاره‌ناپذیر و امروز هر مترجم فارسی زبان در این زمینه‌ها کمابیش به اندازه توانایی خود یک فرهنگستان تکتفره است که درباره برگردان واژه‌های اصطلاحی و فنی از زبانهای اروپایی به فارسی تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند و کمتر کتاب ترجمه شده به فارسی در این زمینه‌هاست که برابرنامه‌ای از واژه‌ها در پایان نداشته باشد.

درباره اینکه زبان فارسی چگونه و از کدام مایه‌ها باید واژه‌های برابر با واژه‌های زبانهای پیشرو اروپایی بسازد (البته در مواردی که هم‌اکنون چنین واژه‌ای و معنایی در فارسی وجود نداشته باشد) بحث و گفت-و-گو بسیار شده و اگرچه هنوز اصول راهنمای ما در این کار بخوبی روشن نیست، تا به مرحله امروزین راه درازی پیموده‌ایم. اگر به یاد آوریم که ما در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم هنرز در چه عالمی می‌زیستیم و چه اندازه از آنچه در جهان می‌گذشت بی‌خبر بودیم و در چه فساد و درماندگی تاریخی دست-و-پا می‌زدیم و زبان پُریچ-و-تاب و فرسوده‌نثر فارسی چه اندازه از بیان مفاهیم اندیشه و زندگی مدرن ناتوان بود، یعنی زمانی که بیش از یک قرن از آن نمی‌گذرد، می‌بینیم که در این فاصله با شتاب راه درازی پیموده‌ایم و تکانه‌های سخنی بر ذهن و زبان ما وارد آمده است. فارسی امروز گنجینه واژگانی بزرگی در اختیار دارد که شصت سال پیش ازین نداشت و مهمتر از همه اینکه یخهای روانی و اجتماعی و تاریخی ما

ذوب شده و ذهن و زبان بر اثر زیر-و-بالاشدنهاي تاريخی به جنبش درآمده است. امروز آوردن واژه تازه و ترکیب تازه با مفهوم تازه در زبان دیگر گناه شمرده نمی شود و کسی به این خاطر از دست پاسداران سنت ادبی چوب نمی خورد. حال آنکه تا چند سالی پیش این چنین نبود.

باری، نخستین اصل اساسی، که امروز به صورت اصل بديهی درآمده و کمتر کسی درباره آن چون-و-چرا می کند، آن است که بر اثر برخورد جامعه ایرانی با فرهنگ و تمدن مدرن و گشوده شدن درها و دروازه های این جامعه به روی عناصر مادی و معنوی این فرهنگ و تمدن، زبان فارسی نیز ناگزیر بر اثر این برخورد دگرگون شده و ناگزیر از برآوردن نیازهای زبانی تازه ای است که این برخورد پدید آورده است. این دگرگونی از نظر واژگانی چه به صورت وامگیری هزاران واژه، بویژه از زبانهای فرانسه و انگلیسی، و کمتر از آنها از روسی و آلمانی، یا تحول معنایی در واژه های موجود یا افزایش واژگان فارسی از راه زاینده گی طبیعی زبان رخ داده و بخشی از آن آگاهانه و بخشی نا آگاهانه صورت گرفته است.

دوم آنکه، نثر فارسی از انحصار ادبیات و دانشهای سنتی رها شده و برای بیان اندیشه ها و مفاهیم تازه در زمینه های گوناگون تجربه های تازه ای در آن صورت گرفته است. از جمله، سروری تاریخی زبان عربی در قلمرو زبان فارسی پایان یافته و کار پیراستن و پالودن زبان از آنچه دانش فروشی سنتی به زور-و-ضرب در قالب زبان فارسی ریخته بود، بسیار پیش رفته است. امروز می توانیم گفت که بر اثر چند دهه کوشش و جنگ-و-ستیز با ذوق سنتی، سرانجام، ذوق و آگاهی و دانش نو زبان را به راه تازه ای انداخته است و آن تکیه زبان فارسی بر اصول ساختاری خود و گسترش خود از راه آن و زدودن عناصر زورچپان زائد از درون خود است. به این ترتیب است که می بینیم درصد واژه های عربی در فارسی از هفتاد و هشتاد و گاه نود درصد به کمتر از پنجاه و گاه به کمتر از سی و بیست درصد رسیده و رفته-رفته به آنجا می رسیم که آنچه از مایه عربی در زبان فارسی می ماند آن اندازه ای باشد که به آن نیاز واقعی داریم. و این اندازه نیز کمابیش از اصل خود جدا شده و، به خلاف گذشته، پیرو دستگاه دستوری

و معنایی زبان فارسی می‌شود. بنابراین، اندک-اندک به این اصل علمی نزدیک شده‌ایم که وامگیری واژه به خودی خود عیبی نیست، به شرط آنکه واژه در دستگاه زبان بگردد و بتواند در بدنه آن جذب شود.

سوم آنکه، آنجا که ضروری باشد، اصل بر ساختن واژه‌های فارسی از درون مایه‌های زبان فارسی و بر اساس قاعده‌های واژه‌سازی در این زبان است. همانگونه که اشاره کردیم، زبان فارسی بر اساس امکانات ترکیب‌سازی خود میدان گسترده‌ای برای افزایش واژگان خود دارد، اما این کاری نیست که یکباره و به دست یک یا چند نفر انجام شود، بلکه کاری ست گام-به-گام که در طول نسلها پیش می‌رود و چه بسا تجربه‌های دوباره و چندباره لازم است تا به دقیقترین و رساترین واژه ممکن برای یک مفهوم برسیم یا یک امکان درونی زبان را برای بیان یک معنا و مفهوم کشف کنیم. چنانکه گاه لازم است برای رسیدن به بهترین برابر ممکن برای یک واژه در زبان فارسی از چند مرحله گذر کنیم. برای روشن شدن مطلب چند نمونه می‌آوریم:

- برای nihilism/nihilisme در فارسی «نیست‌انگاری» و «نیست‌گرایی» و نیز «هیچ‌گرایی» و «لاگرایی» را پیشنهاد کرده‌اند و بویژه «نیست‌انگاری» زیاد به کار رفته است. ولی به نظر ما برابر دقیق و درست نیهیلیسم «هیچ‌انگاری» است، زیرا نیهیلیسم گاه به مفهوم نفی وجود است و گاه نفی ارزش و این هر دو از معنای «هیچ‌انگاری» به دست می‌آید. افزون بر اینکه ترکیب هیچ‌انگاشتن و هیچ‌انگار نیز در فارسی وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد و «هیچ‌انگاری» هم برابری طبیعی آن است. در مورد اشکال «-گرایی» هم پس از این اشاره خواهیم کرد.

- برای واژه‌های elastic/élastique و elasticity/élasticité در فارسی برابرهای «نرم»، «کشدار»، «کشسان»، و «قابلیت انعطاف»، «قابلیت کشش»، و «کشسانی» را تاکنون به کار برده‌اند، و چه بسا برابرهای دیگری نیز. ولی، به گمان ما، برابر طبیعی و دقیق و رسای این دو کلمه (که از علم فیزیک تا اقتصاد به کار می‌رود) «کشایند» و «کشایندی» است که از مصدر «کش آمدن» مشتق می‌شود (مانند «خوشایند» از «خوش آمدن»). این نمونه

نشان می دهد که توجه به مایه ها و ساخت طبیعی واژه در زبان و امکانات زایشی آن می تواند تا چه اندازه کار را آسان کند.

– برای animism/animisme برابرهایی «روحیگری»، «جان گرایی»، «همزادگرایی»، «جان انگاری» و «اصالت جان» را پیشنهاد کرده اند که همه بر اساس ریشه کلمه یعنی anima = روان و جان است. ولی، به نظر ما، با توجه به مفهوم این کلمه در انسان شناسی و فلسفه مابعدالطبیعه برابرهایی رساتر آن برای معنای دوگانه یا سه گانه کلمه عبارت است از «زنده انگاری»، «روانمندانگاری»، و «روان باوری».

– نمونه دیگری از واژه های خوش ساخت که به صورت منطقی از مایه های زبان بیرون کشیده شده، «میانمایه» و «میانمایگی» در برابر mediocre/médiocre و mediocrity/médiocrité است.^۳ این دو واژه که به قیاس «کم مایه» در برابر «پرمایه» و همچنین صورت اسمی آنها یعنی «کم مایگی» و «پرمایگی»، ساخته شده بسیار دقیق و رساست و بسیار بهتر از ترکیب ناهموار و زُمخت «متوسط الاحوال» است که پیش از این به کار می رفت. این دو واژه که امروز گروهی از نویسندگان و مترجمان به کار می برند، نشان دهنده آن است که چگونه، به یاری ذوق درست و دانش، از مایه های طبیعی و فرادست زبان بهترین و رساترین و زیباترین واژه ها، که با طبع اهل زبان سازگار است، بیرون می جوشد.

چهارم، اصل پرهیز از واژه سازی مکانیکی تا جای ممکن است که به اصل سوم، یعنی کوشش برای بیرون کشیدن طبیعی ترین و رساترین مایه های زبان مربوط می شود. مقصود از واژه سازی مکانیکی^۴ تجزیه واژه اصلی در زبان بیگانه به عناصر سازه ای آن و ترکیب عناصر معادل اجزاء آن در فارسی است. برای مثال، «انسانشکلیگری» که آقای احمد آرام برابر با anthropomorphism گذاشته اند چنین ساختمانی دارد، یعنی انسان [= anthropo- + شکل = [morph-] + -گری = -ism]، که اقرار باید کرد ترکیب خوش آهنگ و رسا و، سرانجام، واژه معناداری در فارسی نیست. به جای آن ما ترکیب «انسانگونه انگاری» را پیشنهاد می کنیم (با توجه به کاربرد «-گونه» نزد نویسندگانی چون ابوالفضل بیهقی). البته این حکم،

یعنی پرهیز از واژه‌سازی مکانیکی، را هم نباید مطلق گرفت، بلکه گاه از راه ترجمه واژه به واژه یا جزء به جزء، یک ترکیب و مفهوم تازه در زبان پیدا می‌شود و جا می‌افتد که از نمونه‌های آن «راه آهن» و «سیب زمینی» در فارسی ست که یکی ترجمه *chemin de fer* است و دیگری ترجمه *pomme de terre* در زبان فرانسه. ترکیب‌هایی مانند «زیست‌شناسی» و «جانورشناسی» در فارسی نیز همخوانی جزء به جزء با *biologie* و *zoologie* دارند و می‌توانند ترجمه مکانیکی شمرده شوند، ولی در حقیقت ترجمه مکانیکی نیستند و از ساخت طبیعی و همانند فارسی با فرانسه و دیگر زبانهای هند-و-اروپایی برون‌جوشیده‌اند. اما این همانندی ساختمان واژه در دو زبان آنچنان نیست که همه جا راه به ترجمه مکانیکی بدهد. البته این نیز از گرایشهای طبیعی ذهن است که همیشه دنبال معادل اجزاء یک لغت یا ترکیب یا تعبیر در زبان خود برود و آن را به روش مکانیکی برجه کند. همچنانکه اشاره شد، این روش گهگاه سودمند و کارآمد است اما همیشه نه.

برای روشن‌تر شدن مطلب مثالی دیگر بزنیم: در ترجمه *polytheism* طبیعی است که ذهن به دنبال تجزیه واژه به *poly-* (= چند) + *the-* (خدا) + *-ism* برود و ترکیب «چندخداگرایی» برابر آن گذاشته شود. در این مورد نخستین مشکل این است که معنای *poly-* در این ترکیب چه بسا «چندین» یا «بسیار» است نه «چند»، یعنی باورداشتن به وجود چندین یا بسیار خدا. افزون‌براین، اگر بجای توجه به ترکیب ریشه‌ای کلمه به دنبال معنای آن برویم و در برابر آن، به گمان ما، مثلاً، «ایزدان‌پرستی» را برگزینیم، ترکیب ساده و طبیعی فارسی برابر با آن را به دست آورده‌ایم که بروشنی معنا را می‌رساند و بهتر به جای ترکیب ناچسب «چندخداگرایی» می‌نشیند. اگرچه در مورد دیگر واژه‌هایی که با پیشوند *poly-* آغاز می‌شوند می‌توان «چند-» را به آسانی به کار برد، مانند «چندزبان» برابر با *polyglot*، که در این مورد نیز یک ترکیب طبیعی فارسی و رسانای معنا است.

و یا در مورد واژه‌ای مانند *labyrinth* اگر توجه داشته باشیم که در

فارسی برای شمار زیاد و پیوسته از چیزی واژه «هزار-» را پیشوندگونه به کار می‌بریم، مانند هزاردره، هزارچشمه، هزارچم، هزارلا، هزارپا، در این مورد هم می‌توانیم «هزاردالان» یا «هزارتو» را به کار ببریم، چنانکه تاکنون به کار رفته است.

یک نمونه مهم از رواج واژه‌سازی مکانیکی در زبان فارسی رواج -گرا و -گرایی در فارسی به جای -ist و -ism است. این دو پسوندگونه اگرچه کمابیش رواج عام یافته و کار را بر بسیاری ساده و آسان کرده‌اند، اما به نظر ما از نمونه‌های آشفته‌کاری در زبان است و واژه‌هایی که به این ترتیب ساخته می‌شوند چه‌بسا از شفافیت معنایی برخوردار نیستند. اگرچه این نویسنده پیش از این در این باب بحث کمابیش گسترده‌ای کرده است،^۵ ولی باز هم به جنبه‌هایی از آن می‌پردازیم.

نکته اساسی آن است که اگر یک پیشوند یا پسوند (یا پیشوندگونه و پسوندگونه) در زبان فارسی با پیشوندي یا پسوندي در زبان دیگر در یک یا چند ترکیب خاص جور باشد و معنا را برساند، جواز آن نیست که آن را در همه موارد همانند یکسان به کار ببریم و واژه‌سازی مکانیکی کنیم، اگرچه این کار بسیار آسان باشد و مشکل ما را بظاهر حل کند. برای مثال، غزالی در کیمیای سعادت واژه «گزافگرایی» را به کار می‌برد که، به نظر ما، برابر درستی برای extremism است و معنای آن گرایش یا تمایل به سوی «گزاف» (افراط یا حد افراطی) است، ولی از آنجا که معنای «گراییدن» در فارسی تمایل یافتن یا میل کردن به سوی چیزی است و نه، مثلاً، باور داشتن به آن، معادل دقیقی برای همه معناها و کاربردهای -ism نیست، حال آنکه «-گرا» و «-گرایی» در موارد دیگری می‌توانند ترکیبهای رسایی برای برخی واژه‌ها بسازند، از جمله برابر این واژه‌ها در زبان انگلیسی:

ascending	فرازگرا	phototropic	نورگرا
ascension	فرازگرایی	phototropism	نورگرایی
introvert	درون‌گرا	centripetal	کانون‌گرا
introversion	درون‌گرایی	export-oriented	صادرات‌گرا

می‌بینیم که «-گرا» و «-گرایی»، اگر به معنای درس خود به کار رود،

معادل مکانیکی *-ist* و *-ism* نیست، اگرچه در مواردی در برابر آنها هم می‌تواند به کار رود. همچنانکه «-گری» را نیز در مواردی می‌توان معادل *-ism* به کار برد (مثلاً، در برابر *eugenism* می‌توان «بهنژادگری» گذاشت و در برابر *colonialism*، که «استعمارگری» می‌گوییم) ولی نه همه جا.

مثال دیگری برای این بحث «-سالاری» است که در سالهای اخیر برای چند واژه در حوزه علوم اجتماعی به کار رفته است، مانند «پدرسالاری» و «مردم‌سالاری». ولی می‌توان، افزون بر اینها، در موارد دیگری هم آنرا به کار گرفت و، در نتیجه، می‌تواند معادل چند پسوند در زبان انگلیسی قرار گیرد. از جمله در چند مورد برابر با برخی از کاربردهای *-ism*:

autonomy	خودسالاری	heteronomy	دگرسالاری
entrepreneurship	کارسالاری	(entrepreneur =	(از کارسالار
patriarchy	پدرسالاری	democracy	مردم‌سالاری
statism	دولت‌سالاری	mobocracy	غوغاسالاری
militarism	ارتش‌سالاری	tzarism	تزارسالاری

بدینسان است که با توجه به ساخت طبیعی واژه در زبان فارسی و بار معنایی دقیق واژه‌ها، اگر آنها را به روش انداموار (ارگانیک) ترکیب کنیم، به گسترش دستگاه واژگان زبان خدمت بهتر و ارزنده‌تری کرده‌ایم. البته یک مشکل روش واژه‌سازی انداموار وجه شهودی آن است. بدین معنا که، برخلاف روش مکانیکی - که از تجزیه واژه اصلی یا با توجه به ریشه ترکیبی واژه در زبان اصلی از آن الگوبرداری می‌کند - در روش ترکیب انداموار می‌باید با نوعی شهود به بهترین و طبیعی‌ترین ترکیب ممکن از درون زبان دست یافت، که همیشه آسان نیست. ولی جنبه-و-جوش طبیعی زبان و پیدایش واژه‌ها و ترکیبهای تازه خود تا حدود زیادی راهگشا است، زیرا هر یک از واژه‌ها و ترکیبهای تازه خود الگویی برای ترکیبهای دیگر در زبان تواند شد. چنانکه ترکیبهای «پدرسالاری» و «مردم‌سالاری» خود الگویی است برای نمونه‌های دیگری که آوردیم و «سنگواره» (= fossil) خود الگویی برای جشنواره و ماهواره و یادواره و مانند آن شده است، و کاروند الگویی برای پسوند و پیشوند و میانوند و شهروند...

البته، همانگونه که یادآور شدیم، پرهیز از واژه‌سازی مکانیکی حکم مطلق نیست. به نظر ما، در قلمرو علوم اجتماعی و انسانی و فلسفه تا جای ممکن باید از آن پرهیز کرد، ولی در قلمرو علوم فیزیکی که برای انواع جنسهای اشیاء (ستارگان، مواد شیمیایی، ذرات اتمی، و مانند آنها) نیاز به نامگذارهای زنجیره‌ای (سریال) هست، از روش مکانیکی با قرار دادن معادله‌هایی به آسانی می‌توان بهره گرفت، و از جمله از پیشوندها و پسوندهای زبانهای باستانی ایرانی و حتا از زبانهای اروپایی وام گرفت، همانگونه که آنها از یونانی و لاتینی وام گرفته‌اند.

یک کار بسیار لازم در این زمینه مطالعه چگونگی گسترش کمیّتی و کیفیّتی زبان علمی و فنی در حوزه زبانهای اروپایی، بویژه انگلیسی و فرانسه، است که به ما دانش دقیقی درباره آن بدهد، و در این زمینه ما فارسی‌زبانان بسیار ناآگاهیم و همت پژوهندگان و دستاران این‌گونه جستارها برای چنین پژوهشی به روشنگری زمینه نظری چگونگی پرورش و گسترش زبان فارسی برای نیازها و هدفهای امروزمین ما را یاری خواهد کرد.

پانویس:

۱. با سپاس از استاد دکتر زریاب خوبی که اجازه دادند از نسخه ویراسته ایشان پیش از انتشار استفاده کنیم.
۲. البته باید یادآور شد که زبان فارسی در این چند دهه به سبب کوشش دانشوران شایسته و باذوق و زبان‌دان مانند حسین گل‌گلاب، غلامحسین مصاحب، محمود صناعی، حمید عنایت، امیرحسین آریان‌پور و اعضای نخستین فرهنگستان زبان ایران و کسان دیگر، در زمینه اصطلاحات گیاه‌شناسی، زیست‌شناسی، فیزیک، جغرافیا، روانشناسی و همچنین برخی زمینه‌های علوم انسانی پیشرفته‌های نمایانی کرده است.
۳. این دو واژه را گویا نخستین بار استاد درگذشته، محمود صناعی، به کار برده است.
۴. دو نماینده نامدار این روش در زبان فارسی، که بیش از همه آن را به کار گرفته‌اند آقایان احمد آرام و دکتر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی‌اند، و بویژه دکتر ادیب‌سلطانی نمونه‌های

نامداری از روش واژه‌سازی مکانیکی به دست داده است. ولی باید یادآور شد که بهره‌گیری بیش از اندازه از روش واژه‌سازی مکانیکی زبانی تیره-و-تار پدید می‌آورد که واژه‌های آن همیشه در برابر واژه‌ای در زبان مرجع و به اعتبار آن معنا می‌دهند نه به خودی خود و، به هر حال، به زحمت می‌توانند بند ناف خود را از زبان مرجع ببرند. از نمونه‌های آن واژه «دوئیچمگوئیک» در برابر «دیالکتیک» است که ادیب سلطانی از تجزیه *dialectic* به *dia-* و *lectic* و معنای ریشه‌ای این دو در زبان یونانی ساخته است، حال آنکه این واژه، که در زبان یونانی ترکیبی است، در زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و زبانهای دیگری که آن را وام گرفته‌اند یک واژه بسیط به شمار می‌آید (و از جمله در فارسی که آن را از فرانسه وام گرفته است) و از نظر اهل زبان، جز از نظر ریشه‌شناسی، تجزیه نمی‌شود تا ما در فارسی با تجزیه آن واژه عجیب «دوئیچمگوئیک» را بسازیم. به هر حال، دیالکتیک هم مانند برخی دیگر از واژه‌هایی که دارای سیر معنایی و تاریخی پیچیده‌ای هستند (به نظر ما مانند «ایده» و «بورژوا» و واژه‌هایی همانند آنها) و اگر دان‌پذیر نیست و می‌باید آن را همان‌گونه وام گرفت و معنای مهم و بسیار پیچیده و فنی آن را در زبان فلسفه از آنچه هست پیچیده‌تر و مبهم‌تر نکرد.

۵. رجوع شود به دو مقاله، از داریوش آشوری (انتشارات آگاه، تهران ۱۳۵۶). (مقاله

«پسوند ایسم» در همین مجموعه)

علم و زبان علمی

گستره پهنای زبانهای مدرن را آنگاه می‌توان دریافت که رابطه آنها را با علم و تکنیک مدرن و پهنه پهنای آنها بفهمیم. باید دریافت که علم مدرن چگونه پروژه‌ای است و دامنه آن از کجا تا به کجاست و، در نتیجه، دامنه زبان آن از کجا تا به کجاست. زیرا، علم و زبان علم یکی و یک چیزاند و فهم علمی است که زبان علم را می‌آفریند و می‌فهمد و بس.

علم مدرن پروژه‌ای است فراگیر برای فهم طبیعت در کل، و در نتیجه، هر آنچه همچون شیء یا اُبژه فرادید انسان قرار گیرد موضوع علمی از علوم می‌شود. علم مدرن هر آنچه را که در پهنه هستی همچون پدیده پدیدار شود، موضوع شناسایی قرار می‌دهد. او با طبقه‌بندی چیزها به رده‌های گوناگون به هر چیزی جایگاهی در نظام کلی طبیعت می‌دهد و در ذیل علمی یا شاخه‌ای از علوم در آن پژوهش می‌کند. او برای این کار نیاز به یک دستگاہ زبانی دارد. هر چیزی که در قلمرو شناسایی علمی قرار می‌گیرد می‌باید در دستگاہ زبانی آن نامی داشته باشد. نه تنها هر چیزی که در عالم کانی و گیاهی و جانوری یافت می‌شود می‌باید نامی داشته باشد که هر آنچه از نوع آنها روزی-روزگاری بر روی زمین بوده است نیز می‌باید نامی بگیرد، زیرا علمی نیز هست که آنها را نیز مطالعه می‌کند و تاریخ طبیعت را می‌پیماید. و نه تنها آنچه از جنس اشیاء مادی است و موضوع علم قرار می‌گیرد، می‌باید نامی به خود بگیرد، که آنچه از جنس اشیاء نامادی نفسانی و زبانی و اجتماعی و تاریخی است نیز می‌باید نامی به خود بگیرد. زیرا علمی هست که آنها را مطالعه می‌کند. و نه تنها آنچه بر

روی زمین است می باید نامی به خود بگیرد که تمامی اشیاء آسمانی نیز می باید نامی به خود بگیرند. زیرا آنها نیز موضوع علم اند. و نه تنها بزرگترین جرمهای آسمانی که خردترین ذره‌های اتمی و زیر-اتمی نیز موضوع شناخت اند و نام می طلبند. نه تنها همه اُبژه‌های علوم نام می طلبند که بازگفتِ ساخت و کارکرد و روابطشان با یکدیگر و چند-و-چونشان نیز همچنان دستگامی اصطلاحی از اسم و فعل و صفت و قید می طلبد. از سوی دیگر، هر چه علم به دستگامی پیچیده‌تر و دقیق‌تری مجهز می شود به پهنه‌های تازه‌تر و ناشناخته‌ای از پدیده‌ها و اُبژه‌ها برمی خورد که به دستگامی اصطلاحی باز هم گسترده‌تری برای بیان نیاز دارند و با پیشرفتِ علم دامنه زبان آن نیز همچنان بیش و بیشتر گسترش می یابد.

نگاه علمی که در هر حوزه‌ای از شناخت پدیده‌ها را هرچه جزئی‌تر می شکافد و بخشبندی و طبقه‌بندی می کند، همگام با هرچه جزئی‌تر و گسترده‌تر نگرستن به طبیعت و موضوعهای شناخت، زبانی نیز می خواهد که بتواند این یافته‌ها را بیان کند و در قالب خود بپذیرد. ازینرو، زبانهای جهان مدرن رشدی شگرف کرده‌اند و برای این کار نیازمند علوم زبانی بوده‌اند که در آغاز دستورشناسی و لغت‌شناسی و زبان‌شناسی تاریخی (فیلولوژی) بود. دستاوردهای شگرف زبان‌شناسی تاریخی در سده‌های هجدهم و نوزدهم تنها رابطه تاریخی و خانوادگی زبانها را روشن نمی کرد، بلکه برای علوم طبیعی و انسانی نیز سرمایه عظیم لغت فراهم می آورد که کان اصلی آن زبانهای یونانی و لاتینی است. زیرا پیشرفت علوم و سپس تکنولوژی نیازمند سرمایه کلانی از لغت بوده است که زبان‌شناسان تاریخی (فیلولوگها) و لغت‌شناسان فراهم آورده‌اند. سرمایه زبانی نیز نمی بایست با جعل لغت بلکه با کاوش در زبانهای طبیعی فراهم آید و سپس این مایه‌های طبیعی زبان به صورت ترکیبهای تکنیکی به کار علم آیند. اینکه مایه‌های زبان علمی می باید از جایی در «طبیعت زبانی»، یعنی میدان رشد و رویش طبیعی زبان به دست آیند تا صورتهای بی معنا نباشند و بار معنایی داشته باشند و سپس با مهندسی زبانی به صورت ابزار درخور برای بیان علمی در آیند، صورتی دیگر از رابطه علم و تکنیک است

با طبیعت و اینجا با «طبیعتِ زبانی». نوع رابطهٔ انسانِ مدرن با زبان از همان نوع رابطهٔ او با طبیعت است، یعنی رابطهٔ شناخت به قصدِ تصرف و کاربرد. ازینرو، آنجا انسان همواره در تصرفِ زبان نیست بلکه می‌کوشد زبان را تصرف کند، همچنانکه طبیعت را.

ابزاریتِ زبانِ علم و نیاز به کاربردِ آن، ضرورتِ نگاهِ علمی به زبان را پیش می‌آورد. نگاهِ علمی به زبان یعنی فاصله گرفتنِ حسی و عاطفی از آن و نگرستن به آن همچون یک اُبژه و کوشش برای شناختنِ آن. تمامی دستاوردهای علومِ زبانی مدرن دستاوردِ چنین نگاه و رفتاری با زبان است. علومِ زبانی در همان حال که به زبان همچون اُبژه شناخت می‌نگرند، برای بیانِ شناختِ خود از آن نیز نیاز به ابزارهایِ زبانی دارند و ابزارِ زبانیِ خود را نیز گسترش می‌دهند تا از عهدهٔ بیانِ شناختی برآید. یعنی، علومِ زبانی در همان حال که با اُبژه‌ای به نامِ زبان سر-و-کار دارند، به زبان در مقامِ ابزار نیز نیاز دارند.

برخوردِ علمی با زبان و نگرستن به آن همچون چیزی تاریخی، دگرگونی‌پذیر، و شناخت‌پذیر سبب می‌شود که هالهٔ جادوییِ زبان از گردِ آن برچیده شود، همچنانکه علومِ طبیعی نیز هالهٔ جادویی را از گردِ اشیاء طبیعی برچیده‌اند و آنها را به اُبژهٔ علم، یعنی چیزهایی شناخت‌پذیر بدل کرده‌اند. برچیده شدنِ هالهٔ جادویی از گردِ اشیاء به معنای پایانِ عصرِ جادوگران و علمِ جادویی است، همچنانکه با رهیافتِ علمی به زبان جادوگری با زبان نیز پایان می‌گیرد.

چنانکه گفتیم، گسترشِ علم با گسترشِ دامنهٔ زبانی که بردارِ آن می‌باید باشد ناگزیر همراه و همپا بوده است. زیرا علم در ظرفِ زبان و تنها در آنست که خود را بازگو می‌تواند کرد. ازینرو، نگاهِ علمی به زبان و کوشش برای شناختِ آن از جنبه‌هایِ گوناگونِ سازه‌ای (factorial) و ساختاری (structural) و کارکردی (functional) همواره یکی از زمینه‌هایِ کوششِ علمی برای شناخت بوده است که، در عین حال، مایهٔ کاربردِ تکنیکیِ آن را نیز در حوزهٔ تمامیِ علوم، از جمله علومِ زبانی، فراهم کرده است.

زبانِ علمی، در میانِ کاربردهایِ گوناگونِ زبان، دارایِ ویژگیها و طبیعتِ

ویژه خویش است. زبان علمی با کاربرد روزمره یا شاعرانه یا سخنورانه و ادبی زبان فرق دارد. زبان روزمره یا «زبان مردم» زبانی است برای برآوردن نیازهای رابطه مردم با یکدیگر. «زبان مردم»، یعنی زبان مشترک یک جامعه انسانی برای برآوردن نیازهای روزانه و همگانی که زبانی است همه فهم و در عین حال کم و بیش تنگ میدان و ساده و با دقت مفهومی و منطقی کم که پایه لایه های بالاتر زبان - زبان علم و فن، زبان شعر و ادبیات و فلسفه - است، و اگرچه مایه نخستین آنها را می دهد، اما نمی تواند جانشین آنها شود و نیازهای زبانی را در آن مرتبه برآورد.

زبان علمی برای آنکه بتواند با نگاه عینی (ابژکتیو) به چیزها بنگرد و از ارزشداوری بدور باشد می باید زبانی را به کار گیرد که بارهای ارزشی واژگان روزمره را با خود نداشته باشد و همچنین برای دقت منطقی نیازمند دستگامی مفهومی و تعریف پذیر از زبان است که بتواند پدیده ها را بروشنی از هم جدا و طبقه بندی کند و سازه ها و ساخت و کارکرد و چند-و-چونشان را بازگوید و، از سوی دیگر، هرچه شناخت آن دامنه دارتر و پیچیده تر می شود ناگزیر از زبان همگانی بیشتر فاصله می گیرد و درهای خود را بیشتر به روی فهم ساده و همگانی می بندد و به زبانی ویژه اهل تخصص بدل می شود.

برای مثال، در علم روانشناسی، هرگز اصطلاحات زبان همگانی و روزمره - که بار داوریهی اخلاقی و پیشداوریهی ذهن عام را درباره پدیده های روانی و رفتاری دارند - به کار نمی رود و واژه هایی همچون دیوانگی، خلی، ابلهی، بی خردی، خامی، نادانی، سفاهت را در آن به کار نمی برند بلکه با ساختن و پرداختن دستگامی زبانی از مفاهیم تا حد ممکن روشن و تعریف پذیر بر اساس نظریه پردازی و آزمایش پدیده های روانی را با برشمردن ویژگیهای آنها رده بندی می کنند. ازینرو، در زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی، که زبانهای اصلی ذهنیت و علم مدرن و میدان رشد آنها، برای پرهیز از کاربرد واژه های زبان روزمره و همگانی انبوهی از واژگان را با وام گیری زبانی بویژه از مایه های لاتینی و یونانی بر ساخته اند.

در قلمرو علوم طبیعی نیز، چه حوزه کانی‌شناسی باشد چه فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی، فراوانی اشیاء و پدیده‌ها چندان است و بازگفت چند-و-چونشان چنان پیچیده و تو-در-تو که هیچ زبان همگانی‌آشنایی از عهده بیانشان بر نمی‌آید و ضرورت نامگذاری و طبقه‌بندی و بیان روابط و سیستم و کارکرد و چند-و-چون پدیده‌ها زبانی دیگر می‌طلبد که از عهده چنین وظیفه‌گرانی برآید.

بی‌گمان، هنگامی که شناخت علمی در قلمرو زبان علمی به دست آمد، ساده کردن و همه‌فهم کردن آنها تا حدودی ممکن است، یعنی به جای زبان تکنیکی و مفهومی به زبان استعاره و تمثیل نیز می‌توان دستاوردهای علمی را در زمینه‌هایی تا حدودی همه‌فهم کرد - البته برای کسانی که بکل با علم و عالم آن بیگانه نباشند - اما تصور بنا کردن زبان علمی با زبان همگانی، با «زبان مردم»، تصویریست ساده‌اندیشانه و از سر ناآگاهی از ماهیت علم و زبان آن.

ابزاریت زبان علم ضرورت گسترش آن را به نسبت شتاب پیشرفت علم پدید می‌آورد و اگر زبان‌هایی هستند که در طول دوست-سیصد سال دهها هزار واژه تازه به قلمروشان راه یافته یا در آنها ساخته شده است، از آنروست که آنها زبان علم‌اند و ضرورت کاربرد ابزاری زبان به نسبت شتاب علم ناگزیر آنها را اینچنین گسترش داده است. علموران (scientists) در قلمرو این زبانها با چشم علمی به زبان نگریسته‌اند و با شناخت مایه‌ها و ساز-و-کار آن، آن را در جهت نیازهای خود بسیجیده‌اند و به آن توشه و مایه رسانده‌اند و سپس آن را به کار گرفته‌اند. اگر زبان فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و اخترشناسی و روانشناسی و زبان‌شناسی و مردم‌شناسی چنین دامنه شگفت‌انگیز یافته‌اند و اگر انگلیسی - در مقام عالیترین مثال زبان علمی و ابزاری - می‌تواند به سادگی هر مایه‌ای را نه تنها از لاتینی و یونانی و فرانسه و آلمانی که از زبانهای مالزی و پولینزی و عربی و هندی و چینی بگیرد و در خود بگوارد و آنها را از آن خود کند و به کاربرد و برگنجینه‌وارگان خود نه تنها در هر سده و دهه که در هر سال چنین بیفزاید، از آنروست که زبان علم و تکنیک

مدرن است و ابزاریتِ زبان در حوزه علم اصلی بدیهی است و زبان علم در چنبره زبان همگانی و همه فهم یا زبان شاعرانه و ادبی گرفتار نیست.

مدرنیت و زبان آن

مدرنیت همانا جسارتِ شگرفِ انسان است برای هر چه دورتر رفتن، هر چه بیشتر دیدن، هر چه بیشتر شناختن، هر چه بیشتر چیره شدن و در چنگ گرفتن. او همانگونه که طبیعت را ابزارگونه در چنگ می گیرد و در پی چیرگی مطلق بر آنست، زبان خود را نیز در چنگ می گیرد و بازمی سازد و در قلمرو زبان نیز هر چه دورتر می رود تا هر چه بیشتر بداند و هر چه بیشتر بر آن چیره می شود تا آن را هر چه کاراتر به کار گیرد. از نیرو، بر حجم دانشهای زبانی پیوسته می افزاید و در آن میدان نیز همچنان دورتر و پیشتر می رود. این انسانی ست پیشرو، زیرا به پیشرفت ایمان دارد. جهان او جهان ساکن «بودن» نیست، بلکه جهان بی مهار «شدن» است که در تاریخ، چه تاریخ طبیعت چه تاریخ انسان، به پیش می رود. زبان نیز نزد او، همچون طبیعت و انسان، چیزی ست تاریخی و دگرگون شونده و در کشف تاریخ آن بسیار کوشیده است و با بیرون کشیدن مایه های زبانی مورد نیاز خود از دل تاریخ زبان، زبان خود را نیز همچون ابزار ضروری بیان چنین جهانی به پیش کشانده است و آن را به وسیله ای کارا و چالاک بدل کرده است تا در هر گام بتواند دستیافتهای او را در ذهن بگنجانند و بر کاغذ به ثبت برسانند. جسارت او، از جمله، تمامی انسانیت پیش از او را با دگنگی علم از جا برمی خیزاند و وامی دارد تا سخن بگوید، چنانکه هر انسان زنده «ابتدایی» و «نیمه متمدن» را. هر لوحه هیروگلیف یا میخی-نگاشته ای می باید سرانجام در زیر نگاه کاونده و شکافنده او زبان بگشاید و رمز خود را آشکار کند. او هر تکه-پاره سنگ یا کاغذی را که چیزی به زبان گم شده یا از یاد رفته ای بر آن نوشته اند می باید بخواند و رمز آن را بگشاید. هیچ چیز در پیشگاه او نمی باید «سر به مهر» بماند، زیرا که او انسانی ست رازگشا و رمززدا. نزد او پرسشگری بی باک از چیستی همه چیز هیچ چیزی را در سایه هیبت ترسناک بازمی گذارد و، در نتیجه، همه چیز را از نو می بیند و از

نومی شناسد و از نو ارزیابی می‌کند و از نو جایگاه می‌بخشد، از جمله زبان را و از جمله خود را در مقام شناسنده و ارزیاب. اینچنین است فرق میان نگاه خیره انسان مدرن به جهان و انسان و زبان با نگاه شرمگین هراسان انسان پیش-مدرن.

چنانکه گفتیم، برای بیان علمی باید زبان علمی داشت و برای داشتن زبان علمی می‌باید با دید علمی به زبان نگریست. نگاه علمی از دانش علمی برمی‌خیزد، اما چیزی بیش از آنست. بدین معنا که چه بسا داشتن دانش در زمینه‌ای یا زمینه‌هایی از علم به معنای داشتن نگاه علمی نباشد. نگاه علمی یعنی بکار بردن علم برای شناخت. برای مثال، دانستن چیزهایی از دستور یا واژه‌شناسی یا زبان‌شناسی به معنای داشتن نگاه علمی به زبان نیست. نگاه علمی توانایی بکار بردن روش است برای شناخت، یعنی هر موردی را در پرتو اصل یا اصول کلی دیدن و در دستگاہی از شناخت در سر جای خود باز نشان دادن. اینچنین نگاهی حکمهای پیش‌آموخته درباره چیزها ندارد، بلکه می‌گذارد که هر چیز خود را چنانکه هست، همچون یک پدیدار (فنومن)، همچون یک اثره شناخت در دستگاہ شناختی‌اش نمودار کند.

تکیه‌گاه نگاه علمی به یک فلسفه است که، سرانجام، دستاوردهای علوم را در خود یگانه می‌کند و به جهان بینی بدل می‌کند. علم مدرن بر پایه پرسشگری منطقی و پاسخگویی سنجیده و روشمند بنا شده است و فلسفه‌ای نیز که بنیاد خود را بر داده‌های علم می‌گذارد همینگونه سر سپرده منطقی و روش است و در آن جدیتی هست که جا برای هیچگونه بازیگوشی و آسانگیری باز نمی‌گذارد. همینگونه است زبان علم و فلسفه. علم و فلسفه پا به پای گسترش میدان شناخت خود و بر حسب جهتگیریها و زمینه خود زبان خود را نیز گسترش می‌دهند. و اما گسترش زبان علمی نیز کاریست علمی و تکنیکی و نیازمند پایه‌های نظری و دستاوردهای علمی و نیز فن‌شناسی برای چفت-و-بست کردن مایه‌های زبانی به دست آمده از راه پژوهش علمی برای برآوردن نیازمندیهای زبانی تازه. برای ساختن و پرداختن زبان علم نیز روحیه و پژوهندگی علمی و نظرآزمایی

فلسفی می باید کارگشا باشد؛ و هر جا که استبدادِ فهمِ عامه یا «زبانِ مردم» یا استبدادِ سنت و عادت فرمانروا باشد روحیه و بینشِ علمی و فلسفی و، در نتیجه، زبانِ آن نیز در میان نیست، اگرچه صورتی شکسته - بسته و تقلیدی و خام از آن اینجا و آنجا خودی بنماید.

